

از من صادر شده برضای مخدوم و ولی نعمت و پدر بوده تا چون شجاعت خان و رای پور
بر سلطان یغیاث الدین استیلا یافته بودند در اخفای و کتمان آن سعی مبذول میداشت سلطان
محمود و بر عجز و زاری او ترحم نموده عزم سواری فرسج کرد و درین سال چون فرنگیان در بنادر اسلام
شور انگیزیدند سلطان متوجه بندر مهابیم گشت و چون بخطه دون رسید خبر آوردند که ایاز غلام
خاص بندر و بیاید چند سلسله جهاز خاصه و ده جهاز رومی مستعد ساخته با فرنگیان بند جبول جنگ
کرده فرنگیان بسیار بقتل آورد و درین جنگ چهار صد رومی کشته شد و فرنگیان را کشتید و یک
جهاز بزرگ المیشان که متاع یک کرور در آن بود کچته آنکه نیز چوب و ارباب توب شکسته بودند
در دیار غرق شد سلطان مرا اسم شکر آبی تقدیم رسانیده بمجد آباد چنانچه مراجعت کرد و در
اربع و عشر و تسعمایه عادل خان بن حسن خان بوسیله والد خود که دختر سلطان بود بعرض
رسانید که عادل خان بن مبارک خان حاکم آسیر و بران پور هفت سال و چند ماه بود که
یافته و ابر پری نیست امید است که جای پدر آن بفقیر رحمت فرماید سلطان التماس و
استدعای دختر را قبول نموده در حبس سال مذکور استعداد لشکر کرده در شعبان متوجه آسیر و بران پور
کردید و در رمضان برکنار آب زبده در موضع سیلی کیزرانیه در شوال عازم نذر بار گشت و چون
بقصبه نذر بار رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغول که نصف ولایت آسیر و بران پور در
تصرف او بود خانه را و عالم خاز که از احفاد حکام آسیر و بران پور می شد باتفاق نظام الملک کمری
حاکم کاول بر تخت آسیر و بران پور اجلاس نمود ملک لادن که نصف ولایت آسیر در تصرف او بود
بملک حسام الدین مغول مخالفت در زید بر کرده آسیر متحصن گشت سلطان محمود بعد از استماع این سانحه
مستوجه تنهال نیز گشت و ملک عالم شته تنهال دارا پسر بوسید عزیز الملک سلطانیه تنهال دار سلطان پور آمد
لازمست نمود و تنهال را نیز خالی ساخته شکستش نمود و نظام الملک کمری از شنیدن این خبر
چهار خبر هزار سوار همراه عالم خان و حسام الملک کزاشته خود کبکایل رفت چون تنهال را سلطان
محمود را اندک ضعفی ظاهر گشت چند روز آنجا توقف نموده آصفی خان و ملک عزیز الملک را

کس بطلب حسام الدین فرستاد ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت بجمعیت تمام آمد و بعد ملاقات بطریق
مشورت دست ملک حسام الدین گرفته بخلوتخانه خود آورد و چند سخن در میان آورده بان داده رخصت نمود و در آن
ملک حسام الدین قد خود راست کرد و دریا خان چنان ششتر بر سر او انداخت که دور کلاه شد چون ملک بران عطا
کرد وزیر اعظم همایون بود برین امر وقوف یافت با جمعی از کجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرام خوار
بزیید کجراتیان چون شتر از غلاف کشیدند ملک با کها و سرداران در که همراه ملک حسام الدین
بودند و بگریز نهادند و چهار صد ششتری که بر دربار حاضر بودند که را در زیر ششتر کشیدند و ملک محمد با کها
سرداران در میان خون و خاک آغشته شدند و لصف ولایت که در تصرف او بود بی نزاع
بصرف اعظم همایون درآمد چون این خبر مشروح و بین و در ربيع الاول سال مذکور بسطان محمود در
فرمود که هر که حق ملک نگاه ندارد آخر در معرض تلف است و در سنه مست و عشر و تسعیه عظیم
در و یافت مصنون آنکه یک نوبت بر قلعه آید رفته بودم بشیر خان و سیف خان که قلعه در تصرف
ایشان است خالی از سیطنت و اتفاق نیافتم و حالا که ملک حسام الدین کشته شده برود و پدوست
میگرداند اتفاق کرده در مقام خلافت و شقاق شدند و مکتولی بنظام الملک بحری نوشته عالم خانزاد
طلبیدند بنده با اتفاق ملک دن خان جهان و ملک مجاهد الملک و در آورفته قلعه را محاصره نمودم نظام
الملک بحری بالشکر خود عالم خانزاده را گرفته بر حد خود آمده اگر بولایت بنده در آید محاصره قلعه گذار
بجنگ او خواهد رفت سلطان پنج لکه تنگه بجهت مدح سراج اعظم همایون الغام فرموده دلاور خان
قدیر خان و صفدر خان و اداری و در را بگو ملک اعظم همایون رخصت فرمود و در جواب نوشت
که خاطر آن منیر مجمع باشد که هرگاه احتیاج شود متوجه خواهم شد و نظام الملک بحری که غلام یکی
سلاطین دکن است این قدر از کجا بهم رسانید که بولایت آن فرزند حضرت تواند رسانید
هنوز ادای مذکور از پیران شهر کوچ نموده بودند که شاهزاده مظفر خان که عنقریب قلم مصدی
گذارش احوال و خواهد کرد دید از قصبه برود آمده بیای بوس پدر مشرف شد بهفت لکه شک و کینه
حزج اعظم همایون استماع نموده فرستاد و بعد از چند روز رسول نظام الملک بحری بحد

تاجدیب حسام الدین و عالم خان فرستاده و چون آصفیان و ملک عزیز الملک متوجه
سالم الملک کنجکالی رخصت ملک حسام الدین رو در برابر خود نهاد و ملک لادن خلیجی استعجاب
و اوقات نمود و آصفیان در ایام خود بخندست سلطان آورد و ملک حسام الدین نادان
رو بار دوی سلطان پوست و هر دو بعنایت و اوقات تماشا شد و بعد عید الضحی در
روغ مسعود عادل خانرا اعظم سبایون خطاب آورد چهار فصل رسی که شکوه در حشج با و داد و نمان
و حراست آسیر و برانپور سپرد و کلثون خلیجی را خان بنیان خطاب کرده همراه اعظم سبایون عادل
خان در بود و چون تولد ملک لادن در موضع ناس واقع شد بود موضع مذکور را با و انعام کرد و ملک
ها و ولد عماد الملک آسیری را عازمی خان و غلام شهبان تپا سیر اقطب خان و ملک حافظ را
خط خان و برادر ملک بغیث را سیاحان غلاب داده و رخصت اعظم خان رخصت کرد و کلثون
و ملک کبرانی را مدح سرج داده و رخصت اعظم سبایون گذاشت و معتمد ذی حجازان
و معتمد سراج و سلطان پور و در کردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغول را شهبان خطاب داده و معتمد
و منوراکرانه مصافات سلطان پور است و دو فیل رلف نمود و رخصت انصاف ارزانی داشت و خود
مکوج متواتر دم محرم الحرام منست و نشسته و شتابه محمد آباد منزل فرمود و چون عادل خان برانپور رسید
ملک حسام الدین شهبان و ملک باکبا عازمی خان بواسطه قناری که با ملک لادن خلیجی خان جهان داشتند
برانپور آمد و در تهال نیرخت توطن نشستند و بعد از چند روز با اعظم سبایون خبر داد که ملک حسام الدین
شهبان را بطعام الملک کبری انعام کرده و اینو که خبر نشسته برانپور و اعظم سبایون برین خداع اطلاع یافت
کسین ملک حسام الدین فرستاده و ملک حسام الدین بر سر کار واقع شده با چهار هزار سوار متوجه برانپور
و چون بخواجه برانپور رسید اعظم سبایون با سجد سوار کبرانی استقبال نموده و در منزل خود برد و خلعت داد
رخصت دایره فرمود و روز دیگر با محران خود چنان که کاشش کرد که چون ملک حسام الدین بر یوتخانه رسید
او را گرفته بخواجه برود و در وقت رخصت در یاسه کبرانی که شهبان اعظم سبایون بر مبدار در ضرب
ملک حسام الدین حواله کند بعد کشته شدن او مردم او را جایجا خواهند کشت برین قرار داد و بعد از
کلی

نه سال و یازده ماه عمر یافت و پنجاه و پنج سال و یکماه و دور و ز جهان داری کرد و او را در منایر خدا بیکان
می نوشتند و او را محمود پیکر انیز پیکر اکاوی را گویند که شاهزادگی بجانب ابا بر کشیده و حلقه زده باشد
و چون بروتهای او برین شکل بود پیکر نامیدند پادشاهی حلیم و کریم و شجاع و یکنی و خداز می بود و در سلطان
منظر شاهنشاهی محمود شاه چون روز دوشنبه دویم رمضان سنه سبع و عشر و تسعمایه سلطان محمود شاه بن محمد
از بنگاهای جسمانی بوست آباد و وحالی خرامید بعد از دو ساعت شب شنبه ماه رمضان شاهزاده منظرخان
بسی از منایر معارف بر تخت آهای جویس کرده و لوازم تبار و ایشار بتقدیم رسانیدند و او همان شب لغزش بر برابری
فایض انوار قدوة السالکین شیخ احمد که توفد سمره را می ساخت و دو کله که به عزیز الملک تواله نمود و اهل تنقا
و قبه سر کج قسمت نماید و او را سایر اعیان مملکت را خلعت داده و بعضی را بخلعهای ایمن ممتاز کرد و ایند و بماروز
بر منابر اسلام بنام او خطبه خواند و از خاصه خیلان خود ملک خوش قدم را نداء الملک و ملک رشید الملک اخذ و از خان
خطاب داده زام وزارت میداقتد را و سپرد و در شوال سال مذکور یادگار یکپ و جمیع قزلباشان را خلعتها
پادشاه انعام نموده مرامی خاص بجهت سکونت این گروه تعیین فرمود و بعد از چند روز از محمد آباد متوجه
قبه بروده گشته آن بقعه را بروا با و موسوم کرد و ایند درین اثنا خبر رسید که صاحب خان ولد سلطان
ناصر الدین خلجی که بر ستاری خواججه جهان خواج برای بر سلطان محمود و عذر کرده سید و متعرف شد و خود را سلطان
خطاب داده اکثر اماران خود موافق ساخته بود چنانچه در طبقه مالوه قلم متحدی که از این ساخته گشته از مندر
سر کشته البتجا آورده است سلطان منظر کجا فضا خان را با استقبال صاحب خان فرستاد تا لوازم مهمان داری
و لیسوی کجا آورده و بعد ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم منیافت در بروده توقف نموده متوجه
محمد آباد گردید و قیصر خان بقعه و بعد فرستاد تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع و احوال
دارد چون برسات درآمد مردم کجا قرار گرفتند صاحب خان روزی پیغام فرستاد که از آمدن فقیر من
گذشته و اصلا مهم خود را و برای منی چند سلطان من فرمود انشاء الله تعالی بعد از برسات نصف ولایت
مالوه را ملوک و کرا از تصرف سلطان محمود بر آورده تسلیم ایشان خواهد نمود و چون کوکب اقبال صاحب خان
رو بهبوط داشت بحسب اتفاق سیاه کار یکپ قزلباش که در مردم کجرات بفرخ کلا مانده بودند گرفته بودند و

و در این کفر امیده مضمون اگر چون عالم خان خاوند با پنجانب التجا آورده متوقع است که پادشاه
و بران پور بادولطف فرماید رسول نظام الملک طلبیده گفت که چون او قدم از کلیم خود بیشتر فرزند
عنقریب کوشمال بسزا خواهد یافت بالجمله چون امرای مذکور بقصد ربار رسیدند شیرخان و یوسفخان
برو خاست عاقبت خود اطلاع یافت بهنجی ملک مجاهد الملک شد و زینهار خواستند اعظم بمایون این
نعمت غیر مترقب دانسته قول عهد داد و دینیر خان و یوسفخان بر قول او وثوق نموده از قتل خود آواره
کاوایل فرستاد عادل خان بعد از رسدن دلاور خان و دیگر امرای تاخت ولایت کالنه عازم گشتند
پاره مواضع و زیات کالنه را تاخته بود که راجه کالنه پیشکش فرستاده استعفا فی تقصیرات نمود عادل خان این
فرستادن امرای کجرات را کجرات رخصت کرده خود بران پور آمد محمد بن سال سلطان سکنه رودی آباد
و دلی از روی خصوصیت و اخلاص یار کجرات و یوسفخان بخدمت سلطان و قبل ازین هرگز پادشاه و سلاطین
کجرات تحفه نفرستاده بود و هم دزدی جبهه مست و عشره و تسعین سلطان محمود بجانب هند و اله حرکت کرد و
ساکنان آن بقدر از علمای مسلح و فقرای باغام و اتفاقات خوشدل گشت و فرمود غرض از آمدن این بود
که از محالیم رخصت نماید و شاید اجل مانده علماء و اکابر هر کس بطرز خاص دعای بقای او کردند و از همان
مجاوسه وار شده بطواف فرات متابعین رحمة الله علیهم رفته روز چهارم عازم احمد آباد گشتند
طواف روضه فرمودند شیخ احمد که توفیق الله تعالی روضه نموده بمحمد آباد متوجه شد چون صنعت و بیماری خود
احساس میکرد شاهزاده منافر خان از تفت بر دوره طلبیده مضایح دل پذیر گفت و بعد از چهار روز چون
صحبت در خود مشاهده کرد شاهزاده را رخصت بر دوره فرمود و پس از چند روز بیماری باز روی
بغایت ضعیف و زکرا گشت درین اثنا روزی فرحت الملک بوجن رسانید که شاه اسماعیل
پادشاه ایران بادکار سپید قزلباش با جمعی از وزیرانشان بطریق حجاب فرستاده و بفرمان
نفیس سلطنت فرمود که خدای زوی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله علیه و آله و صحبه و
حجره ظلم کند و تمام با افتخار بچنان شد و گفت که شاهزاده مظفر خان را طلبیده و بنوزیاد کار سپید قزلباش
نرسید و بود که وقت عصر دوشنبه دهم رمضان سنه سبع و عشره و تسعین حنت استی بر بست رخصت

ست
 خواجه
 سلطان امان داده قوام الملک بن عماد الملک را بچند دلاسی سکنه داریش از خود فرستاد و درین اثنا خبر
 که سلطان محمود غزنوی بخود رانده و امرای چندیری بروی تهنج کرده اند و او بکبد و چندیری رفته سلطان مظفر
 امرای خود را واپس طلبیده فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود که کفر یورین را بر طرف ساخته و لا
 میان سلطان محمود و صاحب خان ولد ناصر الدین علی السویه قسمت نماید اکنون که سلطان محمود
 برفع امرای چندیری رفته و راجپوتان ظالم را بخود همراه برده درین وقت بمکه او را بد از این
 مروت و رحمت و انکس دور است قوام الملک چون خدمت پوست شمه از خیمهای آهو خانه داری بصری
 رسانیده سلطان را بر بیهوشکار آخند و مال و راغب کرد ایند سلطان مظفر قوام الملک را بجهت حراست
 اردو گذاشته با دو هزار سوار و کبیده و پنجاه فیل عازم داری گردید و چون داری رسید در وقت عصر همان روز
 سوار شده زیارت از شیخ عبداللہ چکال و شیخ جمال الدین المومنی نمود و منقول است که شیخ عبداللہ در زمانه
 هوج پانڈی پنج نام داشته و وزارت راجه میکرد و بتقریبی اسلام آورده بریاضت و مجاہدت بکمال نفسانی
 میداد و بعضی در نواحی داری نظام الملک را حضرت فرمودند و در نواحی دلاورہ لشکار نماید نظام الملک از دلاورہ کشته
 حلیچ رفت و در زمان مراجعت جمعی از پورینہ آمدہ بنگاہ نظام الملک را از محنت رسانیده بجزای خود رسیدند
 بناچار در طبقہ مالوہ مرقوم کشته سلطان مظفر بعد اطلاع برین واقعہ نظام الملک را از محنت شدہ در معرض عتاب
 خطاب داشت چه بمکی غرض او آن بود کہ اسال بیکر کردہ باز کرد و امثال این حرکات کہ از نظام
 قوی آمدہ باعث مشغولی خاطر میکشت سلطان مظفر مراجعت نموده متوجہ کجرات کشته در محمد آباد
 پناہ قرار گرفت و در شوال سنہ احدی و عشرين و تسعمائے چون بجد فحوت را می بهیم راجه ایدر
 ناسا نکا بجا میت را نار ایل ابن سوزن حمل کہ دادا دومی شد بولایت ایدر و رآمدہ ولایت
 و قلندر از تصرف پھار مل بن را می بهیم بر آوردہ برای مل مذکور سپردہ بود سلطان مظفر نظام
 ملک سلطانی نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رایل بر آوردہ بہارہ مل تسلیم نماید و خود
 متوجہ احمد آباد گردید و در اثنای راه چون بہارہ مل بربطام الملک پوست او را آورده بکشد
 و ساخت و سلطان مظفر ازین منزل حد او ندخان و نظام الملک را بکجاست اردو گذاشت

سید روزی در میان نوکران خصوصیت شد و بکجک پیوست و منزل یار یک بغارت رفت در میان
 لاجرات شهرت یافت که ترکمان صاحب خان از شیر گرفته اند شاهزاده مالوه از خجالت این حرف بی خرمی
 سلطان مظفر بخاریت و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور شد بعد از رفتن صاحب خان چون اجبار غلبه
 و استیلا را از چوگان پورین و زبونی سلطان محمود خلی سلطان مظفر رسیده بود و غیرت و جمعیت او را
 داشت که متوجه تادیب آن کرده بواسطه امتناعی این نیت عاجز آمد احمد آباد کرد و از تنهاجات ولایت
 خارج جمع سازد و از بزرگان مرده و زنده استمداد خواسته متوجه مالوه کرد و یک هفته در احمد آباد بوده متوجه کرد و
 و آنجا بواسطه اجتماع جمعی که چند روز مقام کرده در خلال این احوال خبر رسانید که ملک عین الملک حاکم پیشین
 خود متوجه قازمت شده بود و در راه باد خبر رسید که راه پور فرصت غنیمت دانسته در آن نواحی غبارفته و
 بر یکخته تاحه و مسابرتی آخته است ملک عین الملک از روی دوستی و استخواسی خواست که او را کوشمال داده بخدمت
 و رفته قبه کرده و راجعت درین اثنا راه اید جمعیت نموده بکجک آمد و میان برد و لشکر جنگ عظیم واقع شد
 ملک عبد الملک باد و بست کسب رجه شهادت رسید و فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و پای ثبات عین الملک
 از جازفته فرار نمود از استیلا بن خبر سلطان مظفر متوجه ایدر گشت و چون بقعه مهر اسر رسید فوجی بنا
 و تاراج ولایت ایدر فرستاد راه آمد و قلعه را خالی ساخته خود در کوه سجا که مخفی گشت سلطان چون ایدر رسید
 ده نفر اجوت پر کرده که بعبید مردان استاده بودند بخت و خوارگی گشته شدند و از غارت و تاخت و تاز
 و درخت اثر نگذاشته راجه و از راه عبور آمده ملک کوپازار دارر بخدمت فرستاده معذرت خواست
 و پیغام نمود که ملک عین الملک آن کمال عنادی که ببنده دارد آمده ولایت را تاراج کرد و از روی اضطراب
 ازین پیماره حرکت و تردد بوقوع آمده اگر بایست از جانب بنده می شد مستحق سخط و غضب سلطانی
 و منبع پیست که بشک و صدای بطریق مشک و تسلیم و کلاهی عالی می نمایند چون شیخ مالوه پیشین نداشت
 سلطان مظفر بود و در راه ایدر رفته بود و رفت و دست که بشک و صدای بطریق ملک عین الملک لطف نمود
 مردم نماید و از کوه شاهزاده اسکندر خان را بکجکوست محمد آباد حضرت داد چون بقعه دهر رسید قیصر خان
 فرمود که آموغ دیو لار که در تصرف مردم سلطان محمود خلی است متصرف شود و بعد از آن متوجه دارا

و در همان منزل توقف نموده باستعداد لشکر فرمان داد و در اندک مدت بالشکر سپهران متوجه مالوه شدند چون رسید
از توج سلطان مظفر اطلاع یافت رای پتهورا با جمعی از راجپوتان در قلعه ماند و گذاشته خود با دو هزار سوار
را به چپوت وخیال محمودی متوجه دار کرد و در آنجا پیش انساکارفت که او را بکوک خود سپارد سلطان
مظفر آنکس مجازنه متوجه مند و کشت چون انواج مظفری قریب مند و رسیدند راجپوتان از قلعه برآمده داد
ردی و در دانی دادند و آخر کجیته بقلعه پناه بردند و در ویر و کیر تیر پیردن آمده جنگ صعب کردند و قوام الملک
سلطانی نزد نمایان نموده راجپوت بسیار بقتل آورده سلطان مظفر درین روز اطراف قلعه ایستاد
نموده با دایره محاصره تنگ نمود و در خلال این احوال میدانی رای خطی برای پتهورا نوشته
فرستاد که من پیش رانفته ام و اباکل راجپوتان ولایت مار و آرانوائی بکوک می آورم
می باید که او تا یکماه سلطان مظفر را بسجی و حکایت معطل دارد رای پتهورا از کمال خداع و کبر
رسولان فرستاده پیغام داد که چون منی است که قلعه مند و تفرقت راجپوتان در آمده و خیال مناسبی
در قلعه است اگر سلطان کمین تر نشیند بایان اعل و خیال خود را بر آورده در عرضن یکماه قلعه را
خالی گذاشته می سپاریم و خود نیز بکشد ششانه و اخل دو تنخوامان میثویم سلطان مظفر اگر چه بدست
که آنجا حریف الوقت میکنند و انتظار کوک می برند اما چون من رندان و متعلقان سلطان محمود در
قلعه بودند با لفظ و متمسک آنجا را قبول فرموده از آن منزل سر کرده عقب تر نشست و درین منزل عادل خان
حاکم آسیر و برانپور بالشکر تازه زور آمده ملحق شدند درین وقت خبر رسید که میدانی رای چندین فیل و در بسیار
بر اناسانکا داده او را بکوک آورده بواجی اجین رسیده است عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده
عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برانپور و قوام الملک سلطان را بیکس اناسانکا فرستاده خود بمحاصره قلعه مند
متوجه گردید و بمکملت بران مصروف داشت که قلعه پیش از جنگ اناسانکا فتح شود و ارا و ارا بران کرده را
جایا تعیین نموده در صبح چهاردهم صفر سنه اربع و عشرين و قتمه از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ
از جنگند و زو با نهان نهاده بر قلعه برآمدند و راجپوتان جوهر کرده آتش در خان و ان خود زدند و خیال
فرزند خود را بعضی سوخته خود را بمحارب و آورده و تا جان داشتند تر و می نمودند سلطان مظفر نیز

تین رفت و سکنه آن شهر را نمودند و فضلا و علم را احضور نمودند از سبها فرموده بار و پوست و بهار مل را
نظام الملک همراه نموده رخصت داد و تفرقه ای در راه از تفرقه رای مل بر آورد و بهار مل تسلیم نمود نظام
ملک تفرقه ای در راه تسلیم بهار مل نمود رای مل چون پناه بکوه پیاپی گمر برده بود نظام الملک بکوه پیاپی گمر
بکوه کرد و از طرفین کس بسیار کشیده شد چون این خبر سلطان مظفر رسید حکم فرمود که چون ولایت
بر غنیمت در آمد و پیاپی گمر رفتن و چنگ کردن باعث آن میشود که لشکریان می تفریب صنایع شوند این
نکته که در روز مراجعت نمایند و بعد از مراجعت نظام الملک از احمد نکر متوجه احمد آباد شد و حاکم
رتیب داده تا هزاره سکه در خان و بهادر خان و لطیف خان را که حذراست و امر و معارف شهر را
نظام اسپ خلعت نواز می کرده و بعد از برسات اسطریق میر و شکار متوجه ایر گشت و چون نظام
الملک سپاه بود اطهارا بمعالجه او گذاشته در اوایل زمستان و خنثی نمیداد و جانیانیر رفت
و از آنجا که نفقه الملک را در فرستاده نظام الملک بجنهور حواله قبل از وصول نفقه الملک نظام الملک
بآمد سوار در آمد که شایسته بجنایه تعجبیل متوجه محمد آباد کرد و بهر نفقه الملک در فوای احمد بکوه کرد رای مل انتهای
فرستاده نموده متوجه ایر شد و بهر الملک با وجود قنطاره و ست و کثرت دشمن استقبال رای مل نموده و بایستاد
جست نفرت نه شد و چون این خبر سلطان مظفر رسید بکوه نفقه الملک فرمان فرستاد و پیاپی گمر که پناه
و ادای مقرران است بنام و در بن اتان خدمت شایسته جابین را که مفتدای زان خود بود و حبیب خان
مقطع است که بکوه استیلا را جیه تا بپورینه شکایب نمود و بعد از چند روز دیگر عیینه دار و در
که سلطان محمود خلی از استیلا ی را چونان پورینه متوجه گشته انتهای آورده و چون مومنع بکوه که در حیدر
و مومل یافت بنده خدمت رسیده حسب المقتدر در درخدا مسکاری بتقصیر از خود راضی نشده سلطان مظفر
این امر را خوشحالی نموده بهر قیصر خان بر آورده و بارگاه سرخ و آنچه مخصوص بان دشمنان است با جمیع کاه
و تحف و بهای بسیار مرسل داشته خود نیز عازم استقبال گردید و در فوای موضع دیوار اتفاق و آقا
آقا سلطان مظفر بکوهی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد و ملکوت گذر نباشد که غنیمت باشد
آهی و بار از روزگار پورینه بر آورده ملکوت الهه را از آشوب فتنه پاک نموده بملازمان ایشان تسلیم نمود

عشرین و شصت باراده کوشمال را میل و مفسدان و کیر متوجه ایدر کردید و چون لازم معا ذرا میل راجه
مال بود تا دس و کوشمال اورا مقدم داشته و ایت اورا چنانک برابر ساحت و روزی چند
توقف نموده از آنجا بکند آبا و چنانیز قرار گزشت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان محمود غزنوی
اصف خان اقصه شیرکار کن بر سر یکدن پوریه رفته بود و میدانی را می رانسانا کار ابد خود آورد و جنگ معیت اتفاق
افتاد و اکثر ارای اود در آن جنگ کشته شده و بر سر غنای نیز با جمعی از بهادران قتل رسید و بر سر سلطان
محمود خرم بسیار افتاد و لشکر کشت رانسانا کافقند احوال او نموده غنای از خود ویرا ساخته بمنده و فرستاد
میل از ششیدن این خبر ملول و مزنون گشت و چند سردار دیگر که بکوک او فرستاده کتوب محبت اسلوب
پرستش فرمود سلطان منازعه زمین بام و بایق میر و لشکار با یدر رفته طلع اقامت انداخت و غنای
الملک را امر کرده فرستاد با حمد آباد آمد و حکومت ایدر ملک مبارز الملوک تقوی پس نموده اتفاقا روزی
در خدمت مبارز الملک با و فوشی شد و مردانکی رانسانا کما ذکر نمود مبارز الملک از غایت کتو
و غرور و جفا این گفته سکی رانام رانانکا مذکور کرده پیش در دازده ایدر بست با و فوش رفته
این قصه را بارانسانا کما گفت رانسانا کما از روی حمیت جا ملیت متوجه ایدر کرده تا حد و در
آخت و تاراج نمود و در خلال این احوال سلطان منظر قوام الملک بن قوام الملک را بجهت ضبط کرا
در احمد آباد گذاشته متوجه چنانیز کردید و رانسانا کما چون ولایت باکر رسید و راجه آنجا بدو
مبارز الملک حقیقت حال را بسلطان نوشت چون وزیرای سلطان مبارز الملک جمعا حاضرند
بسلطان گفتند که از مبارز الملک چه لایق که سکی رانام را اگذاشته او را در عزت آورده باز
ترسیده طلب کویک نموده و اگر نه رانار چه حد که قدم در ولایت سلطان کذا ارد اتفاقا در آن
وقت لشکری که بکوک ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات با حمد آباد و خانه های خود
و قبلی پیش مبارز الملک نده بود و رانسانا کما بر مجموع و قایع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر کردید
و چون نزدیک سید مبارز الملک با اتفاق سرداران و کراستقا و جنگ نموده باستقبال رانسانا کما
برآمد ولی آنکه فوجها یکدیگر را به پند بر گشته باید آمد سرداران گفتند که قتل دوست و کشته

بند و در آمد قتل عام فرموده نصیحت پیوسته که فزوده هزار را چنوت در آن روز بقتل رسیده بود و تفصیل
این اجمال آنکه در طبقه مالوه مذکور شده القوه چون از قتل را چنوتان پورینه فارغ شدند سلطان محمود
پیوسته مبارکها و و نهیت گفت و مضطربانه پرسید که رنده چو میزبانید سلطان مظفر گفت قلعه مند و دو ملک مالوه
خدا بعالی بشمار که کرد اند و ناچار اجابت نمود و بار دوی خود رفت و در روز دگر متوجه جنگ را
ساخته که در یکی از اجنوتان نامی زخمی از قتل در کینه کشید و نافرته مهابت و صلابت قتل سلطان
مظفر را نهی قتل کرد که زهره را با کجا داشت و لی اختیار فرار نموده بجانب چتور رفت و آن اجنوت
در همان مجلس فوت کرد و چون سلطان محمود از مند و بار آمده است عاقلان که سلطان بجای
و عم فقیر میشوند امیدوار است که الطافات جدید را با الطافات قدیم فرض ساخته ملک احرار را بفر
قدوم سوره از دم منور سازند سلطان مظفر اجابت مسؤل و نموده مشا هزده کجا در خان و عادل خان
ساکم آسیر و برانپور را که گرفته متوجه مند شده شب بر غلیچه قرار گرفت و صبح فیل سوار و بر قلعه در
در نزل سلطان محمود و در آمد سلطان محمود و مهملکن در اداسی لوازم مهملانداری کوشید
خود بر پای استاده خدمت میکرد و بعد از آن طعام پشکش لایق از جنس سلطان و شانه
کدر اینده بختی عذر نمود و سلطان مظفر میر منازل و عمارت سلاطین سابق نموده متوجه دارش
و از آنجا سلطان محمود را رخصت کرد و آصفی آن کجراتی را با دو هزار سوار کمبوک او گذاشت
کجرات کشت سلطان محمود از غایت محبت با وجودی که رخصت شده بود و موضوع دیوله همراه آمد
رخصت مجبه و حاصل نموده بکند و معاودت کرد سلطان مظفر رفته چند روز در محمد آباد چایانه
گرفت و اکابر و اطراف بلاد کجرات بجهت نهیت و مبارکها و بخدمت شایسته از انعام و الطاف
کامیاب گشتند در خلال این احوال روزی یکی از زندامی بعرض رسانید در آن ایام که بر تو
بر ملک مالوه گسترده بود و در ایام راجه اید از کوه سچا کبر آمده پاره و لایت پیش و قصبه که انور
و چون ملک مالک نماید با جنگ جنگ و متوجه شدند فرار نموده در مغاکهای سچا کبر خیز سلطان فر
است از تعالی بعد برسات درین باب فکر بر اصل کرده خواهد شد و بعد از برسات در

و فقیر خانزاد با جمعیت فراوان و یک صد فیل بدفع رانسانگان نامزد فرمود و عمارالملک و فقیر خان
با حمد آباد رسیده با اتفاق قوام الملک بقبچه و پنج فرستند و خبر را حجت رانسانگان بسد سلطان
التماس رفتن چیتور نمودند و سلطان در جواب نوشت که چون برسات رسیده در احمد مکر توقف نمایند
و بعد از برسات عزیمت چیتور نمایند و در احساب الحکم در احمد مکر قرار گرفتند و سلطان منظور بقصد
چندر و زلشکر را علوفه یکسال بقصد از خزانه داده با حمد آباد رشت و عزیمت چیتور و کوشمال رانسانگان
نمود و درین اثنا ملک ایاز سلطانی از ولایت سورت به جمعیت تمام آمده معروض داشت که جلالت
از ان عالی و ارفع است که خود متوجه کوشمال و آدیب رانسانگان شوند تربیت امثال مانند گان
بواسطه آنست که اگر این قسم کار پیش آید سلطان از تصدیع بنایکشید و در محرم سنه و
عشرین و تسع مایه سلطان منظر با حمد مکر رسیده و چون لشکر جمع شد باز ملک ایاز التماس کوشمال
رانسانگان نمود و سلطان یک کده سوار و صد فیل با و همراه کرده بتادیب رانارخصت فرمود و
از پی اقوام الملک انیرا بپست هزار سوار رخصت نمود و چون ملک ایاز و قوام الملک سلطانی را
نیز آن حد و فرستاد ملک ایاز عرضید فرستاد که بجهت آدیب رانسانگان چند امرای معتبر فرستاد
افتخار و اعتبار را و میشود بک این هم فیل در کار نیست و این بنده باقبال خداوند کار این حد
ببند است و اکثر فیلان را واپس فرستاده از بهر سه کوچ نموده در موضع و بول فرود آمد و از آنجا
فوج فوج مردم را بتاحنت و تاراج و ولایت فرستاده صفدر خان را بجهت کوشمال را بچوئان لکیا کوه
نامزد کرد و صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود آخته را بچوئان بسیار بقبل آورد و بوقیه
السیف را گرفته بملک ایاز بپست و از ان سرزمین کوچ نموده و دگر پور و با سواله را سوخته و
بنجاک را بر ساخته متوجه چیتور گردید اتفاقاً درین منزل شخصی آمده بملک ایاز الملک و صفدر خان
خبر کرد که او و لیکه راج مال جمعی از راجپوتان رانسانگان و اگر سین پور رسیده آمده در پس کوه متوار
گشته اند و میخواهند که بشنوند از خبر الملک و صفدر خان می آنکه بملک ایاز سلطانی خبر
قریب بدولت سوار همراه گرفته جلوریز متوجه آکند و دشمنند و جنگ عظیم واقع شد و اگر سین مجروح شده

برکنان ظاهر شده صلاح آنست که تاریدن کوک رفت در قلعه احمد که متحصن شویم و برین قرار داد
 مبارز الملک را خواہ تا خواہ بکراہ گرفته بقلعه احمد گرفتند صبح روز و کرد اناسا نکا بایر رسید و از
 احوال مبارز الملک تفحص نمود و کراس کجرات که از قوام الملک گرفته بر اناسوتہ بودند گفت مبارز الملک
 مردی نیست که بگریزد و لیکن او را بر داشته بقلعه احمد بکرده اند و استیاری کوک دارند اناسا
 باستیصال تمام از ایدر متوجہ احمد بکرده بمان با و فروش که من مبارز الملک تعریف راناکرده بود
 باز آورده گفت که اناسا شکر بسیار آورده است حیث که امثال شما مردم بعیث کشته شوند مناسب است
 که در قلعه احمد متحصن باشند اناسا سپ خود را در زیر قلعه آب داده خواہد برشت و ہمیں قدر اکتفا خواہد
 نمود مبارز الملک در جواب گفت که محال است که او را که از یم که اسپ خود را ازین دریا آب دہد
 از روی آتور از آب گذشته با قلی کی که شتر شتر شکر اناسا بنود آب تا و چون راناسا بجا رسید
 و جبک سعب اتفاق افتاد و اسد خان که یکی از سرداران بود با چند مرد در کشته شد و صفہ خان
 زخمی شد و مبارز الملک چند مرتبہ بر فوج راناسا تاختہ زخمی برداشت و اکثر کجراتیان کشته شدند و
 مبارز الملک با صفہ خان با تہ آاد رفت و راناسا احمد انکر اغارت کرده یک روز انجانا مذبح
 روز دیگر از احمد کمر کوچ کرده متوجہ بکر کرد و چون بید رسید عموم سکنہ انجانا آمدہ گفتند که اذان را یم
 و پیران شمان یم الا از اخر ام این جہانہ کجا آورده اند راناسا نکا از تاخت و تاراج بکر خود را کند اناسا
 متوجہ بل گشت و ملک حاتم تہاند دار انجانا بار آورده شہادت بر آمد جبک کرده بمقصد رسید راناسا
 میل کر تا تاختہ بولایت خود را رجعت کرد ملک قوام الملک فوجی از مبارز الملک و صفہ خان
 ہمراہ گرفته با تہد گرفتند و مقتولان رانجانک سپاہ مبارز الملک با تہد کر رسیدہ شہیدان را
 بمنزل و اسپین رسانید و در خلال این احوال کولی و کراس نواحی ایدر مبارز الملک را کم جمعیت
 بر احمد انکر رسید و مبارز الملک از قلعه برآمده جبک کرد و شصت و یک نفر سردار کراس را بقتل
 آورده مظفر و منصور با تہد انکر رجعت نمود و چون احمد کرد و ران شده بود بجہت غلہ و آب
 محنت می کشیدند از احمد کمر کوچ کرده بقبضہ و ہج آمد و چون اخبار سلطان مظفر رسید اناسا

برج عمارت نموده بودند و روزی که رسولان را ناسا لکاهه گفتند که رانانیکو بنده میخواند که من بعد
در سنگ و لختوان منسک گشته فیلانی که در جنگ احمد نکر بدست آمده اند مصحوب لپه خود بخت
سلطان فرستد باشت اینهمه ملی لطیفی و سخت گیری ایشان نمیداند ملک ایاز بواسطه مخالفت قوام
الملک بصلح رضاداده در تمهید مقدمات صلح کوشید و دیگر افرانهار عدم رضا نموده بخدمت سلطان
محمود خلجی رفته بر جنگ تخریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از آن مجلس
بخدمت ایاز آمده تمام ارجاز نمود ملک ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد و پیغام داد
که حضرت سلطان زمام اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند و هر چه چیز خواهی ایشان ملاحظه نمایند
مقرون سازد و آنکه بترک و تخریص امرای کجراتی میخوانند که براناسا لکاجک کنند بنده بآن را ضعیف
چون غلبه است که بشوشت نفاق و شقاق دست املی باین مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه
که امر برای جنگ اختیار نموده بودند از آن منزل کوچ نموده در موضع خلجی پور فرود آمده و رسولان را ناسا لکاهه
داد و خدمت نمود و سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده عازم مندوگشت و ملک ایاز چون در چانپانیر
خدمت دریافت سلطان اورا مخاطب و معاتب کرد و اینده در خدمت بند روپ فرمود و اسان
فردم خود نموده بعد برسات بخدمت برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان
بنفس خود متوجه کوشمال راناکرود ملک ایاز یکی از معتمدان خود را پیش راناسا لکاهه فرستاد و پیغام داد که چون
پس الجانین محبت بهم رسیده بنابران در نیک اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازم است
چون از برکشتن امر از آن دیار خاطر اشرف سلطان را اگرانی بهم رسیده میخوانند که پرتو شیر بران
حدود انداخته سرکشان را کوشمال روند در ضمن این امر اخلاقی در آن ولایت بسیار خواسته شد
و مناسب است که پیش خود را بشکست و تحف بسیار بر جناح تعجیل فرستد تا از صولت غضب سلطانی
مبتوبان آن دیار محفوظ بمانند و سلطان مظفر و محرم اسنه ثمان و عشرین و تسعماية از چانپانیر متوجه
احمد آباد گردید تا از آنجا استعداده نموده عازم ولایت چیتور کرد و در عرض چند روز از احمد آباد سالان
سپاه نموده بر حوض کانکوه تزلزل نمود و سه روز بجهت اجتماع عساکران منزل اتفاق افتاد و در

متنا در اجبوت و رمیدان افتاده و کوراجپوتان را که بر نهاده ملک ایاز سلطان چون برین حال
مسلح شد با لشکر آراسته بکوک و آمد و صد رخاں متوجه گردید و چون بجنبگاه رسیده از تردد
صد رخاں متحیر گشته بر جراحات غازیان مرگم التفات نهاد صبح روز دگر ملک قوام الملک
سلطانی بحضرت و حمی آن گروه بکوه باسواله در آمده از آبادانی اثر گذاشت و اگر پسین
مجرع پیش از رفته احوال گفت و چون ملک ایاز به مندر رسیده محاصره نمود و اناسا که
بکوک تنه دار توفان در و دوازده گروهی مندر توفیق نمود و ملک ایاز پیغام فرستاد که من
رسولان خدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهانی مشیوم شما هست از محاصره باریک ایاز
تکلیف جدی که اصلا بصورت نمیدانم رسولان نموده است بر تنگی کجاست و نقب بجای
رسانند که کار با مرز و فرار سپید درین اثنا شتر زده خان سروانی از ترس سلطان محمود پی
بلکه ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج با مراد و کوک باشد اینجا بتراب بخند و در برسد ملک ایاز
سرور گشته بر آمدن تحریض نمود سلطان محمود چون مرهون احسان سلطان مظفر بود
سلامی بود و نه با وجود همراه گرفته متوجه مندر سوگردید و اناسا که از آمدن سلطان محمود باریک
میدانی رای راز و سلمی فرستاده پیغام نمود که رعایت بجایست از لوازم است باید که در
ادای حقوق بجایست خود را معاف دارد و بالفعل در افتاد و تقاضای صلح توجه مبذول
ناید بعد از چند روز کاز بجای رب که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک مرحل خود را پیش برده
خواست که بقلعه در آید ملک ایاز ملاحظه آنکه مباد افتح بنام قیام الملک شود و او را از جنگ آفرین
باز داشت اطری کجرات برین اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده خاطر گشته صبح روز دگر ببار
و چند سردار دیگری رخصت ملک ایاز بقصد جنگ متوجه لشکر اناسا نکاشت شد و ملک
فولادی رفته مبارز الملک از اشنای راه برگردانیده آورد و میان امر اتفاق پیدا آمد و یکس از
ملاحظه سیاست سلطانی رخصت ملک ایاز با وجودی اتفاقی امری لشکر استعد ساخته
آتش داد چون برج از دم بر کنیت ظاهر شد که راجپوتان بر بصورت واقعه آگاهی یافته دیواری دیگر حاذ

و ثلثین و تسهیم از چنانچه متوجه اید گردید و در اثنای راه شاهزاده بهادر خان از قلع دخیل و کثرت خرج
شکایت نموده خواست که مواجب و علوفه او برابر شاهزاده سکندر خان شود سلطان در اینجا این بامول
گردیده بی رخصت با حمد آباد رفت و از اینجا بولایت مال در آمد راجه ال اور لیکه نام مقدم شاهزاده بهادر خان
نعمت جیل دانسته انواع خدمتکاری بجا آورد و چون بولایت چیتور در آمد راجه ال اور لیکه نام مقدم
استقبال نموده شکایت بسیار از هر جنس گذر امیده معروض داشت که این دیار تعلق بخندشکار
الیشان دارد بهر که فرمایند تسلیم نماید شاهزاده بهادر خان از علو نعمت دل جوی نموده روزی
بهنا ده متوجه دریافت زیارت مزار فالین ال انوار خواجه معین حسن سجری قدس الله تعالی
روح گردید و از اینجا عازم ولایت میوات گشت حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم
و مهمانداری بجا آورد و از اینجا بدلی توج فرمود اتفاقاً در آن ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد
بابر پادشاه بهوای سنجیر ملک هندوستان در لواحی دلی نزول فرموده بودند سلطان ابراهیم از فرود
شاهزاده فوت و استظهار یافته کمال غمناز و احترام بتقدیم رسانید روزی شاهزاده بهادر خان
جوانان کجرات سوار شده رو بمیدان بهادر و بهادران مغول بکبک پوست و از طرفین گوشه
دل خواه بظهور آمد ای افغان چون از سلطان ابراهیم متفرق بودند خواستند که او را
از میان بزرگفته سلطان بهادر را بسلطنت بردارند سلطان ابراهیم این معنی را دریافته
خیال غدر بخاطر گذرانید و شاهزاده بهادر خان نفوس این امر نموده و بولایت جوینو بهنهاد چون
سلطان مظفر رسید که بهادر خان بدلی رفته و فردوس مکانی بابر پادشاه با فوج
در آن حدود آمده بر مفارقت فرزند لول و مخزون کشته خداوند خاذا فرمود که خطوط
عرا یض فرستاده شاهزاده را طلب نماید در خلال این احوال در دیار کجرات قحط عظیم
و خلق در اضطراب آمده سلطان مظفر از شفقت غیسمی که داشت شروع در ختم مصحف
مجید و صحاح سه نموده حق سبحانه و تعالی ببنیت صادق او این یلئه را از مردم برداشت
و در همان ایام سلطان در لوی گشت و بیماری روز بروز زیاده شد روزی سلطان

سید که را با اسلحه سپهر خود را با پیش بسیار خدمت فرستاده و او قصبه مهراسه رسیده و بعد
چون پسر او خدمت رسیده و گفت و پدر ایا که را بنده سلطان از تقصیرات چو او در گذشت
ت پادشاه فرموده و فسح غنیمت نموده چند روز در نواحی جهال و اریس و شکار رفت
و با و آمد آنجا سپهر را را فرقه اخری خلعت مطلق نموده حضرت انصاف ارزانی داشت
و بموجب مسیح عازم گشت و درین سال ملک ایاز سلطان که اعتقاد السلطنت بود و خدمت
تی بخت سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و غمگین گردید و جاکیر او را بر پسر بزرگ او مقرب
در سنه ثمانین و شصت و نه بقصد کوشمال مفسدان و مکرران از چپانیان سواری فرموده و این قصبه
مهراسه و هر رسول چند روز توقف نموده حصار مورانی را از میان پلوتیر کرده متوجه احمد آباد گردید و
در آنجا راه حرم سلطان که دوستدارترین حرمها بود فوت کرد و سلطان و شاهزاده از فوت
او غمگین گشته بر سر تربت او رفته و لوازم تعزیت بجا آوردند بعد از انقضای ایام تعزیت خاطر
حزین و دل غمگین متوجه احمد آباد گردید و اکثر اوقات بشکیبایی میگذرانید و روزی خداوند خان
که بفضل و دانش فرا و وزیران ممتاز بود و خدمت سلطان در آمده فواید و منافع صریح بیان
تا فی مودعند است سلطان از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم برسات در آمد
سلطان از اسپر چپانیان ولایت نمود و سلطان یاد سوامی چپانیان کرده متوجه شد و روزی عالم خان
بن سلطان سکنه رودی پادشاه و بهلی بعرض رسانید که سلطان ابراهیم بن سلطان سکنه رودی
بواسطه عدم تجارت به متیع خون آشام برآورده امرای بزرگ را بقتل آورده بقیه السیف مکرر خط
و عارضین فرستاده بنده را میطلبند چون این فقیر مدتی با مبدل که از حسن توجه این دو دمان عالم
بدولتی برسد خدمت کرده اکنون یکجام آن رسیده که گوئیم اقبال از حنیض و بال برآید و صو
امول در آینه مراد جلوه نماید متوقع است که بال مکرر و کلال را رفت بر سر فقیر گسترده امداد فرما
موروثی بخت افتد سلطان مظفر جمعی با و مکرر کرده و وزیر معتمد بر او داده حضرت فرمود
سلطان ابراهیم بهلی متوجه گشت تنه احوال عالم خان در طبقه و بهلی گذارش یافت و در

ملک لطیف خان بر چند برابر رفته معلوم نمود که لطیف خان در کوهستان موتکا هم و جنگل چو
می باشد ملک لطیف می توقف بر سر جنگل چو رفت راجه جنگل چو را اعتماد بر جنگل و قلبی مکان
منوده بکنک پیش آمد و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا گشته شد و چون راه فرار مسدود
را حیوستان و کولیان در عقب و رانده هزار و مفسد کسرا گشته اهل کجرات این شکست اغال
زوال دولت سلطان سکندر تصور نموده منتظر نتیجه می بودند سلطان سکندر قیصر خازا باشکر
بسیار بتادیب آن گروه می شکوه تعیین کرد در خلال این احوال جمعی از اداری مظفر می که بکرات
ذاتی موصوف بودند بهی و الملک گفتند که سلطان سکندر میخواهد که ترا بکشد و چون مارا بشما نسبت
اخلاص در سنت ترا آگاه کردیم چون عماد الملک ازان کرده بی عاقبت این خبر شنود و بکوه خست
که سلطان سکندر را بهر طریق که باشد از میان برداشته می اطفال مظفر شاه را سلطنت
بر دارد و خود بهیما تملکی و مالی پردازد و دوزی سلطان سکندر بجهت میر سوار شده بود عماد الملک
سپاه خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد کشتن او از عقب رفت و فرصت نیافت در اثنای
شخصی صورت حال را کمشوف سلطان سکندر ساحت سکندر ساده لوح در جواب او
گفت که خلایق میخواهد که تا او را و غلامان خاص مظفر شاهی را آزار رسانم عماد الملک که از بند
منور و بی است او چون مناشترین فعل قبیح تواند شد آنا از شنیدن این متاثر و متالم گردیده
یکی از خواصان و محسبان گفت که گاه گاه در میان عوام مذکور میگرد که بهادر شاه بجهت تسخیر
کجرات از دهملی می آید این باعث پریشانی خاطر است و اتفاقاً همان شب قدوة السکین
سید جلال بخاری و شاه عالم و جمعی از مشایخ را در خواب دید سلطان مظفر نیز در خدمت حاضر بود
و سلطان مظفر گفت که فرزند سکندر از کشتن برخیز و شیخ چو گفت که برخیز یک جایی شما نیست
و وارث تخت مظفر شاهی بهادر شاه است چون از خواب بیدار شد همان دم شخصی را طلبید
تقریر نمود و ازین خواب پریشان حال گشته برای مشغولی خاطر کچوکان بازی سوار شده این خواب
در میان بعضی مردم شهرت یافت و بعد از یکپاس بجان خود رفته میل طعام نموده استراحت کرد چون

ست نموده سنانزاده بپادشاهان و فرمود شخصی فرصت نکاه داشته بفرمان رسانید که لشکر و وفرة شده کردای
شاهزاده سکندر خان را میخوانند و جمعی بطیفت خان یایل اند سلطان گفت که آیا از شاهزاده بهادر خان
خبر می رسیده عقدا و خرمندان ازین وافر گرفتند که اورا بولایت عهد اختیار میفرماید و سکندر خان
بجسور خوانده در حق بهادران وصیت بقیم رسانید و اورا رخصت نموده بحرم سرافقت و باز بیرون
خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه او از ازان قرآن مجید کوشش رسید فرمود که طاعت فتن
مسجد در خدمت یابم و مردم در امام مسجد فرستاده خود پادای نماز ظهر پرداخت بعد از فراغ نماز ساعتی قرار
گرفته بجوار حق انتقال نمود مدت سلطنت او چهارده سال و نه ماه بود که سلطان سکندر بن مظفر شاه چون
سلطان مظفر را در انزلی پیش از بدسعی عماد الملک سلطان و خدای خان بن فتح خان شاهزاده سکندر خان
بر سر سلطنت کشید و در نقش چرخ بر البقیع سرکش فرستاد و موازم تعزیت پرداخت روز سیوم از تعزیت
متوجه چابک پیر گشت و چون البقیع توبه رسید زیارت بزرگان آنجا نمود شنید که شیخ جوکه یکی از فرزندان قلی عالم
میدران الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر ملک
شیخ چوپرا نسبت بکذب نموده حرفهای نالایق بر زبان راند و چون چابک پیر رسید خدشکاران خود را
نموده ولایتها داد و مطلقا تنقذ احوال برای پروردگار خود ذکر و ازین ره بکند جمیع امار و کبیر و شکسته خاطر گشته
منتظر ظهور بطون تقیر خدایندگی می بودند شبها عماد الملک سلطان که یکی از بندهای مظفر شاه و غلام
مادر سلطان سکندر بود بسی آزرده گردید و از بعضی تردیت کرد و سلطان سکندر نیز حرکات ناعادیه
مادر شدن گرفت پیکار قلوب سپاهی و عشیت از و متفر گشته و فغان از خدای خواستند
سکندر روزی موکره بار بر آسمان ارا و عیان ملک را خلعتها داده یک هزار و مفسد است
چنانچه خیرترین موقع بود خلائق تحت برآمدن شاهزاده بهادر خان گماشته در طلب و بودند و سلطان
سکندر از روش کار آگاه شده در مال کار خود هر سان و ترسان بود و درین اثناء معلوم نمود که
بطیفت خان و روانجی زبار و سلطان پور خیال پادشاهی دارد و منتظر وقت است از اصف
این خبر ملک بطیفت باری وال خطاب شترزه خانی ارزانی داشته برفع بطیفت خان ناز و

ملک بطون

اگر فوجی از افواج قاهره بمقدونیه برسد بندر دیپ و یک کوفت که نقد در حسنرج خدشکار
حضرت یکذر ارم و هتانه دارد و کمر پور از عریضه ثامد الملک اطلاع یافته تاج خان و حذاوند خان
نوشته فرستاد که ثامد الملک عز خدا داشت بیابان پادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای کجرات
شخصی را نزد بهادرشاه فرستاده طلب کردند رسول امرای کجرات در نواحی دملی بخدمت
بهادر رسید و عریضی را که از ایند و سلطان بهادر از فوت پدر ملول و محزون گشته بخواه
تغزیت بفرستد رسیدیم رسانیده خان افغان که از جوپور طلب بهادر شاه آمده بود هر چند گفت و بر
سلطنت آباد شرقی تحریک نمود سودمند نیامد بهادر شاه او را رخصت داده متوجه آمد آباد کردید
گویند که در وقت از جوپور و کجرات بطلب سلطان بهادر آمدند و او گفت که جلوس
یکذر ارم تا بهر طرف که خواهد بود و اسب لطیف کجرات روان شد چون در نواحی جغتور رسید
از کجرات سپاهیان بخواه رسید و خبر گشته شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیر خان خاندانشان
حجتند سلطان بهادر که گشته از آنجا کوچ نموده بچیتور فرستاد آمد آنجا چنان خان و ابراهیم
بن سلطان مظفر آمدند از ملاقات برادران متعجب و مسرور گردید چنان رخصت شده آنجا ماند
ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد و در آنک مدت چون از چیتور گذشت او و یکذر ارم
مال و بعضی متعلقان سلطان سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف لطیف و دیگران بخدمت
رسیدند و سلطان بهادر ملک تاج جمال را با ازان استقامت نزد تاجان و امرای دیگر فرستاده از
قدم خود اطلاع داد و تاج خان از دند و به باس تعداد تمام متوجه ملازمت سلطان بهادر گردید و خان
بن سلطان مظفر آمد و خرج داده پیش فرستاد حضرت داد که آنان و ارث ملک مظفری و محمودی
رسید بودند شما اینجا مصلحت نیست لطیف خان بل بریان و دیده کرمان نزد فتح خان که غم
سلطان بهادر بدورفته متعجب شد چون سلطان بهادر بدو کمر پور رسید خرم خان و خوانین و کرامتقبال
اوشتند و ابرو و سران از هر طرف رو با آوردند و ثامد الملک قالب تهنیتی ساخته در مقام جمع لشکر شده و
تهنیه کردن گرفت و جمعی کثیر را با لشکری آماده و پنجاه فیل بعضه الملک همراه کرده بقبضه مهراسبه فرستاد و تهنیت

مرا و مخصوصان بجانهای خود رفتند تبارخ نوزدهم شعبان سنه اثنی و عیش و تسبیح عماد الملک
باتفاق انجمن و دو نفر غلام ترک مظوف شاهی و یک نفر حبشی بدولت خانه درآمد و بانجامه کرکلو
بود و گفت که ثمارت این محل را تا شا کمید که از عجایب روزگار است و چون مبرجین رسیدند
نفره الملک و ابراهیم بن چوهر انجا بودند فی الحال شمشیر از نیام کشیده برایشان دویدند و نفره
و ابراهیم نیز دست بشیر کردند لیکن زخم ایشان کار نکرد و کشته شدند و از انجا بجا نگاه سکنه درآمدند
سید علم الدین شمس بنک شسته چوکی میداد که نگاه انجا درآمد و سید علم الدین از معاینه این حال ترسید
شده دست بشیر کرد و دو کس را مجروح ساخت و سید علم الدین انجا شهید شد و سلطان سکنه را
بر سر بنک دو سه زخم انداختند سلطان مظلوم از سبب و دشت از سر بنک حبه بر زمین افتاد
که یکی از ان میان شمشیر سیاهی بر سر سلطان سکنه رزده شهید ساخت ایام حکومت او دو ماه و شش
روز بود و ذکر نصر خان انجا طلب سلطان محمود بن سلطان مظوف چون سلطان سکنه شهید شد عماد
باتفاق بهاء الملک فی الحال از حرم نصیر خان را آورده بر تخت اجلاس نموده سلطان محمود را طلب
ساخت امرای سکنه را از دم و براس کر کشید با طرافت رفتند و خانه های آنها بغارت رفت و
سلطان شهید را بموضع الاول از توابع چپانیر فرستاده بجاک پرورده و امرای و اعیان کجرات
آمده به نیت نمودن عماد الملک بطریق قانون مسموم او اعیان را خفته های پادشاه داده بکشتی
و خطا بهما میداد و یکصد و ششاد و یک کسی را خطاب داد و آذر غلوه و هوا جیب امرای نیزه و دو
انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او برسل و رسائل سعی تمام می نمودند و مخصوص
که درین باب از دیران سبقت نمی بستند و عماد الملک بنا بر عداوت قدیمی و جدید قصد خدا
و تاج خان نیز داشت و تاج خان کرسی و جبهه بر میان سببه با فواج آراسته از قوم و
خود را طلب سلطان بهادر روان شدند عماد الملک از روی اضطراب و نظام الملک و کنی کتابی
او را البرج چپانیر طلب کرد و در اوج بواسطه قرب جو را مستعد نمود و بنواحی چپانیر
از غایت خرم و دور اندیشی بحضرت خود و نس مکانی با برپا دهنده عزم داشت هم سل داشت

جانبور رسید فواج او شروع و در گذشتن نمودند عماد الملک جمعی را بجانب بروده و اطراف دیگر منتشر شدند
تا بخار رفته آنجسته سلطان را بخود مشغول دارند و سلطان از آب گذشته بعبثت تمام متوجه چارپایان
و چون بسواد شهر رسید صیاد الملک بن فیروز خان آمده دید سلطان را و گفت که بیشتر که رفته سپید خود حکم
برسان که خان عماد الملک را قبل کرده او را بدست آورد و تاج خاها هم با چندی از جوانان بر سر عماد الملک
تعیین نموده نیز از عقب سوار شدند تاج خان بعبثت تمام رفته خان عماد الملک را قبل کرد و عماد الملک از
دیوار خانه خود را انداخته پناه بخانه شیخ چو صیدیقی برد و خانه او تاراج رفت و فرزندان او اسیر شدند
و اتفاقاً سلطان بهادر در پیش خان خداوند خان عبور کرد و خداوند خان از خانه برآمده ملازمت نمود
بعد از لمح عماد الملک را غلامان خداوند خان از خانه شاه چو مفید ساخته آوردند و فرمود که عماد الملک
سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان سکندر را بردارند و در پیشگاه الملک بن ملک توکل را که از سبب
منظوف نشانی خطاب عماد الملکی داده خاص الملک ساخت و عصبه الملک از بروده که کینیت و در راه
کولیان اموال و اشیاء او تاراج کردند سلطان بهادر در پیشگاه الملک را بجهت گرفتن عصبه الملک تعیین نمود و نظام
الملک بر سر محافظان نافذ فرمود که گنجیگان رفته براسپیکه لبتی شدند و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادر
به غنیمت گرفته مراحت نمود و بعد از دو سه روز خبر رسید که پسر عرصن الملک و شاه چو صیدیقی و جمعی از قاتلان
سکندر شاه در منزل فذر خان کشته شدند و بهادر الملک از چارپایان فرصت یافته فرار نموده در راه شعله
اورا گرفته آورد و چون بسطان سکندر زخم انداخته بود و زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود هنوز
آن زخم تازه بود سلطان بهادر فرمود که پوست او کنده بردارند و سره فرود گیر که از قاتلان سلطان سکندر
بود و بجانب دکن میروند و در راه گرفتن حکم سلطان بهادر هر یک را در دهن توپ نهاده به هوا
فرستادند و انقضه در اندک مدت قاتلان سلطان سکندر معقبوبتی تمام کشته شدند اتفاقاً روزی
که سلطان بهادر از چارپایان و راه آمد همان روز لطیف خان بن منظوف شاه با خواستای امرای خود را بشهر
برسانیده چند روز مختلفی ماند فیروز خان و النخ خان و بعضی امرای دیگر بلطیف خان پیغام نمودند
که نیاده برین توقف نایق نیست خود را بکوئته بایر رسانید لطیف مایوس شد و پس سر خاریده بولایت

آمد و شد خلائق کبیر و کذا و کسی پیش سلطان بهادر برود سلطان بهادر شاه چون در قصر
نیز بعضی از اهلای سکندری که از چم حیات گرفته بودند آمده شرف خدمت دریافتند و کسان
نیز بهر اسیر که داشته کرختید چون سلطان بقصر بهر اسیر رسید آخجان با چتر و امارت پادشاهی بکاز
آمده سلطان بهادر را دید سلطان با ستیها تمام بتاریخ پست و ششم رمضان المبارک مناسبتی
و ثلثین و تسعین در بده شهر و اهل بن نزل کرد و از آنجا اعلان امارت پادشاهی نموده متوجه آمد
و بتاریخ پست و بیستم شهر مذکور در مسجی زیارت مساج عظام و آبای کرام نموده با حمد آباد در آمد
از روی سراسیمگی پاهایان را مواجب کماله از پیش داده بر جنب ترغیب نمود و سلطان بهادر
از سه چار و روز از احمد آباد بشوکت تمام برآمده بود و درین میان اکثر اهل از راه از عماد الملک
گرفته کرختید خدمت سلطان پیوستند و بهار الملک و دو وار الملک که قاتلان سلطان سکند
بودند از عماد الملک مختلف حجت نیز خدمت آمدند شاهزاده سلطان بهادر بمقتضی وقت و لاجوی
ایشان نموده در تالیف قلوب میگویند ایام حکومت سلطان محمود فیض خان از چهار راه گذشت
در جلوس سلطان بهادر چون روز عید رمضان سنه اثنی و ثلثین و تسعین که با اختیار منجمان عیست
جلوس سلطان بود بعضی اهل و اعیان که بر تخت آبای کرام میکرده زده لوای سلطنت برخواست
و لوایم شار و ایثار تقدیم رسانیده اهل و مرداران لشکر را بر بادی علوفه و خطاب و انعام
زروا سپ و خلعت خوشدل ساخت و در اوایل نوال از آنجا حرکت کرده عزیمت چپانیز نمود و
در منزل اول معظم خان بن معظم خان با اتفاق جمعی از سرداران معبر بخد مت شتافته مشمول
عبایت و المنفات گشت و چون از آن منزل کوچ شد در اثنای راه یوسف بن یوسف الملک
حسین بن یوسف الملک را شمس الملکی خطاب داده و خبر رسید که آب مایترک چپان طلعیان نموده
که عبور آنکه متعذر است سلطان بهادر در قصبه سهوچ منزل کرده تاج خا را بکنار آب گذاشت
تا لشکر را تابی بگذراند روز و کز جمعی از اهلای چپانیز که از خزانه ما بهار گرفته بودند طبعی شدند
بهادر از علو شمت آن مال را با انجاعت بخشید و چون سلطان بهادر بکنار آب مهدری در

میندا وند ازمای دولتخواه برین حال آگاهی یافته خبر بسططان رسانیدند سلطان بهادرانغ خان ابا فوا
 ارسته بر سر طغیان فرستاد بعضی دولتخواهان معوض داشتند که چون قیصر خان وانغ خان و قتل سلطان
 سکندر خان بهما و الملک متفق بودند و ائان بطیعت خان فرستاده فتنه خفته سپدار سازند بود و ایشان
 و ران نواحی لایق نیست سلطان در فکر این کار بود که تاج خان گمانغ خان و قیصر خان از راه غیر مستقیم
 بنا و دست طلبیده اند میخواهند که با و در آیند تا بخان در خلوت این مقدمه البسطان گفت و گو کند
 بکلام الهی خود که درین خلاف نیست روز دیگر که امر بدستور هر روز بسلام آمدند قیصر خان وانغ خان کجس
 کشند و دو وار الملک که به بهانه بدر رفته بود گرفتار کشت و حصار الملک و خواجا بابور که بمصاحبست آنجا
 متهم بودند مقید ساخته سرهای ایشان را بر نه کرده و دستهای بسته در بار خام حاضر آوردند اهل شهر هجوم نمودند
 خاها تا راج کرد و نصیاء الملک لیسمان در کردن خود انداخته بنیاد عجز و زاری کرد و بابو سیاه لک شکم خون
 قبول نمود سلطان بهادرانغ خان ایشان در گذشته خلاص کرد و مملکت از خائشاک فتنه و فساد پاک
 کشت در اوایل سده شصت و شصین و شصت و شصین جمعی از سلاحداران که عدد ایشان بدو هزار میر سپید روز
 جمعه داغوا شدند که علوفه های باز سیده خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادرانغ حکم جلی
 تنخواه علوفه ایشان حکم نمود این جماعه اراده رفتن پیش طیعت خان داشتند و دیگر از این
 انخواه می نمودند در یوقت عرض داشت غازیخان رسید که طغیان با جمعیت تمام بسططان پور
 لوای مخالفت برافراخت و من بمقابله رستم بعد از کارزار عرض داشت الملک و محافظ خان گردختند
 و رای بهم برادران در جنگگاه افتاد و طغیان زخمی شده گرفتار کشت سلطان بهادرانغ صغای
 این خبر بحسب الملک و جمعی از اماران فرستاد تا تفقد احوال طیعت خان بجا میبختی نموده بر جراحتهای او رحم بها
 بحضور سپاردند طیعت خان چون زخم کاری داشت و در راه وفات یافت و در موضع اولول از توابع چانایر
 در پهلوی سلطان سکندر مدفون گشت و بعد برین سال نصیر خان که بسططان محمود مخاطب بود و وفات
 یافت سلطان بر سر مرز برادران جمع را و طغیان و او را مقرر ساخته طعام بخت و خام هر روز مقرر است
 و در همین سال خبر رسید که راجه مال چون از قتل قیصر خان و قوت یافت فرصت یافته قصبه را

سخت و عصبه الملک و محافظ خان نیز بجانب ولایت مولکافته در میان کوستان بر کردان
بگذر اسید نزد حکومت سلطان بهادر در مقام رعیت پروری و سر انجام لشکر آورده جمهر خدایان و علوم
و اعیان را از انعام خود بهر مند ساخت و موجب سپاه اعلیٰ العموم ده پست و ده چهل فرموده و کینا که خوا
و خزان و دود و بکر از خود رانی و شکر کرده اسید و فقرای هزار سر کبچ و بتو رسول آباد را بوظیفه وادار
خوش دل ساخت و چون در آن وقت دار الملک کجرات قلعیه چانپایز بود و سلطان آنجا بخت جلوس
بیکروز و پنجای پانزدهم ذی قعدہ ساعت مختار منجمان نزدیک دربار شرفی تخت مرصع مکتل از جواهر
بهناوه بر آئین سلاطین سلطنت زیب و زینت دادند و در تاج مذکور که سینه اشنی و کشین و ستغایه
سلطان بهادر تاج بر سر بهناوه بر کم و آئین بر جلوس کردا کار و مشایخ و ادرا و خوانین زبان تنبیه
لوازم شار و اثیارت بقیم رسانیدند و در آن روز هزار کس خلعت امتیاز یافت و جمعی بخطابه های نواز
یافتند و غازی خا که غلوفه او در روز جلوس احمد آباد ده پست اصافه شده بود پست دیگر اصافه نمود
بجکومت سلطان پور و دربار تعیین نموده محمدین ایام خبر رسید که لطیف خان باخوانی عصبه الملک
و محافظ خان در کوه او اسنخواجی دربار و سلطان پور رفته اراده نموده و فساد و سلطان بهادر
قوجی را تعیین نمود با اتفاق غازی خان بدفع و رفع اوقیام نمایند و مقارن ایام جلوس عید الضحیٰ رفته
درین روز نیز جشن عالی ترتیب داده اکثر احرار ابا از خلعت و کمر و خنجر و شمشیر مرصع داده از خود را
ساخت اتفاقا در آن ایام قحط واقع شد بهشتبار الملک که خازن رکاب بود فرمود که در وقت
سواری اگر که سوال کنند کی غلوفی باو میداده باشد و هر روز دو نوبت بجهت چوکان سواری
دور هر شهری لشکرای متعدد و کجاست فقر و مساکین تعیین فرموده بمکی در ترفیه احوال بر آید
میزودار اندک مدت و دلا و کجرات رانی و در تاج تازه پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته بود که
ارباب فتنه در حرکت آمدند و مشایخ الملک کجرات به لطیف خان پوست و قیصر خان که از نکرده امر
میتلونی بود جمعی از نوکران خود را بوی کراه ساخته فرستاد و چون در کشتن سلطان سکندر قیصر
وانغ خان بجماد الملک محمد استان بودند از جزای عمل خود و لاضط داشتند طریقۀ مخالفت را

سکونت عمادالملک رفت و جنگ و تقات و فقر جمعی را از پیش برداشت نظام الملک بحری مکی نمود
خود را بر عمادالملک داد و اورا شکست داد و سه صد سلسله فیل فقیر غنیمت برد و حالیا اعتماد بر کرم خداوند نموده آمده
بهر چه حکم معنی نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود و قدما هور که از اعظم قلاع کاویل است بتقدی متصرف شده فرمان
که سه سال گذشته عریضه عمادالملک آمده بود ملک عین الملک حاکم نهر و الحسب الحکم رفته بین الفویقین صلوات
بود آن چون بدین از پیش نظام الملک شده پس مقتضی الی ابدی انظلم او ظالم است و عمادالملک غایت
مظلوم بر ذمه نیت کریمانه فرض است در محرم سنه نهمین و ثلثین و تسعمایه بقصد تسخیر و کن با شکری کران
متوجه شده در قصبه برده نزول کرد و دلی دران نواحی بجهت اجتماع لشکرا توقف افتاد و در او اسطس
مذکور جام فیروز حاکم تته از استیلا ارغونیان جلا وطن شده بسطغان بهادر التجا آورد و سلطان تفقد
احوال جام فیروز نموده و دوازده لک تنگه بچته خرج ذات وی متوری فرمود و وعده نمود که انشاء الله تعالی
ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بتو خواهیم داد چون آوازه شوکت بهادرشاهی وصیت انعام شهنشاهی
در ربیع سکون انتشار یافت و رایان قریب و بعید روی بدرگاه اقبال مکان وی نهادند برادرزاده
راج کوالیر با جماعه از پورینه آمده در سلک ملازمان خاص مشکک گردید و بنیزین پرتی راج برادرزاده
راناسا لکا با چندی از راجپوتان معتز نیز آمده داخل ملازمان بهادرشاهی شدند و بعضی سرداران دکن آمده
احراز سعادت حضور نمودند و همه آنها فاخو را استدرا از انعامات پادشاهان نصیبی میکردند و چون
دید در نواحی چایانیر گذشت عمادالملک جعفر خان ولد خود را بملازمت فرستاده معروض داشت که
نظام الملک بحری از غایت غرور کبر سری بصلح ندارد اگر بکمر تیر بر سر دکن سواری فرمایند مقصود سبده
بجصول می پیوند سلطان التماس و مبذول داشته قرار داد که متوجه دکن گردد و درین اثنا جعفر خان
معروض داشت که اگر حکم شود تماشا شنای احمد آباد حفظ کنایت رفته زود بلازمست رسد متمسک او در معین
قبول فتاده جعفر خان کنایت رسیده بود که خبر رسید که سلطان بعزیمیت دکن از احمد آباد کوچ نموده
است جعفر خان در قصبه مذکور بخدمت سلطان چندگاه سلطان آنجا توقف کرد باز بشهر محمد آباد آمده بر
آنجا گذرانیده و در سنه سبع و ثلثین و تسعمایت بجانب باکو و ایدر متوجه شد از موضع خابنور خداوند خان

رست نمود و اموال بسیار از حنیاء الملک بر قیصر خان بخت اوقات و از ششیدن این خبر سلطان
مضطرب شده میخواست که خود غزیت آجنان بزمین رسانید که در ابتدا می سلطنت ازین قسم بسیار
دوست میکرد و اصلاً از راه گذر این امور بخاری و کرد و رتی بر ساحت خاطر نشیند اگر بنده باین حد
مأمور شود بعنایت اله و پس اقبال خداوند کار آن مغر را که شمال بزماد بر سلطان فی الفور خلعت داد
باینکه سوار بتادیب را بیکر راجه ال حضرت فرمود تا آجنان بولایت مال در آمده بنیاد حضرت
مهند و در آن یکم از راه بخاری و کسار نوشته بمرث الملک کرکی از ادای منطفری بود و فرستاده در خوا
کنایان خود نمود چون بعفو اقرار یافت و تاج خان دست بخت و تاج بر آورده در سر المی
دقیقه فرو گذاشت از آنیکه جای قلب اختیار کرده بیکسار تاج خان پامی استوار ساخته بیکسار
و جمعی کشیکار آمدن را بیکسار کشیده شدند و آنکه میفر بقتل آمد تاج خان در ولایت مال تکیه حاجت
اقامت انداخت و بعد از آن که دست سلطان بخت سلطان بهادر در ریح الاول سنده و کوز بخت
پردن آوردین وقت جمعی از رعایای کنایت از دست عامل آنجا داد خواه شدند سلطان تاج
بجهت سر انجام آن حدود تعیین نموده بر غل ابر و کنایت مثل داد و خود چون بنواحی چنانچه
پیرانسانا که بکبار منت آمده و روزی چند در خدمت باده بود بعنایت و التفات خوشدل شده
حضرت آن طرف یافت و در سار و پنج و شش و هفت حمایت بر تو تیز بولایت بید و بکبار منت
انکه دست فتح کرده چنانچه معاودت کرد و جریه بجهت تعمیر قلع بهروج غارم شد و از آنجا داد
کنایت رفت اتفاقاً روزی بر کنار دریا برسم تقویر بر آمده بود ناگاه جهازی از دیپ رسید و
جهاز خبر رسانید که یک چنانچه فرمیکار بابل عبودیت مبتدا و از استماع این خبر بعد از اقطاع
خشکی غارم دیپ کردید قوام الملک با استقبال تنافیه فرمیکار از نظر در آور و سلطان بهادر
باسلام دعوت کرده جمعی کشیکار مسلمان ساخته نوای مراجعت بر افراخت بعد از آن سال نوشته عادل
حاکم آمریکه خواهر زاده سلطان بهادر بود و میبموشش که چون عماد الملک کاویلی از روی بخاری
بلتخی گشته بود و نظام الملک بخاری و در پردی از روی تعدی در دیار کایل مغل می نمود و فقیر

باتفاق سکندر خان مسوانی بولایت چتورا التجا برتنمی بن راناسا لکا آورده اند و از آنجا سکندر
و بهوپت بن سلهمدی متوجه ملازمت اند بتاریخ میست و هفتم جمیع الاول سکندر خان و بهوپت آمد
دیدند سلطان بهادر به قصد خلعت زر لغت مراسر و به قنار اسب بالیشان انعام کرده بود و بجوی
سپار نمود و چون سلطان محمود از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع یافت دریا خان را برسم حجابت فرستاد
پیغام نمود که من نیز اراده شرف حضور داشتم لیکن نعل این سعادت بجهت بعضی موانع در تعویق افتاد
انشاء الله تعالی درین مرتبه بملاقات کرامی مسرور خواهم شد سلطان بهادر بدریا خان گفت چند مرتبه
که نوید ملاقات سلطان محمود بمکوشش رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید کمریختای او را هرگز جای
نخواهم داد و فرستاده سلطان محمود را شمول لطاف ساخته رخصت انصاف ارزانی داشت و عازم
بالسوا که کردید و چون کبکات کمری رسید تنسی و سلهمدی بخدست شتافتند سلطان در روز اول
سی سلسله فیل و هزار و پانصد خلعت زر لغتی باهنما بخشید و بعد از چند روز تنسی رخصت چتور یافت
و سلهمدی ملازمت اختیار کرده ماند سلطان بهادر بوعده ملاقات سلطان محمود خلجی بطرف سنبلیه
متوجه شد و قرار داد که اگر سلطان محمود بیاید لوازم نیافت و بهمانداری بجا آورده تا کلمات دیو در رفته
سلطان از رخصت کرده بدرالملک مراجعت خواهم نمود درین منزل محمد خان آسیر آمده دید و چون بموضع سنبلیه
رسیده روز انتظار سلطان محمود بر و بعد از آن باز دریا خان از نزد سلطان محمود آمده گفت که در
سلطان از اسب افتاده دست راست ایشان شکسته و آن باین وضع آمدن لایق نیست سلطان
گفت چون چند بار خلافت وعده نموده اند اگر ایشان نیایند با بیام باز دریا خان گفت چنانچه خان بن سلطان
منظر نزد سلطان محمود است اگر سلطان محمود سپاید و حضرت سلطان طلب جان خان بکند دادن شکل
و بکار داشتن بغایت متعذر و فی الحقیقت مانع آمدن بهمین است سلطان بهادر گفت که ما خود را از آن
چنانچه خان گذرا ندیم سلطان محمود را بگویند که نزد پادشاه چون فرستاده سلطان محمود رخصت شد سلطان بهادر
بتانی طی منازل می نمود و راه سلطان می دید چون بدینال پور رسید معلوم شد که سلطان محمود از راه آن دارد
که کمر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعه مند و فرستاده خود را بقلعه جدا شده در کوت باشد

تا و الملك را بستگی آراسته و خیل بسیار بیاگرفتاد و خود متوجه کنایت شد و یک روز در کنایت
نزد اینده بر چهار شسته عزیمت دیپ نمود و چندین جهانگرد از اطراف بنادر آنجا رسیده بودند و تماشای آنجا
در آن جهان بود و امتیاع نمود و داخل کارخانه های ساخت از آنجا هزار و شصت صد من کلاب شقی بود و
جماد و میان که اتفاق مصطفی روی آمد و به ذوق تفقد احوال آنجا غریب گمانی فرموده منازل بگفته
آن قوم تعیین کرده و ملک ایزد پارس غلبه نمود باز گشت و چون بعد از طی منازل پانیا رسید
عمر خان و قطب خان و جمعی از ائمه سلطان ابراهیم که از چم حضرت خود و س مکانی کجرات افتاد بودند
بخدمت رسیده و براتب عالی سرانگشته شد و در زوال سعید قبا ی زر بخت سر امر و سپاه و پنج آپ
و چند که تنگ نقد با آنجا انعام کرده دل جوی نموده ببل عزیمت بجانب مهراسه نواخت و بعد از وصول
بمهراسه خداوند خان و ارامی در آورده و لازم نمود و کجاست متواتر بیا کرد و آمده منبسط آن ولایت گمانی نمود
بر جاتنه دار گذشت و پیرامون راجه باکو علاج گشته بلازمست پوست و پیر و شرف اسلام در یافته
در حضور سلطانان چهار در مسلمان شده و جنگاک بر اند پر سر ام بود و با جماعه مقدان در کوه و سیاهان
میکشت و از خوف جان رفته بر تنسی بن راناسا کاکا ملتجی شد و او را وسیله لازمست سخت اتفاق سلطان
بهاور بلبلین شکار با السواله در آمد و در تنسی بن راناسا کاکا از راه لازمست و عجز رسول فرستاد کناه جنگاک
در خواست نمود و سلطان بهاور متمسک و را قبول نموده جنگاک را طلب داشت و در موضع و کبات کوی بجا
بناکرده آن قهر را بر پرتی راج و جنگاک علی السویه قسمت نمود و چند روز بجهت شکار آنجا بقیام نمود
بود که منبیا خبر رسانید که سلطان محمود خلجی که در موعون احسان و ممنون امتنان سلطان
محمود منظر شاه است شتر زه خان حاکم و شقار مندر و را فرستاده با بعضی قصبات ولایت چنورا
تاراج نماید و در تنسی بن راناسا کاکا از روی تمیست رفته موضع بنبلیر و با بهت را تاراج کرده و در
بسلطان محمود خلجی مقابل شده است و رسولان در تنسی کرده است و غایب گشته خدمت سلطانی
محمود را ان شویز کنی و جرم سوادت ترک نمیکند و درین وقت خبر رسانید که سلطان محمود خلجی پانیا
بسا کجور زفته سلبدی پوزینه را بقصد کشتن محمود و مراد آورده بودند و سلبدی از نافی الضمیر و قوت یافت

وشتاد و اختیاریان بالشکر بسیار بتاریخ پست و یکم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و تسعمایه در قزوین آمدند
ملحق شد سلطان بهادر آوازه رفتن کجرات انداخته بمند و رفت تا سامان آجا نموده روانه کجرات شود
و اختیاریان را بکومت مند و گذاشته بتاریخ پست و پنجم جمادی الاول در نخلچر نزول کرد و درین
اثنایه پست و دهم سلیمی بعرض رسانید که چون ریای عالی متوجه دارالملک کجرات است اگر نه
رضایت حسین ایب سلیمی را از سر استظهار و اطمینان بکار دست بیار و سلطان بهادر از رغبت
حزم او را از خدمت داد و خود نیز بکوج متواتر متوجه حسین گردید و پانزدهم شهر فروردین بقصر دارالشکر را
آجا کرد و گذاشته خود بر سر شکار بجانب دیپال پور نهریه و بعدیل پور رفت سلیمی از استماع این خبر
بهوشت را در حسین گذاشته خود بکار دست پست و امین لغری که بطلب سلیمی رفته بود در
خلوت بعرض رسانید که سلیمی را فقیر بوعده کبنایت و یک کرور نقد فریب داده آورده است او سرکی بالا
نماید و میخواست که قتلور گذاشته بولایت میوبار برود و الا آن اگر خدمت یافت وین اواز محال است
سلطان بهادر از سعدل پور بجانب داندروان شده با او و متوابع سخن گرفتن سلیمی در میان آورد و چون
قریب داندروان رسید لشکر ابرون گذاشته در قلعه دار فرود آمد و سلیمی را نیز بخود همراه برد و چون سلطان
بر درون قلعه رفت موکلان آمده او را باد و نفوذورینه گرفتند و درین اثنا یکی از خواصان سلیمی
فریاد کرده دست بخنجر برد سلیمی گفت که میخواهی که مرا کشتن و بی آن سخن گفت من بجهت شما چنین
میکردم چون شما ازین کار آسیب میرسد اینک خود را بمنزله نامشمار آورده بزند بزم و جگر بزر بشکم خورده
بجهنم رفت چون گرفتن سلیمی انتشار یافت سکنه شهر دایره سلیمی را بغارت برد و جمعی کثیرا
کشتند و فیلیان و اسپان و اسباب او را بکار سلطان ضبط نمودند و بقیه السیف فرار نموده
تزد بهوشت رفتند و آخر وزیر سلطان بهادر عیال و مالک بر سر بهوشت رخصت کرد و خداوند خازن
همراه اردو گذاشته صبح خود تیر غزم حسین نمود و درین وقت عماد الملک گفت که قبل از وصول فخر
گرفتن سلیمی بر بهوشت رسیده که کجریه بجهت خود رفت سلطان بهادر بدریا خان که از ارای قیام مالود بود
و سابقا بجایست بخدمت سلطان رفته بود و حکومت حسین از زانی داشته بسیار کمپور را ببلو خان

در اعیان قاعات ناز و دینی امرای سلطان محمود که بجهت سلوک ناموافق از و آزار یافته بودند آمده دیدند
برخی عرض داشت نمودند که سلطان محمود بطایف الحیل میگزیراند و اصلاً اختیار خود نخواهد دید عساکر سلطان
با توقف کما موقله مشغول شوند سلطان بهادر از آنجا کوچ کرد و در آن منزل شتره الملک از قلعه سمنگور
بجهد متشتافت و صبح از آنجا کوچ فرموده موضع دلاوره را لشکرگاه ساخت و چون بنعلیچ عساکر
بجای مره تعیین شدند محمد خان آیرانی کاجانب مغرب بر جل تاه بول نازد شد و آن خانزاهل بول فرستاد جماعت پوز
سلطان یارستان خود بموضع محمد پور در کلبه قرار گرفت و بتایخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعماية و ثلث
سبع صادق اعلام بهادرش از آنوقت قدمند و طایع گشت و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود
راه فراموش گرفت و سلطان محمود با جماعتی قلیل مسطح شده مقابل آمد و چون در خود قوت مقابله یافت
بقصد کشتن عیال محل رفت و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قبل نموده ایتا دند و میغام کرد و در آن محل
ادرا را از آنست و یکس متضمن مال و عرض احدی نتواند شد بعضی به خواهران سلطان محمود را از کشتن عیال
گذراندند گفتند که پادشاه کجرات هر چند پرتی نمکند زوت او پیش از دیگران خواهد بود و وطن غالت
که رسم پدر را احیا نموده ولایت مالوره را بگلزاران سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان
تغظیم و احترام بجا آورده در کنار گرفت و دلجویی نمود و چون سخن در میان آمد و سلطان محمود
انکد و شستی کرد و سلطان بهادر از آن ره گذر کند رکشت و مجلس خاموشی گذاشت و سده
مع فرزندان مقتیه ساخته چایانیر فرستاده در دمنده قرار گرفته اکثر ادرا را کجرات بجا یکبار خضر
بعد از بهاست بسیر بران پور و آمیر رفت و از آنجا نظام الملک و کنی کجبت پوست و
محمد شاهی داده از بند و معاودت نمود و درین اثنا معلوم شد که سلیمدی بواسطه آنکه
سلطان محمود چلی عورات مسلک یک بعضی از حرمهای سلطان ناصر الدین را در خانه خود
نگاه داشته بود میل آمدن نازد و سلطان بهادر فرمود خواه پاید خواه نیاید آنان بر د
وعین فرض شد که عورات مسلک از نازل کفر و خواری عبودیت خلاص ساخته او را تادیب
رخصت چایانیر داد که آنجا رفته نگهبانی قلعه نماید و اختیار خان را با لشکر و توپخانه و فر

لکه بهی را در خود را طلبیده است گفت که چون من در زمره اسلامیان درآمده ام سلطان بهادر بخانه
رغایت مجانست و چه علو شکست مرا بر اتب عالی خواهد رسانید لایق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان
منوده که خدمت را مستحکم بکسبه در خدمت سلطان بشیم بر او روی خفیه بوی گفت که حال حاضر
ترجیح تو بمذهب ایشان جایز نیست و بهوست را نارا با چهل هزار کسی گفته بگویم می آید کاری بگوید
که چیز روز در گرفتن قلعه توقع نشود سلهمدی چنین این رای منوده بسطان گفت که امر در دست
باشد فردا بعد از دو پاس قلعه خالی ساخته بملازمان سلطان حواله خواهد کرد سلطان بهادر از آنجا
مراجعت نموده بمنزل آمد و تا دو پاس منتظر بود و چون از میعاد ساعتی گذشت سلهمدی باز بفر
رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود و اشتکشاف حال نموده صورت حال بعرض رساند و در دست
سلطان بهادر سلهمدی را با معتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستد سلهمدی نزدیک بروج افتاده رفت
و بان قوم نصیحت آغاز کرد که ای راجپوتان غافل باز از سلطان ملاحظه کنید که سلطان بهادر ازین
محل درآمده شما را خواهد گشت و غرضش آن بود که فی الفور آن بر چهار اطیار بکنند لکه همی جواب نداده سلهمدی
خایب برگشته آمد و لکه همی شب دو هزار سوار پورین را به همراه سلهمدی داده بر سر تپه بهوست روان
و بر سلهمدی رفته جنگ انداخت سپاه کجرات افوق طاعت بشری زد و منوده را چپوت بسیار کشید و
سلهمدی را با سر راجپوتان دیگر بخدمت سلطان فرستادند سلهمدی چون بفوت پسر اطلاع یافت از بهوش
رفت و سلطان بهادر از مژگن کار آگاهی یافته سلهمدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه بماند و محبوبی دارد و در
اشنا خبر رسید که بهوست ولد سلهمدی را نارا از چیتور گرفته بگویم می آورد و چون میداند که سلطان جریده آورده
رانا از روی جرات بکون متواثر می آید سلطان گفت که اگر چه جریده ام اما بمقتضی خصوص یک مسلمان بدو کافر
بسنده است و قوت غضبی سلطان از استماع این خبر طغیان نموده فی الفور محمد خان حاکم بر انپور و عماد الملک
سلطانی را به تادیب آنها رخصت نمود و محمد خان و عماد الملک چون بقصه رسیدند خبر آمد که رانا و
بهوست نزدیک بقصه کهنه فرود آمده است محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب نموده
متوجه شدند و چون نزدیک کهنه رسیدند پور نعل ولد سلهمدی با دو هزار راجپوت پورین را و شکیه کردند

بن ملو خان که در ایام سلطان مظفر از میندورفته لازم شده بود و در زمان سلطنت میرخان خود
خطاب قادرشاهی داده و طلبه و سبک آذین بنام خود ساخت چنانچه حقوقیست شمه از احوال و در قوم
خواهر شد تفویض نموده و حبیب داشته والی را بجانب اشته و رخصت داده و عازم بهیله از بسین کرد
حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوریه را بقتل رسانیده اشته را متعزیت شد و چون سلطان به بهیله رسید
معلوم شد که نوزده سال است که آثار اسلام از آن دیار کوچ کرده و علامات کفر شایع شده و در منزل
مبیمان البسم رسانیده ذکر چون جهوت و لکه سلبه می بختیور رفت که همی سین بهادر سلبه می
حصار را بسین را استوار ساخته در معرکه آراسی سعی میکنند و انتظار کوکب چیتوری بر سلطان
بها در دوسر و در بخت تعمیر مساجد و ابقاع خیر در آن قصبه مقام نموده هفتم جمیع لادول که نزد
کوچ کرده و در کوهی را بسین که با آب فرود آمد و صبح روز چهارشنبه ششم شهر مذکور طبل فرزند
نواخته بر اسیس بار کار برافراشت و بمنور از رویانده بود که راجه جوان پورینه و ونوج ساخته از
فرود آمدن سلطان بهادر با معدودی چند خود تا خست و دوسر کسی را از کرد و نیمه ساخت و سپاه کمر
پی در پی از عقب سیده و مار از کفار بر آوردند و پورینه از جلادت و شجاعت سلطان بهادر
در کوهن گرفته قبله پناه بردند و سلطان بهادر شکر را از جنگ منع کرده جنگ را بفرود آمدن خست
روز دگر از آن زمین کوچ فرموده حصار را در میان گرفته تقسیم و چل نموده طرح سا باط
انداخت و در اندک مدت سا باط اهل قلعه مشرف شده سلطان خود را به آنجا رفته و در می خانه را باطل
تو بجا نماند شسته بمنزل معاودت فرمود و در می خانه بزرگ توپ و در برج را برافراشت و از
در نیزه نقب زده آتش را انداختند و یار از آن طاعت اقس و سلبه می زبونی پورینه و قوت
خصم را در نظر آورده پیغام کرد که بنده منو ابر که بفرست اسلام مشرف گردد و بعد از آن
اگر رخصت یابد باز رفته قلعه را خالی ساخته با ویای دولت بهادرشاهی سپار و سلطان بهادر
مرد کشته سلبه می را بحضور طلبه کشته کلمه توحید بر او عرض کرد و چون سلبه می ایمان آورده ویرا
خلعت خاص داد و از سبیل طعالم کوکب کون بخورش او داد و سلبه می را همراه خود بزرگ قلعه برد و سلبه می

وسلطان و جمعی از سپاه نیز بجهت محاطت قلعه تعیین فرمود که همگی عیال را بچوئان را از قلعه
فرود آورده بسای خود را و تاج خان و عیال را بچوئان مقبره ابلائی قلعه گذاشت و باز بصر
رسانید که قریب چهار صد عورت است که تعلق بسلندی دارد و رانی در کاوتی و مادر بهوست
التماسی آن دارد که چون سلندی داخل بندای خاص شده اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود
از طعن اختیار محظوظ باشیم سلطان ملک علی شیر را بسلندی همراه ساخته بقلعه فرستاد چون
سلندی آنجا رفت لکهای سین و تاجخان استفسار نمودند که حوص قلعه را کسین و دیار کوه
سلطان چه رحمت خواهد نمود سلندی گفت با فعل قصبه برده با مضافات بجهت بسیاری فر
و عقوقیب است که سلطان از علو تخت ار اسراف از خواهر ساحت رانی در کاوتی و لکهای
و تاجخان گفت اندک چه سلطان تنقذ احوال خواهد کرد آنگاه است که در معنی سلطنت این دیار
بامیس است و الحال ملک شعبه باز بنی ساخته که همه یکجا شدیم طریق مردانگی است که عیال را
جوهر ساخته خود بکجک کرده کشته شویم و بیج آرزو در خاطر نماند سلندی بسخن رانی در کاوتی
از جارتی نزد و عیال و در نزد ملک علی شیر هر چند رضای مشفقانه القا نمود و اصلا مفید نتواند و در جوار
ملک علی شیر گفت هر روز یک کوریان و چند سیر کافور در حرمت میشود و سیصد زن هر روز جانی
می پوشد اگر فرزندان و عیال کشته شویم و بی جز و شرف سلندی طرح جوهری از اخته رانی در کاوتی
دست خوس خود که دختر را با عیال بکشد و مع و طفل گرفته بکوهر آورد و با هفصد زن پری بک
سبوت و سلندی با اتفاق تاجخان و لکهای سین سلاح گرفته برآورد و با سپاه دانی که ابلائی
قلعه رفته بودند بکجک مشغول و چون این خبر با ورسید سپاه کجرات جلوریز بقلعه برآورد آن کوه
سیاقبت را بچشم فرستادند و از لشکر سلطان بهادر چهار نفر پیاده سعادت شهادت دریا
و بعد رین ایام سلطان عالم حاکم کالیی از صدست افواج حضرت حنبت آشپانی التیجی بسلطان
بهادر آورد و سلطان بهادر قلعه را کسین و چندیری و ولایت بهلیسا از سلطان عالم جاگیر کرد
و محمد خان حاکم آسیر را بنیج قلعه کارون که در زمان سلطان محمود خلجی تصرف را نادر آمده بود تعیین

نمی خال و عاذل ملک عرضند پشت نمودند که یوغل بپایندگی کرختی برانچوست و رانا قریب رسید
اگرچه جمعیت او پیش از آنکه از راه است ملاعتماد بر عونا آملی و اقبال خداوند کاری نموده در نزد خود
لمعات تخواهم داشت سلطان بعد موصول عرضند داشت اختیار خان و گوگیرا بمیامو گذاشت و خود
امعار بتا نزدی رفتند و کرده الوطی نموده در نزدک برق لامع بخواجه کیمیر درختی و محمد خان پاره
استقبال آمده سلطان را بمنزل خود برد و جاسوس رانا و بهوپت خبر دند که شب سلطان بهادر بمشکونی
را و عقب فوج در نزدک لشکر موصولی فاصله یسر در رانا از استماع این خبر بمنزل پیش نشست و صبح
سلطان بهادر از کیمیر کوچ کرده کیمیر پیش رفت و درین منزل دو نفر اچوت برسم رسالت بخت
تخصیص آمده از زبان رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدن دین
حدود آن بود که قدم به شفاست بستی نهاده استغفار تقصیرات سلهدی بکند سلطان گفت که
الان جمعیت و شوکت او پیش از این است اگر جنگ کرده عرضند داشت میمود البته الحاح مطلوب شماست
و چون آن دورا حیوت رفتند گفتند که ما سلطان را بچشم خود دیدیم رانا و بهوپت با وجود آن که شوکت
و جمعیت هر چهار منزل را بمنزل ساخته قرار میوند و درین اثنا خبر رسانیدند که انغ خان با سبک و ش
نیز سوار و فیلیخانه و توپخانه کرات قریب رسیده سلطان از غایت شجاعت اصلا بریدن انغ خان
توقف کرده با شکری که بمراد داشت نمقتل کرده تقاضا نمود رانا چون بختور در آمد سلطان تادپ
نومتمال و در ابسال و گرجا که کرده برایشین مراجعت کرد و خود آمده محاصره را شک ساخت و در آن
خاکور چون گاهمی از کوک بوس گشت و ملاک خود را معاینه میدید از راه بخرو و انکسال در آمده عرضند
نمود که اگر سلهدی را بحضور طلبند و قلم عفو بر صحیفه گناه او کشیده امان دهند بنده قلعه را خالی ساخته
تسلیم نمایم سلطان بعد از تامل وافی بخیا طر آورد که غرض از یورش اینست که عیوریت مسلم از
ذل کفر خلاص شوند اگر متمسکین بهما مقرون با بجا نموده و محتمل که ابجناح جوهر شود و آن صنایع
مرد و بهرذا متمسکین بکمی ایستایند نموده سلهدی را از زند و بحضور طلبید بران ملک سلهدی را
از زند گرفته بخدمت شتافت بعد از آنکه سلهدی گاهمی بخدمت رسیده فرمان آن حاصل نموده بالای قلعه

جنت آشیانی آغاز از احمیت کرد و در روز احدی و در بعین و تسمیه مکر خط و حضرت همایون پادشاه سلطان
بها در و رو یافت که اگر کج زمان میرزا انصوری میفرستد باری از ولایت خود احسراج کند و او را
غور و تخت مفید جواب می شد و علاوه این امر که آثار خان مذکور بر سر قلعه پناه آمده متصرف شد
و حضرت جنت آشیانی بنده ال میرزا برفع او فرستاد و میرزا چون قریب بحد و پناه رسید مردمی
بر و گرد آمده بودند متفرق شدند و زیاده از دو هزار سوار تر و او نامه داد و از کمال تشویر و خجالت
چه زیاده صرف لشکر بیوفای نمود و بود متوانست بخدمت سلطان بجا در رفت و مرد خواست علاج
خود را بکجک قرار داد و در بنکام تلافی فریقین بر قلب لشکر میرزا بنده ال حمل آورد و با سپه کس بقتل رسید
قلعه پناه تصرف اولیای دولت میرزا آورد و حضرت جنت آشیانی این فتح را تقاول گرفته بود
و دفع سلطان بهادر گشته و اتفاقاً درین ایام سلطان بهادر باز بقصد تسخیر قلعه چیتور بالشکر بسیار و اسباب
قلعه گیری متوجه شده بود و چون در پای قلعه چیتور خبر گشته شدن آثار خان و او حضرت جنت آشیانی
مسموع او شد بغایت مضطرب گردید و قریب مشورت در میان انداخت رای اکثر ابرار بر آن گرفت
که ترک محاصره نموده بکجک بایر رفت و صدر خان بزرگ ترین امر او بود معروض داشت که اکفاد را محاصره
کرده ایم اگر درین وقت پادشاه مسلمانان بکجک آید حمایت داد و او کاغذان کرده باشد و این امر در دست
در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لایق دولت آنست که محاصره از دست نبریم و فلان غالب آنست که ایشان بکجک
وقت بر سر نیایند حضرت جنت آشیانی چون بسیار بکپورتول فرمودند این کنکاش بر حسن رسید چید روز
آنجا توقف نمودند تا سلطان بهادر با طایفه انداخته قهر و جفا قلعه چیتور را گرفته راجوت بسیار بقتل
رسانید و خاطر از بهمت فتح چیتور جمع نموده متوجه جنگ حضرت همایون پادشاه گشت آنحضرت
طلب کوچ نواخته عازم استقبال او گردید و در نواحی قلعه مندور تلافی فریقین اتفاق افتاد و هنوز نیمه
ترده بودند که سید علی خان و خراسان خان که هر دو سلطان بهادر بودند از فوج حضرت پادشاه گرفته بقتل خود
پیوسته و کجراتیان از مشاهده این حال شکسته دل شدند و سلطان بهادر با امر او سران کرده در باب طریق
جنگ مشورت نمود و صدر خان گفت که فردا جنگ صحت می بایر کرد چه لشکریان از فتح چیتور قوت استظهار

چون شبخمار میل متحول شد و فیصل بسیار شکار کرده متروان کوه کالور را کوشمال میبرد داده حواله ایچان نمود
و اسلام آباد و شوکت آباد و سایر بلاد مالوہ را که در تصرف زمیندار و آمده بود تصرف شده برای
کسبیت و معتمدان خود جایگزین کرد و چون محمد خان حاکم آمد سبده قلعو کا کرون بود سلطان بهادر نیز به کسبیت درون
کا کرون جزا را رسانید و نامی که از جانب رانا حاکم کا کرون بود قلعو را خالی کرده کسبیت و سلطان بهادر
چهار روز در آن قلعو کسبیت و صحبت پر دخت و هر یک از متوایان خود را بالغام و الطاف نواز کرد
غلام الملک اختیار خان را که از کبار ارازمی او بودند به شیخ قلعو و سور رخصت کرده خود متوجه شدند
و حاکم و سور که کما شسته رانا بود قلعو را خالی گذاشته کسبیت و در کیمه قلعو کا کرون و قلعو
بصرف سلطان بهادر و آمد از مند و متوایان چنانچه شد و در آنجا خبر رسید که فرکیان به بند و پیش
علم السلطان از خانه اند سلطان متوجه پوپ شد و چون قریب رسید فرکیان فرار نموده رفتند
توب بزرگ که لکائی آن توب در بلاد هندوستان نبود دست آمد و سلطان آنرا بخر قتل بجا نیاورد
رسانید و بعد از کسبیت شیخ جیتو را از بند روی بکسبیت و از آنجا آمد و آمده زیارت مشایخ کرام و
آبای معظم نموده لشکر جمع آورده با تو حجامه و ب و کجرات متوجه جیتو شدند و درین وقت محمد زمان
میرزا از حضرت مایون یاد ستاه فرار نموده با و التی آورد و چون پشور رسید رانا حصار می شد و ایام
محاصره ستاه امته او یافت و اکثر اوقات آنرا بفرمانی هر وقت غریب مستعدان جنگ و نبرد میدادند
حق شجاعت ادا میکرد و در غایت اوقات تلف و غیره می بکوشید و آخر الامر رانا از راه خبر
نکسار و آمده شکست بسیار داده و باج و کر رشع که از سلطان میخواست خلی حاکم مالوہ گرفته بود با و فیصل
حنیدی فدای جان خود کرد و سلطان بکجرات باز گردانید و این فتح و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع
سلطان بهلول بودی در خدمت و با بخت غرور موجب آن گردید که حضرت محمد مایون با و ستاه
جنگ نزدیک و در فکته انصافی این اراده آثار خان بن سلطان بهلول را که شجاعت و استقامت از آن
خود نمیز بود و دست نموده می کرد و بزرگ بران الملک حاکم قلعو و متنبه و تسلیم نمود و با اتفاق و استصواب
آثار خان صرف لشکر نماید و در ایام منفرد و قریب بکمال هزار سوار بر تار خان جمع شد و با طراف ملکیت

و اختیار خان کجراتی ضابطه قدم بحصار داری پرداخت و حضرت جنت آشیانی بتدبیری که
در وقایع آنحضرت تفصیل یافته قلعه را متصرف شدند و اختیار خان کرکخه لقلعه ارک که آنرا
مولیا گویند پناه برد و آخر زمیهار خواسته شریف خدمت دریافت و چون بزمید فضایل و کمالات از سایر ارباب
کجرات امتیاز داشت در سلک نمایان مجلس خاص انتظام و التیام پذیرفت و خزائن سلطان کجرات که بجزای
دراز گرد آورده بودند متصرف درآمد و زبر لشکر این تقسیم فرمودند بواسطه آنکه غنایم بسیار بدست لشکران جنت
آشیانی در چانایر تشریف داشتند عراض رعایای کجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگر می از لاذران
خود را بتحصیل مال تعیین فرمایند مال و اجینی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام خود را که بزرگ
مشجاعت و حسن تیپ و انصاف داشت با لشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد عماد الملک در مقام جمع سپاه
چون بظاہر احمد آباد فرود آمد بقولی پناه هزار کس بر و گرد آید بود و از آنجا عمال ابا طراف و نواحی بهم
تحصیل فرستاد و چون این خبر بکنت آشیانی رسید بحافظت خزائن را بتدبیری بکچان که یکی از ادمرای
بزرگ و معتمد علیہ بود فرموده متوجه احمد آباد گردید و میرزا عسکری را بایادکار ناصر میرزا و میرزا احمد
یکمتر از خود و بیشتر روان ساختند و در نواحی محمود آباد که دوازده کروسی احمد آباد است میرزا عسکری
بایادکار ناصر میرزا و میرزا احمد یکمتر از خود و بیشتر روان ساختند و در نواحی محمود آباد که دوازده کروسی
احمد آباد است میرزا عسکری را با عماد الملک محارب و صوب اقتاد و عماد الملک شکست یافت و کجراتی
بسیار بقتل رسید بعد از آن حضرت جنت آشیانی بظاہر احمد آباد تزل فرموده زمام حکومت آنجا
میرزا عسکری و پتن کجرات بایادکار ناصر میرزا و بهروج بقا حتم حسین سلطان و بروده پیوند و یک
قولچین و چانایر بتدبیری یک سپرده خود به بران پور تشریف بردند و از آنجا بمبند و متوجه شدند
درین اثنا خاجنهای شیرازی که یکی از ادمای سلطان بهادر بود جمعیت بهم رسانیده نوساری را
متصرف گشت و ردولی خان از بند رسورت با خاجنهای پوسه متوجه بهروج شدند و قاسم حسین
سلطان طاقت مقاومت نیاورده بچانایر پیش تروی سپک خان رفت و در نکل کجرات خلل و
فراست شد و درین وقت غرضفر که از ادمای میرزا عسکری بود کرکخه پیش سلطان بهادر رفته

بافتند و سوز چشم ایشان از صولت سپاه مغولی از ترسیده و رود می خال که صاحب اختیار تو بخانه سلطان
مغول می رسد است که توب و تهنیت و تحسین کارهای آید و تو بخانه که درین مکر کار جمع آمده معلوم نیست که بعد
تغیر زود دیگری بپایشته باشد و برین تقدیر صلاح آمنت که بر دور لشکر خندق زده بر در و طرح جنگ
شود و جوانان شجاع از دست که مغول در اطراف اردو خواهند یافت و بضر ب توب و تهنیت و تحسین کارهای آید
حکایتان پیاپی در این راهی سپند به بر دور لشکر خندق حفره نمود و درین هنگام سلطان بهادر عالم کاپی
که سلطان بهادر را پسین و جندی ری و آن صوبه را بجا میبرد و مقربان و ده با جمیعت تمام آمده ملحق شد
و دادا تیرد و لشکر برابر که گشتند و سپاه مغول بر اطراف اردو تاخت برده راه آمد و شد غله مسدود
ساختند و چون چند روز بدین منوال گذشت قیط غنایم در لشکر کمرستان پدید آمد و غلای که در آن نزدیکی بود
تمام شد و بواسطه استیلا و دخول کسی را بحال آن بود که از لشکر دور رفته غله و گاه پاره و سلطان بهادر
که در آن وقت موجب گرفتاریست در شکی با هیچ کس نداشتی و معتبر خود که می حاکم الوه بود از محنت سر پرده
آمده بظرف مند و کرکیت و چون لشکریان را در سلطان بهادر آگاه شدند هر کدامی بر ای که گشتند و حضرت
جنت آشنایی نمایان و پادشاه آیی قلعه شد و تعاقب فرمود و در راه مردم بسیار بقتل رسیدند و سلطان
در بند و خصر می شد و بعد از آن می هند و یک قول چین و جمع دیگر از اندر می مغول از مرچیل بفرستند و بفرستند
برآمد و سلطان بهادر بد خواب بود که آواز بلند گشت و کبریتان مضطرب شده راه فرار پیش گرفته
سلطان بهادر با بیخ و دشمنی سوار بطرف چپانیز رفت و صید خان و سلطان عالم حاکم را پسین
آنصوبه بقلعه نو که پناه برد و بعد از دو روز زیر پناه خواسته بحد مس گشت آشیانی آمده و صید خان در
لازمان انتظار یافت و از سلطان عالم چون حرکت آلا می بوقوع آمده بود بکجه جنت آشنایی او را
بی بردند سلطان بهادر خسته و جوانی که در قلعه چپانیز داشت به بند و زیپ فرستاده خود کینه
رفت و حضرت آشنایی بر یک تعاقب چون پاسبی قلعه چپانیز رسیدند از آنجی بر جناح تعجیل عازم
کینایت گردیدند سلطان بهادر از کینایت ایشان تازه زور گرفته به بند و زیپ رفت و آنحضرت
همان روز که افغانم بند و زیپ گشته بود و کینایت رسیدند از کینایت کوچ فرستاده چپانیز

نارسیده در دریای افتاد و یک غوطه خورده سوز آورده فرکیان درین هنگام بفرسب نیزه اورا غرق کردند
 و بشکر کجرات بلا توقف متوجه احمد آباد گشت و بندر تهرت فرکیان در آمد و این واقعه در رمضان
 سنه ثلاث و اربعین و شصت و شصت روی داد و در سلطنت او یازده سال و نه ماه بود و ذکر میران محمد
 حاکم آن میر و بران پور چون سلطان بهادر رحمت مستی بر سبت مخدوم جهان والدہ او و امرا می که
 لازم رکاب او بودند از بندر دیپ متوجه احمد آباد شدند و در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان
 که سلطان بهادر ایم فرات اورا بجانب دہلی و لاہور فرستاده بود تا باعث خلل در ہند شود
 و سبب پریشانی لشکر چغتای گردد از حد و لاہور برگشتہ با احمد آباد رسید و همان لحظہ واقف شد
 سلطان بہادر را شنیدہ بنیاد کریم و تاسف بسیار نموده تغیر لباس کرد و اکنون بجهت تغیریت
 رسانیدن می آید چون بار و پیوستہ بدیچہ مقدور بود مخدومہ جهان اسباب مہمانی بخدمت
 میرزا فرستادہ اورا لباسی غریب و آرد و آئینہ میرزا سعادتمند پرستش والدہ سلطان بہادر و تفقد
 احوال بدی سوال نموده کہ بروقت کوچ خانہ تختہ ہفصد صدوق طلباً بقولی متہور از ان میان
 خود را بکوشہ کشید و دو ہزار دہ ہزار سوار از مغول و ہندوستانی بروجع شدند امرای کجرات
 از مشاہدہ این فتنہ جدید مضطرب گشتہ و در تعین پادشاہ بیکدیگر مصلحت نمودند و چون سلطان
 بہادر میران محمد شاہ را کہ خواہر زادہ او بود بولایت غنڈہ بار اشارت کردہ بود امکان سلطنت او
 رضا دادہ غایب خطبہ و سکہ او بعملاً آوردہ و شرخان بطلب او فرستادند و عہد الملک را با لشکر بسیار
 برفع محمد زمان میرزا نافذ کردند و محمد زمان جبک کردہ شکست یافت و بولایت سند و آمد و میران
 محمد شاہ کہ سلطان بہادر بتعاقب لشکر چغتای تا مالوہ فرستادہ بود بعد از خطبہ خواندن بیک و نیم
 باجل طبعی در گذشت و کہ سلطان محمود شاہ بن لطیف خان بن منظور شاہ چون میران محمد شاہ
 فاروقی از خرابہ دنیا بمعمرہ حقی خراسید و وارثی بجد محمود خان بن لطیف خان بن سلطان منظور
 نامندہ بود و او وزیران پور بیکم سلطان بہادر در قید میران محمد شاہ می بود امرای کجرات
 کسب بطلب او فرستادند پسر محمد شاہ در فرستادن او مضائقہ نمود امرای کجرات استعداد بشکر نمودہ و برتن

۱۰ اور باذن احمد آباد ترغیب نمود و تفصیل این اجمال محل خود مذکور گشته و جمیع امران بعد از مدتی بکلی
 در اجراء جمع شدند و سلطان بهادر غلام کبریا که در دیوگیری میرزا و دیگران را حاضر میرزا و سایر ارباب
 با یکدیگر بهمان که با شش و بیست و یک چون وقت است سلطان بهادر متعزلی متعذر است و جنبش ایشان
 در نزد و توقف دارند صلاح است که خانه چایان را بر دست آورده متوجه کرده شوند و آنرا در دست
 در آورده و بطریق عام عسکری میرزا را بچنانچه مضرب زارت بید و یک متعلق باشد و میرزایان و دیگران
 که پیشتر است باشند متصرف شوند و برین قرار داد کلمات را که کنین رنج و مشقت گرفته بودند را بیکان
 و ملت او و متوجه چایانیز گشته و تزدی بیکان برابر داده نامند میرزایان و امر اطلاع یافته در استوار
 به سیر کرد و انانجا بچایان کوه کوچ نموده شروع کردند و بدین ناموسی کرد و سلطان بهادر
 چون بکلیات را خالی دید بدفعه تزدی بیکان آن متعذر خرمین که تو اوست برداشت و با خود همراه گرفته
 قدم در راه کرده نهاد و سلطان بهادر و در تزدی چایانیز توقف نموده در مضبوط و ربط مهمات آنجا
 پرداخت و چون در زمان ایشان حضرت خورشید آشپزی و خود در ماندگی خود از فرنگیان مد خواسته
 بود و یقین میداد است که آنجا خواهد رسید و بلا حمله اگر باور کبریاست خالی است بیاد است و صرف
 و نمک آید از چایانیز نوانیست سوره و تزدی که میوه کوه و تالیه از آمدن آن کرده را بهر طریق که
 داند بگرداند و در تزدیان جد و جدی و لشکار پر و خسته بود که خیر رسیدن پنج و شش هزار فرنگی
 و در تزدیان رسید و آنجا که چون نزدیکه بند و سپهر حیدر و طبر است و سلطان بهادر در وقت
 حضرت خورشید آشپزی از آمدن خود نام و پیشان گشته و اتفاق نمود که بهر حال که میسر شود
 بند و سپهر متصرف شوند و در ایشان محقق مصلحت تارض نموده خبر بیماری خود را با شایع است
 و غرضش آن بود که سلطان بهادر ملاقات نکند و سلطان مکرر بطلب او فرستاد و جواب او نشنید
 آخر آن بهر تصور که فرنگیان از و طاعت و از خود باید که مردم بجهت تسلی ایشان برخیزد و رفت
 و فرنگیان چون فرصت یافتند در مقام غنم در نزد و سلطان بهادر است و ریاضه خواست که بغیر خود
 در آید و درین اثنا که از کشتن فرنگیان گشته خود در می آید و فرنگیان کشتن خود را جدا کرده و کشتن خود

عالم خان بر اول دریا خا از انکست داده در پنج خا صامه او در آمده داد و دی و در دانی داد و چون از میان معرکه
بر آمد زاده بر پنج سوار کمره کو نماده بود و سلطان محمود را که با فوج خود در بنگاه گذاشته بود بر جایافت چنان
و بر سیم گشته بنجا و او رسید که چون در جمل اول دریا خان که بخت با حمد آباد رفته اند خبر شکست او انتشار یافته باشد
خود را یکی بهتر رسانید و در دولت خانه پادشاهی رفته نژادی فتح در داد مردم شهر که عالم خان را دیدند چون بعضی
که بختی از اول را لحظه پشتم دیده بودند بر شکست دریا خان یقین حاصل کرده جماع جماع بخدمت او آمدند و او
فرمود که در ساعت خان دریا خان را غارت کردند و در و از نای شهر را محکم کرده مقرران لطلب سلطان محمود
فرستاد دریا خان که فتح کرده در منزل فرود آمده بود از احمد آباد قاصدان رسیده از حقیقت حال اطلاع
دادند متوجه آمدند چون بسای امرا در شهر و در تصرف عالم خان بود اکثر مردم از وجدانده آمدند
و مقرران این حال سلطان محمود نیز در آمده دریا خان فراموده متوجه بران پور گشت و قضیه منعکس
دریا خان در بران پور نیز قرار گرفته پیشتر شهر جان افغان رفته رعایت یافت و بعد از رفتن دریا خان
عالم خان مقلد شغل وزارت گردید و او نیز از جمال خور و مردم استقلال زد و رفت و میخواست که دریا خان
و اسلوک نماید سلطان محمود امر را بخود متفق ساخته قصد گرفتن او کرد و او نیز فرار نموده نزد شهر خان
رفت و سلطان محمود چون خاطر رفته امرای باغی جمع کرد در مقام مشورت ملک و کینه زراعت و دلا ساسی
در آمده باندک وقتی ولایت کجرات را و یکباره بحال اصلی آورده اعیان و اکابر و اشراف و صلحا سلوک صریح
متحسن پیش گرفت و تا سزا حدی و شکن و شتمانی با سلطان علی منازع و مخالفی پرداخت تا آنکه در برج
سنة مذکوره یکی از خادمان او بران نام که خود را بصفت صلاح و نظر مردم می نمود و اکثر اوقاتش مصروف طاعت
و عبادت می شد و ادایم و در شکار پیش سلطان نمازی میکرد و قصد او نمود و تفصیل این
اجمال است که نوبتی سلطان بران مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان و یو ارجیده روز
جهت آمد و شد نفس گرفته بود و بعد از ساسی خلاص شد بران بی دولت این کینه دیرینه را در
متفق میداشت و جمعی از طایفه صیادان که شکار نیز پیشه ایشان بود بخود متفق ساخته هر یک را
بامارت وعده داد و در شبی که سلطان از شکارگاه خوابیده بود با اتفاق دولت نام خواهر زاده

برانپیر قرار دادند و این معنی را در یافته محمود خان را بکجرات فرستاد و در دهم ذی حجه سنه اربع و اربعین دست
 محمود خان را بر تخت کجرات اجلاس نمود و بر تخت محاطب سلطان ساحتند و اختیار خان کجراتی
 که بتطلب او بران پور رفته بود و صاحب اختیار گشت و زمام مهام بملکت میدافته را و قرار گرفت
 و بعد از چند ماه در سنه خمس و اربعین و شصت و هجده ام یکدیگر در افاق و نزد دریا خان و عماد الملک اتفاق نمود
 اختیار خان را بقتل آورد و در عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پیدا نمود و دریا خان سلطان محمود را
 بهانه اسکار از منبر برون برده بجانب چانپانیز رفت و عماد الملک چون ازین حال آگاهی یافت
 در مقام جمعیت لشکر گشت و دست بزدل و عطا گشود و لشکر بسیار فرام آورد و بجانب چانپانیز
 و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان کجرات که از وراثت کفلی یافته بودند جدا شد سلطان پوخته
 عماد الملک اندر وی انظار بعید رساناد و چنین قرار یافت که عماد الملک بچالاور و بعضی پرگت
 سورت که در جای اوست برود و سلطان بهار الملک احمد آباد مر اجبت فرماید و در سنه اربع و اربعین
 و شصت و هجده ام دریا خان بمخیال استقبال عماد الملک سلطان محمود را بالشکری آراسته متوجه ولایت سورت
 گشت و عماد الملک نیز بمقابل آید و بعد از محامه فراموده انجا بمیران مبارک شاه از دومی حمیت
 و غیرت نمهرت او بر خاسته بشکرت کجرات جنگ کرده شکست یافت و عماد الملک انجا تیر کجری نمود
 قادر شاه حاکم مانو پناه به دیران مبارک شاه اکابر وقت را بدرمان انداخته از در صلح در آمد و
 محمود را از دست نمود و دریا خان از رفتن عماد الملک قوت و استقلال یافته جمیع متهات و معالما
 مالی و ملک را از پس خود گرفته بغری را داخل نمیداد و رفته رفته کار بجای رسید که سلطان محمود
 نموده ساخته خود پادشاهی میکرد و آنکه سلطان و شکی با اتفاق چو کجیو کبوتر باز از قلعه ارک
 احمد آباد بذر آمد پیش عالم خان نمودی کرد و لقمه و دوزقه جایگزین او بود و رفت عالم خان مقدم سلطان
 کرانی داشتند لشکر خود را جمع ساخته جهانمهر سوار با کرد آمد و دریا خان طفل مجبورکنی سپید
 نندطان منظر شاهانمیده لشکر کجرات را جمع ساخته و نوابی جایگزین و خطاب ارار موافق
 ساخته متوجه دوزقه سید عالم خان فرود بر ابر آمده معرکه جدال و قتال کرد گشت و در حمله اول

بن شیرخان حاکم دہلی و نظام الملک بحرئی حاکم احمدانکزیرین سال باجل طبعی درگذشتند و شاعری در تاریخ
وفات ایشان این است و در سبک نظم کشید سه سده خسرو زوال مد یکسال که بعد از عدلشان ^{بود}
یکنی محمود ششم سلطان کجرات که همچون دولت خود نو جوان بود و در اسلام خان سلطان دہلی که اندر عہد
خود صاحبقران بود، سیوم آمد و دلاالملک بحسری که در ملک دکن خسرو نشان بود و ز تاریخ وفات این خسرو
چہمی پرسی زوال خسروان بود و سلطان محمود پادشاہ نیک بہاد و سپہبدہ اطوار بود و اکثر اوقات بصحبت
علماء و صلیک گذر اسیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یاد روز وفات
آبا و اجداد خویش و در روزهای متبرک کہ طعام بفقرا و مستحق دادی خود طشت و افتابہ بدست گرفته و
مردم شستی و پارچہای شیرین بافت و ہر بار چہ کہ بچہ پوشتش و متور بودی اول دستار خوان در نشان
محمود و فقرا و نیکو دہندگان بچہ است او جامہ میبختند و در دوازده کردی احمد آباد شہری بنا کرده و محمود
نام نہادہ و از احمد آباد آنجا دور و بیہ بازار ساخت و در کنار آب کہارندی آہو خانہ ساختہ ہفت کردہ دہلی
دیوار خشت کتختہ و کنگرہ ساخت و در آن آہو خانہ چند جا عمارت و کشتا بنا فرمود و اقسام جانور در آن
سردا کہ از تولد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان موبع بود حرم بسیار جمع ساختہ
ہمہ وقت با حرمہای خود درین آہو خانہ شکار کردی و چون کان باخشی و درختانی کہ درین آہو خانہ دال
بجمل بنہر و سنج سچیدی و چند جا اینچہای لطیف ساختہ بود باغبانی آنجا عورت جمیلی نمودند و ہر گاہ از
حرمہای او کسی را محل شدی باسقاط آن امر فرمودی و ہرگز نگذاشت کہ فرزند شود و اعتما خان را حرم
خود محرم ساختہ آرایش زن آن خود با دفرمودی و او بچہ ت ملاحظہ و احتیاط کا فور خوردہ اسقاط ^{است}
از خود کرد و موافقت این کتاب بار میران آہو خانہ و عمارت نمودہ است و چون در بلا و کجرات رفتن
عورت بکرات و اجتماع این طایفہ بہر بہانہ رواج غظیم داشت و مشق و فحش و نمز لہ رسم و عادت شدہ
بود قبح آن مانعہ سلطان محمود منع عورت از منع کنا و آمد و شد این طایفہ و روز و شبہا بجا ہنای مردم فرمود
وزر با بعضی دادی و بطلب زنان فرستادی و چون نمی آوردند بسیار است میرساند و کجوب و ترویجی شد
این باب کردہ بود ذکر سلطان احمد چون سلطان محمود شہادت یافت و فرزند داشت بچہ تیر فتنہ

که خدمت نزدیکی سلطان میکرد موبهای سلطان را بچوب بپنج حکم بسته تیغ بر حلق او راند و آن
بر دست خود پر دم تیغ داده بود چنانچه و سبب نیز بریده شد و بقتل رسید و جماعه شیر کش و در
محتفی ساخته کس طلب ایزدی کبار فرستاد و مبطران را فرمود که سلطان میفایم که از سر و پا باز
یک نفر باشند نیم شب گذشته خداوند خان و آصف خان را که هر دو وزیر بودند حاضر ساخت و در خلوت
برده بقتل رسانید و همچنین و دوازده کس از ایزدی کبار را طلبداشته بقتل آید چون کسان را طلب
فرستاد اتمام خان گفت که هرگز سلطان درین وقت منی طلبد و من همین لحظه از خدمت سلطان
آمده و در آمدن قتل نمود بر آن کسی دیگر طلب او فرستاد و او هم دغذغه اتمام خان بیشتر شده میامد چون
افغانی آن که از ایزدی معتبر و آمد و بر آن را با و سابقا محبت بود در خلوت گفت که سلطان از
احمدوند خان و آصف خان ریخته و ترا قایم مقام ایشان میسازد و انیک خلعت وزارت
برای تو فرستاده افغانی آن گفت که سلطان را نه بزم و در حضور زودم خلعت منی پوشم بر آن افغانی
در جای که سلطان شهید افتاده بود برده گفت که کار سلطان و وزیر ابرگر کرده بود و ساختم
ترا وزیر و میسازم و اختیار تو می سپارم افغانی آن میامد و شام کرده آواز بلند ساخت
و آن ناپاک او را نیز شهید ساخت و چندی از سپاهیان بکوه و درم او بکشت و در آن شب
حاضر شدند هر کس را خطا بها داده با ارباب است و در دست بجز آن دراز کرده در میان
داده و تاج بزرگبشی مشغول بوده چه بر سر گرفته صلاهی عام و در آواز فیلان سلطان هر چه حاضر
بودند یکجا ساخت و اسپان طویر سلطان را بروم و بکشت قسمت کرده مایه استظهار خود ساخت
و چون صبح و نیز و خبر شهادت سلطان انتشار یافت عیال و الملک پر چنگیز خان و انج
و دیگر ارامی جمعیت نموده بر سر آن گریخته روز کار آمد و مقتضی آنکه مصرع سلطنت بر سر یک
لحظه بود مستقیم است و چه بر سر آنرا فرشته با جمعی از او بکشت و خیل چند در برابر آمد و حمل اول
نزلت افتاده از دست پیر خان بقتل رسید در میان برپای او بسته و تمام بازار کشت
کرد و این مدت سلطنت سلطان محمود شروعه سال و دوماه بود و بحسب اتفاق اسلام خان

دوپکار اساختم چون اعتماد خان از حقیقت حال گاه شد پیش دستی نموده بشی اورا بقتل آورد و حسب اورا
 از دیوار قلعه محاذی خانه وجیه الملک بجانب دریافکنند و در میان مردم شهرت داد که سلطان احمد کجاست
 شب بخانه وجیه الملک در آمده بودند دانسته بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود در سلطان
 مظفر بن سلطان محمود بن طیف خان در آخر سنه سبع و ستین و تسعمایه اعتماد خان طفلی متوأم
 در مجلس ازمی کجرات آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود است و گفت که مادر این طفل جاریه
 حرم خاص بود و چون حامله شد سلطان من پسر که اسقاط حمل و نمایم و چون حمل او زنج بهار گذشت بود
 در خانه مخفی داشتم و تا مرد و پسرش کرده ام و چون بخت کجرات خالی بود سید میران ولد سید مبارک
 کجراتی در مجلس اکابر و اشراف سلطنت گرفته بر سر آن کودک بناده و اورا مظفر شاه لقب داده تهنیت و
 مبارکباد سلطنت گفت و مشغل وزارت با اعتماد خان مخصص داشته مسند عالی خطایش دادند و او را
 بزرگ در جاگیرهای خود استقلال یافته و دیگری را دخل یعنی دادند از انجمن ولایت پتن کجرات تا پکنه کری بھر
 موسی خان و شیر خان فولادی در آمد و او بن پور و تر واره نهند و موچپور و چند پکنه و کر افغان خان بلوچ
 متصرف شده پاره را بدر کجراتیان قسمت کرده و بندر سورت و نادوت و چانپنیر در تصرف چکنیز خان
 بن عماد الملک اند و رستم خان که مشهور خواهر چکنیز خان بود بهروج را متصرف گشت و دولقه و ونرقه
 بجایگیر میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد قلعه جو ناکر و سورت را امین خان غوری در قبض آورده از
 ازمی کجرات خود را بکنار کشید و اعتماد خان سلطان مظفر تنور اورا منازل سلاطین مجلس کویان رسید
 و روز دیوان بجهت او مسندی انداختند و او را بران مسند اجلاس نموده خود در پیش سر او می نشست
 و او را سلام و حاضر می شدند و چون چند روز بزرگ منوال بگذشت چکنیز خان و شیر خان فولادی تهنیت
 و مبارکبادی سلطنت با حمد آباد رسید چون کی سال برین حال گذشت فتح خان بلوچ که پکنه نژاد و
 بر واره و او بن پور و سور واره و کاکرنج در جاگیر او سبب قرب جوار با فولادیان عداوت داشت فولادیان
 وقت یافته بر سر او رفتند و او جنگ کرده شکست یافته پیش اعتماد خان رفت اعتماد خان ازین معنی در آن
 لشکر جمع آورده با سیلای و غلبه تمام بر سر فولادیان رفت و فولادیان در قلعه پتن متحصن شده و بنیاد بجز وند
 کردند

ایام طفل بودی و پدر تو عماد الملک سلطان اکر زده می بود قصدین این سخن میکرد و این خداوند
خداوند زاده که حالا تحت سلطنت از جلوس و زینت یافته ولی نعمت و ولی نعمت زاده تو
میشود و خیریت تو در آنست که سر از خدمتکاری او نهی و آنچه ای که پدر تو خدمت پدر این میکرد
تو نیز خدمت این کنی تا مژه در او از دست اهل برگیری و نیز جهان فولادی بر سوال و جواب
و قوت یافته خطی بکنیکر خان نوشت خلاصه مصنون آنکه روزی چند پای در دامن جگر کشید
طایفه در ارات از دست نهد و ولی تقریب بمسند عالی اظهار مخالفت نکند و بعد از چند روز
چنیکر خان دندان طمع قصبه برده زده پیغام فرستاد که مردم بسیار بدور من جمع شده اند و این ولایت
محق که در تصرف منست بآنجا کفایت نمیکند چون نام محل و عقد امور مقوض برای وروست آن مسند
درین باب فکری نمائید اعتماد خان خوانست که او را بحکام برانپور منازع ساز و تا از ملاحظه برانپور
اراده این حد و کند و در جواب این نوشته فرستاد که قصبه نذر بار داریم در تصرف ارامی کجرات بوده و در آن
ایام که سلطان شهید محمود شاه در قلع اساول با اتفاق میران مبارک شاه می بوده میران مبارک شاه وعده
بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرمانی ملک کجرات برید اقتدار من در قصبه نذر بار را بتوانم خواهم
و بعد از آنکه سلطان شهید بر او زک جهان بانی جلوس فرموده ایفای وعده که بزرگان فرض عین و عین
فرض است قصبه نذر بار را میران مبارک شاه داده بود و حال که سلطان بدرجه شهادت رسیده و میران
مبارک شاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمیعت خود رفته قصبه نذر بار را بحالیه الوقت در
ز و اید علوفه خود تصرف شوید تا در باب ایشان بروزمان فکری بر اصل کرده شود و چنیکر خان قرب
خورده شروع در استعداد لشکر نمود و بعد از چند روز بالشکری مستعد و آراسته از بروج متوجه
نذر بار گردید و بکوج متواتر رفته نذر بار را متصرف شد و از روی عجب و پندار قدم پیش نهاد تا حدود
قلعه تنها میر رفت اتفاقاً درین اثنا خبر آمد که محمد شاه ولد میران مبارک شاه با لشکرتغال خان و راجه ناچنگ
می آیند چنیکر خان لشکر خود را در زمینی که سسکی و جادداشت فرود آورده در طرفی که زمین هموار بود از اجهای خود را
را بچکر کشیده حکم حاکم و محمد شاه و تغال خان در برابر صف کشیدند و تا وقت غروب این دو چون چکر خان

مادخان قبول کرده و در محراب میکوشید چون کار بر افتاد آن فواد و سی شکست جوانان آوردند
و جمع شده پیش موسی خان و شمشیر خان آمد و گفتند که هرگاه عجز و انکسار را قبول نداشتند بعد جنگ و
نبردان چاره نیست و قریب پانصد تن سیکار از قلعه برآمدند موسی خان و شیرخان تیربار و سی که در
پس بزرگوار سوار علیه سید پرون آمدند اعتماد خان باشکوه کجاست از سی هزار سوار زیاده بود وصف راست کرد و
فولادیان بر فوج خاصه اعتماد خان تاخته برداشته حاجی خان غلام سلیم خان بن شیرخان که عمده فوج اعتماد
بود و جنگ نموده طرح دو اعتماد خان شکست خورده با جمده آباد رشت و در قصد گرفتن حاجی خان شد حاجی خان
مطلع شده فواد و بنوده پیش فوادیان رشت فوادیان با اعتماد خان پیغام کردند که چون نصف پرکنه کرمی در
جایگیر حاجی خان بود حاجی خان شیش آمده است خسته او را و اگر نپذیرد اعتماد خان قبول کرده گفت که او
نوزده نود و ده سگاه که گزیده رفته باشد جایگیر او چون توان داد موسی خان و شیرخان جمعیت کرده بجایگیر حاجی
آمده و قتیبه جوتهای نشسته اعتماد خان لشکر افروزم آورده در برابر رفت و مدت چهار ماه مقابل شد
ایستاد و عاقبت کار بجنگ رسید و اعتماد خان شکست یافته به بیرون رفت و سی که پیگیر حاجی خان بود
خود آورد و باز در لؤلؤچی جوانه مقابل شد بعد از گفت و گوی بسیار صلح کرده جایگیر حاجی خان بود
و مراجعت کرده در احمد آباد قرار گرفت و چنگیز خان بجای خود رفت و دوم استقلال زد و گرفت و
مردم شهرت یافت که چنگیز خان سر اخاعت و میل انقیاد ندارد و درین وقت چنگیز خان با اعتماد خان
فرستاد که ما خانه زاد این درگاهیم و جمیع امور حرم اطلاع داریم و ما افرند یقین نموده که سلطان شهر
فرزند ندارد و حال که او پیری را پسر سلطان محمود کو یا بروی کار آورد این چه معنی دارد که او را
نشیند و مردم او کبابانی آن پسر میکنند و ما حاضر نشود هیچکس مسلم نبرد و او را فی الواقع آن طفل پسر
محمود است پس او تیر و زرنگ سایه امرا و خاصه خیال خدمت کند و هرگاه که ویرام در مجلس نشیند او
نشیند اعتماد خان جواب گفت که من روز جلوس در شش نزرکان شهر و اقسام یاد کرده ام که اگر
محمود است و بزرگان بنحس من اعتماد نموده تاج سلطنت بر سر او نهاده بچیت کردند و آنکه گفت
در مجلس نشیند معلوم نمکنا است که تیره و حالت من در خدمت سلطان محمود در چ...

روز دیگر انج خان و چهارخان و دیگر شیان سلطان مظفر و خدمتکاران او را بر داشته از دروازه
کمالپور برآمده بجانب پیرپور و ممهور آباد روان شدند و مقارن برآمدن سلطان مظفر چنگیز خان
با احمد آباد درآمده در منزل اعتمادخان قرار گرفت و بیشتر خان نوادای چون در نواحی قصبه کرمی این جزیره
چنگیز خان پیغام فرستاد که ای همه ولایت با اعتمادخان بواسطه خرج سلطان که داشته میشد الحال کرمی
تنها متصرف شده از آئین مرآت و رسم فتوت دور است خود نیز اجماعت بسیار کوچ نموده متوجه
احمد آباد گردید چنگیز خان چون دید که بشیرخان درین وقت مانع شدن لایق نیست قرار داد که اگرچند
سایر منی در آن طرف است تعلق بشما دارد و باین سبب بعضی پورده های احمد آباد مثل عثمان پور و
خان پور نیز بشیرخان تعلق گرفت و چنگیز خان میرزا یار ابواسطه نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت
و میران محمد شاه و دیرمیران مبارک شاه چون از فتح اول دیر شده بودند و مملکت کجرات را از سر خالی با
بنازدخت و مخافت او را لغت جلیل تصور نموده بغیر مملکت بشیرخان این مملکت حرکت نموده تا ظاهر احمد
عنان باز شد چنگیز خان با اتفاق میرزایان باهنک جنگ از شهر پیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست
یافته پریشان ولی سامان که بچینه آید رفت و چون این فتح محسن نزد میرزایان واقع شده
بود چنگیز خان دل جوی ایشان نموده پیرکنه چند ممهور و آبادان از سرکار بروج کجاگیر ایشان
مقرر نمود و ایشان را ابواسطه انکه سامان و استعداد هم رسانید حضرت جاکیر بخرن و فانیکنر دلاجرم
بعضی محال دیگر را بی حضرت چنگیز خان متصرف شدند و چون این جزیره چنگیز خان رسید فوجی را
بر سر ایشان تعیین کرد میرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده و پاره مردم بقتل آورده و بولایت
برای پور رساندند و آنگاه نیز دست انداز داده بولایت مالوه رفتند و تقضیل احوال میرزایان در ضمن احوال
حضرت خلیفه الهی مذکور است البتّه چون انج خان و چهارخان با اتفاق مظفر بولایت کاترما
که عبارت از سککهای کناری است بپشت رفتند و ایم انتظار می بردند که شاید اعتمادخان خود را
و یا نیز خان و دیر خود را فرستاده مظفر را برود و چون از وندای ظاهر شد سلطان مظفر را بدو داشته
بر و کرم پور برده با اعتمادخان میزدند و بعد از چند روز سپاهیان خود پاره سرخ از اعتمادخان در جواب

یاد در همه بجا منزل کردند و چنگیز خان را بشوایت عز و بر و خوبی کرد و در
ت که با تمام لشکر خود که گیتی به بر و ج رفت و محمد شاه غنیمت بسیار گرفته اند و بار تقاب کردند و
شد چون چنگیز خان شکست و کشت سپاه و آمد و از آمدن ابراهیم حسین میرزا و شاه میرزا و لاد و
ای قوت و استظهار حاصل ننمود و داعیه قدیم او بید نمودن اعتماد خان از خاطرش بکشت تجدید یافت و
مضای این بیت اسفند او لشکر کرده متوجه احمد آباد گردید و دل چنگ قصبه برود و را متصرف شد چون محمود
رسید با اعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالین ظاہر و مہود است که سبب حقیقی برای شکست پتال نیز
نفاق او بود و اگر کوچک اینجا بود و خودی آید جامع میفرستاد و اصلاح بخار فرار بر دامن عاری نشست و حالاً
بکشت که در حضور بنیت و مبارک با و سلطنت کنونی متوجه احمد آباد است و میداند که اگر او در شهر باشد
البته نمی لغتی و زنی به پیروان و بهر آنست که از شهر بیرون رفت و درین سیرا را اینجا گیر خود سکونت اختیار
نماید و دست تصرف سلطان را قوی سازد و در ملکات موردش هر طور که خواهد تصرف کند اعتماد خان پیش از
رسیدن پیغام شروع در سامان لشکر نموده بود و چون این پیغام رسید و دانست که غرض چیست بر منظر چتر
اتفاق سادات بکاری و اختیار الملک و ملک شرف و انفع خان و چهار خان و سیف الملک از شهر بر آمد و
نواحی قصبه بنو و آمد و روز دیگر از آنجا کوچ نموده بر کنار آب کهارزی در موضع کاوری که شش کوه
محمود آباد است نزول کرد و صبح روز دیگر چنگیز خان از محمود آباد صفت راست کرده متوجه چنگاه گردید و در
چاشت چون موضع کاوری رسید اعتماد خان سلطان مظفر را سوار کرده و چتر بر سر گرفته و بمید
سادات و امرای کجراتی و سران کرده ششی جایجا و از گرفتند و بعد نقابل مسفین چون
اعتماد خان بر فوج چنگیز خان افتاد و سابقاً شجاعت و در دانی میرزا این متواتر شنیده بود
مدان مرد و دیران مکر و نبرد را قایل بعضی روح خود تصور نمود و ای که شش از خلاف بر آید راه فرار
و با حمد آباد نرسیده متوجه و ذکر پور گردید و امرای دیگر اعتماد خان با صد آفرین گفته گشت
بدولت و اختیار الملک محمود آباد فرستند و انفع خان و چهار خان و جیوش دیگر سلطان مظفر
متوجه شدند و چنگیز خان از مشاهده این فتح که الطاف آهنی بود و مرد و زو خوشحال گشته و در توده

چنگیز خان سوار شده برآمد و متوجه میدان پندر شد چون پاره راه قطع نمودند اربع خان که بجانب مین
چنگیز خان بود و چهار خان که در جانب سیار او میرفت با اشاره و نمود که فرصت مقتضی است و چهار خان
فی الفور عزلی و احوال چنگیز خان کرد که سرخ با یک دست گویا باد و کلاه بود و از آنجا جلویز بمنزل خود رفته مستعد
شدند و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شده و رستم خان غش چنگیز خان را بر فیصل ندانسته
لی است که بمنزل برود و از بهر هرج و مرج کشت و ادبانش شهر دست تبارج مردم چنگیز خان دراز نمودند و چون
که رستم خان به بهر هرج و مرج رست اربع خان و اختیار الملک و چهار خان و دیگر سرداران بقعه ارک که به بهر
شهرت دارد آمدند و خطی با اعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاه می نموده و او را با حمد آباد خوانند
همان روز در بدر خان و محمد خان پسران شیر خان فولادی کچنه تهنیت و مبارکباد می شهر در آمدند و با
هر کدام سپاه شگشی آوردند و قسمت جاکیر با نوعی که چنگیز خان قرار خود داده بود برای ذکر و از سر نو مقور شده
بمنزل خود باز گشت شد روز دیگر شیر خان فولادی جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مردم امرای چنگیز بجهت
محافظة قلع در بهدر نمی باشد بنابراین شب سیوم از قتل چنگیز خان سادات خازان که می از امرای
شیر خان بود رسید کسی فرستاد و دیوار قلع از جانب خان پور شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند
با اعتماد خان سلطان مظفر را بخود کمر گرفته با حمد آباد آمد و چون قلع بهدر در تصرف سادات خان
سلطان مظفر را نیز در منزل خود آورد و در باب استخلاص بهدر خطی بشیر خان نوشته فرستاد که بهدر خان
سلاطین است و چون سلاطین باشند بر نفزان هواخواه لازم که خانه صاحب خود محافظت نمایند
نه آنکه خود فرو آیند یا متصرف شوند و اکنون که سلطان شهنشاه سادات خازان گویند تا بهدر خالی
سازد و شیر خان چه بمقتضی رعایت نفس امروز بمقتضی حقوقی که اعتماد خان بر او داشت سخن اورا قبول
نموده بهدر را خالی کرد و سلطان مظفر رفته در منزل خود خانه گرفت و در خلال این احوال منبیا
خبر آوردند که میر ایان از ولایت الوه کرخیه بر آمدند و در راه چون خبر گشت به شدن چنگیز خان شنیدند
مسرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهر هرج و مرج گشتند تا آن صوبه را هم متصرف شوند و اختیار
دانع خان بمنزل اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بهر هرج و مرج لی صاحب است و میگویند که میر ایان

مل جاکیر من بر بکنان واضح است که چه مقدار بود و هر سال چه مقدار سرانجام
که از مردم قرض گرفته و داده شود این سبب این خان و دیگران از اعتماد خان و زیارت و بکنان
توفیق حاصل کرده و ملو اسماست بهر که ام فرستاده و بکنور خود خواند این خان و چهار خان و سیف
و کرشیان این حضرت عمار و خان متوجه معمر آباد شدند و آنجا اختیار الملک کجواتی ملاقات نموده اتفاق
از ام احمد تا است نه و چون کون کاریه که قریب شهر است رسیدند بجهت تغیر لباس در باغ سلطان محمود
آمد و مقارن این حال چکر خان استقبال فرستاده اختیار الملک و این خان و چهار خان و دیگران
باغ و چون از پیش و دل جوی فارغ شدند این خان و چهار خان کفشد که بر عالم عالمیا
پرس که بعد علام و خانه را و سلطان محمود و اگر دولت یکی از اقبال نموده باشد در آن
است اصلا تفاوت نسبت و در ملاقات می باید که این نسبت مرغی و منظور باشد عرض از این مقدمه
است که از زبانی سلطانی چند نفر اند که بجز خدمت امتیاز یافته اند و الحال هم درین مجلس حاضر اند
پس بعد برگاه سلام و ملاقات خواهم رسید به باقیات خواهم آمد متوقع است که حاجیان
و تواجیان مانع آنجا که ام نشوند بکنیز خان تواضع نموده قبول و امر را بخود ادامه گرفته بهتر در آمد
و منایل حالی سانه تسلیم نمود و بعد از مدتی روزی جاسوس آمده بالغیان خبر کرد که چکنیز
میخواهد که مناد و چهار خان را بقتل آید و قرار داده که صبح شمارا بیدار چکان و در بنگام غفلت بقتل
و مصدق این سخن نیست اگر خدا بیدار نکارد که تالاب چکان از بی رفتن قبضه نیست چه صحرای
است هر طرف میتوان کرخت و اگر بیدار بود که درون آنرا است رفت یقین دانید که آن
خود را بکنور خود آورد و بنزد جاسوس این سخن فارغ نشده بود که کسی چکنیز خان آمد و بجهت دعا گفت که
چکان خواهم رفت بکاه پائید این خان از شنیدن این خبر مردگشت و سوار شد و بفرستادن را طلبید
سلطان رفت و آنجا چهار خان و سیدی بر سلطانی و محله دار خان و خوششید خان را طلبید
در میان آورد و بعد از رد و بل بسیار دایه ابران قرار گرفت که پیشدستی نموده چکنیز خان
و صبح روز دیگر این خان و چهار خان اتفاق یازان خود سوار شد و پیش و ریا چکنیز

که چون نفوذند سلطان بنوده اورا بر آوردم و میرزا یازا طلبیده ام تا دارالملک کجرات تسلیم ایشان نمایم و بعد از
مطالع خطبیر خان بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود که در وقت جلوس چه مشخص شده بود سید حامد و دیگر سادات
گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته بود که این طفل فرزند محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته
شده خان از منزل سید حامد سوار شده بمنزل انغ خان آمد و کمان بست گرفته همه را نظور کرد و کمر سائب را امانت نهاد
سلطان مظفر امانت نمود و از منزل انغ خان سوار کرده بمنزل خود بکشت حد شکاری آورد و اعتماد خان
میرزایان را از حد و دیهروج طلبیده هر روز جمعی از مردم ایشان را از مردم اختیار الملک را بکجک میفرستاد و فرستاده
رفته مخالفت و منازعت بطول انجامید و چون اعتماد خان دید که کاری از پیش نبرد و عرض داشت بکجک
خلیفه الهی فرستاده ترغیب تنجیر کجرات نمود و بحسب اتفاق در آن وقت که سنه ثمانین و تسعمائیه باشد حضرت
خلیفه الهی بنا کور تشریف آورده میر محمد خان آکر که بجان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نادار
بتنجیر سروهی فرستاده بودند و چون خان کلان از دست ایلمچی راجه سروهی زخمی شد خود سبادت
اقبال متوجه لشکر خان کلان شده و توقف از انجام عیث کجرات نمود و تفصیل این اجمال در ضمن وقایع
حضرت خلیفه الهی مذکور است الفصد چون ریات جهان کشا به پشن کجرات رسید و نیز خان فولادی
که درین وقت محاصره احمد آباد است دست دپاکم کرده بطرفی کرکیت و ابراهیم حسین میرزا و برادران او
بجانب بروده و بهروج رفتند اعتماد خان و امیر ابوتراب و انغ خان حبشی و چهار خان و اختیار الملک
احرام آستان ملایک ایشان سبه در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و مظفر از شیر خان جدا شده بمکرات
خلیفه الهی آمده منور در احم خورشید و دولت کجراتیان منتهی گشت و کجرات داخل ممالک محمود و حضرت
خلیفه الهی شد و دیگر وقایع مظفر و کجراتیان در ضمن احوال خیر مال حضرت خلیفه الهی مذکور است ایام حکومت
سلطان مظفر سیزده سال و چند ماه بود و طبقه مالوده از سنه تسع و ثمانی تا سنه سبعین و
تسعمائیه که یکصد و شصت و سه سال باشد یازده نفر بعضی اسالت و بعضی وکالت حکومت کرده اند
دلاور خان پست سال سلطان شیک بن دلاور خان سی سال سلطان محمود بن شیک کیسال
و چند ماه بود سلطان محمود خلیجی سی و چهار سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود سلطان

سده دشت دانه بهتر است که جمیع ارجحیت نمود و عازم هر یک گردید و با کجایا بفرستادند
نیت متوکل و تا چه خود را در نود و نه چه اگر تفرقت میرزایان در آید خیلی خون بکریاید خود را از تصرف آنجا بگریزید
نیز کس نیستی خان فولادی فرستاد که کاش بید شیرخان نیز برین مغرور صنی شد و قرار یافت که جمیع
رسم سبب شوند اول انغ خان ابجیان دیگر بمنزل پیش رود چون اینها از آن منزل کوچ کنند
خال و اختار الملک و ادای دیگر که توب و دیم است و درین منزل فرود آیند و چون توبانی
از سرل پس رود توب سیوم که شیرخان فولادی و ادای دیگر باشند آنجا بمنزل بکیر بیاورند
خاری محتا و مقام خود باشد چون برین قرار داد انغ خان و چهارخان و بیعت الملک و جشیان دیگر نمود
و ناماد خان شهر بیرون رفت و فتح آن عزیمت نموده و انغ خان و یاران او این حرکت را
خبر یافت حمل نمود و یکدیگر گفتند که با مثل چکیز خان دشمن او را شسته باشیم و او با اتفاق و روز و صلاح است
که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده و تصرف شویم و برین قرار داد عزیمت نمود و در کنگر کنگر
و سرکنه ملا و بعضی یککات و دیگر از تصرف شدند و مردم ملی جاگیر از شهر آورده بخدمت انغ خان پیش
انغ خان پنجهارخان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند یکی ازین پرکنت اعتماد
تنخواه بجایگزین نمائید باید نمود و چهارخان گفت هر جای که با شما خواهد داد من بید هر ازان کرده است
از من توقع خواهد کرد و آخر الامر تقسیم ولایت میان انغ خان و چهارخان مخالفت و نزاع بود
اعتماد خان برین اطلاع یافت و چهارخان را بکبر و فریب بفریخته پیش خود طلبید و چهارخان چون نزد
رفت در شوکت طبقه جشیان من دستور عظیم را دریافت و انغ خان نزد شیرخان فولادی
و سادات خجری نیز شیرخان پوشید چون پدر شیرخان راج شد سلطان مبطیو نیز از
منوده روزی قیل مغرب از راه کبر کی برآمده خود را بمنزل غیاث پدر که نزدیک مقص
برادر انغ خان رسانید انغ خان جان او را دیده بخدمت شیرخان رفت و گفت سلط
لی اگر سالقا را اطلاع باشد بمنزل من آمده و بنور من او را دیده ام شیرخان گفت ج
عزیز نیستی شما زود و حقوق خدایکاری بتقدیم رسانید و علی الصباح خط اعتماد خا

مظفر کجراتی چنین رسیده که پنهان دلاور خان را بواسطه خطام دیناوی زهر داده خود را بهوشک شاه
نام نهاده و بواسطه آنکه میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوت بود سالان لشکر نموده متوجه
این حد و است و در اوایل سده شش و شمان بایه سلطان مظفر بنواری دار فرود آمده و سلطان بهوشک
با این جنگ از قلعه دمار برآمده با یکدیگر در آوختند آخر بهوشک فرار نموده پناه بقلعه برد و چون قیامت
مقاومت در خود ندید ان خواسته نخدمت سلطان مظفر پیوست و در همان مجلس سلطان او را
بارامی او مقید ساخته بموکلان سپرد و نصیر خان برادر خود را با جمعیت تمام در قلعه دار گذاشته
خود بفتح و فیروزی متوجه کجرات گردید و چون در سال اول نصیر خان ناکرده کار محصل زیاده از مقدور
از رعایا طلب داشت و بر سلوکیهها گردید بعد از آنکه سلطان مظفر کجرات رفت لشکر مالوه فرصت غنیمت
داشت نصیر خان را خواجوا را زدار بر آورده تعاقب نموده بعضی پس اندکان را از آزار رسانیدند و از خوف سلطان
مظفر دمار را گذاشته در قلعه مند که بروج مشید آن با منطقه البروج لاف برتری میزد و طرح اقامت داشت
موسی خان اگر این غم سلطان بهوشک بود ببرداری برداشته و بعد از وصول این خبر کجرات
بهوشک شاه را باینکه نخدمت سلطان مظفر فرستاد مضمون آنکه خداوند کار جهان این بجای پیرو غم فقیر میشود
و سخنی که بعضی اهل غرض بپوش ساینده اند خدا میخالی داناست که خلاف است و درین ایام مسموع میشود که
ارامی مالوه نسبت بخان اعظم نفرت خان بی دلی کرده موسی خان را ببرداری برداشته ولایت مالوه
متصرف شده اند اگر فقیر از خاک برداشته در بون قید احسان فرمایند بکن که آن بلاد بستاند سلطان مظفر
این را می رسپندیده بعد از یکسال در از جسن بر آورده در مقام رعایت او شد و از وعده گرفته سرانجام او نموده و در
احدی و عشر و ثمانی شاه زاده احمد شاه را بکوک سلطان بهوشک رخصت فرمود تا دمار و آن نواحی را از نظر
امرا بر آورده تنویرین او نموده خود بار الملک متین مراجعت کرد چون بسلطان بهوشک روزی چند در دمار فرار کرد
و جمعی از خاصه خیالان بر وجه شدند شخصی بقلعه مند و فرستاد و امر را استمالت داده بجانب خود طلبید چون
امرا و سپاه خوانان او بودند هم سرور و خوشحال گشتند اما چون عیال و فرزندان همرا خود بقلعه مند و برونه
بودند نتوانستند نخدمت او پیوست بهوشک با معبودی از دمار بقبضه مهربرفت و هر روز مردم را بکجک

بن غیاث الدین سلطان محمود بن ناصر الدین سلطان بهادر در بخارا و در وقت حکام ذی شان
ت بنیر خان افغان باز بهادر پوئید به باشد که با دالوئه ملکیت وسیع و وقت حکام ذی شان
بود و در جهای که بر روابان نامدار مثل راجه کراجیت که در تاریخ بنود برابتی ظهور
ست و راجه بنیر پوئید که در راجهای هندوستان حکومت دالوئه امتیاز داشته تمام از ان
سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام در ان شد و از سلاطین و بهلی سلطان غیاث الدین بنیر پوئید
ایستاد و بعد از زمان سلطان محمد فیروز شاه در لغت سلاطین و بهلی می بود و دلاور خان
نوری از قبل سلطان محمد فیروز حکومت آن ملکیت رسیده و استقلال زد و از ان وقت حاکم دالوئه از
اطاعت سلطان و بهلی بودن رفت و یازده نفر از ان حضرت خلیفه آبی از پل حکومت کردند ابتدای
طبقه دالوئه در ان دلاور حال کرده شده آورد و اند که سلطان محمد بن فیروز شاه جمعی را که در ایام قزاقی او
کرده بودند و در حقیقت و رزومه چون سلطنت رسیده هر یک را رعایت نکرد و چهار کس را چهار ملک
و هر چهار سلطنت رسیدند طوق خان این وجهیه الملك را بکجرات و خضر خان بقتان و دیپال پور و خواج
خواج جهان را سلطان اشرف خطاب داده بخوینور و دلاور خان غوری را با دالوئه فرستاده ذکر دلاور
چون در سنه تسع و ثمان یاه دلاور خان با دالوئه اند و بیروی و با ذوی شجاعت و قوت را می صاحب و
در ضبط آورد و در ششم و هفتم انجام نموده و دست لغت و شجاعت را از اطراف و کانت آن ملک کو
و چون سلطان محمد از میان رفت و سلطنت و بهلی ضعیف شد و در سنه طوایف ملوک بهم رس
اطاعت و الی و بهلی مجیده و نوی استقلال کرد و بطریق پادشاهان در اداب ملک
پیش گرفت و سالها بکام دل گذرانیده و در سنه تسع و ثمان و شمانه و دیعت جیا
در بعضی کتب بقرینه که بعضی پیر خود را پنهان مسموم گشت ایام حکومتش پست سال
چون دلاور خان را پنهان که پیر دلاور خان بود و قایم مقام پر گشته خطبه و سکه
پادشاهی بر سرافراخته خود را بسلطان هوشک ملقب ساخت و امر او بزرگان آن
کردند و هنوز بهات آن ملکیت و اساس دولت او استحکام نیافته بود که منبیا خ

باز متوجه دیار کجرات گردید سلطان احمد مجد و وصول این خبر عازم وضع او گشت و چون اردو قریب یکدیگر رسیدند
و بهوشنگ آمد و از راه چها لاوارن رسید علی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و بعد از معاودت و یکباره
عزایض زمینداران کجرات خصوصاً راجه چانپا شیر و راجه ناد و ست و اندر نزد دست سلطان بهوشنگ پدلی
رسید که بار اول اگر در خدمت کاری نشاءل فتنه این مرتبه در چانپا میری دقیقه فرو گذاشت نخواهد کرد
سلطان متوجه کجرات شود و ابر هر چند خدمت فرستیم که لشکر را برای ولایت نمایند که تا رسیدن ملک کجرات
سلطان احمد واقف نشود و خجالت لاحق علاوه عداوت سابق کشته سلطان بهوشنگ را بران داشت که استقامت
شکر نموده متوجه کجرات گردد و جهت امضای این ازاده در سه احدی و عشرین و شان یاشه شکست تمام برده است
عزیمت کجرات نموده و اتفاقاً در آن ایام سلطان احمد بواسطه بعضی مصالح الکی در حوالی سلطان اورد و در
بود چون این خبر باور رسید تنگیس نایره فتنه بهوشنگ را بر جمیع انور مقدم داشته تبرج عاج تعجیل متوجه مهر شده
و با وجود کثرت بارندگی در اندک مدت خود را رسانید جاموسان بهوشنگ چون بر قدم سلطان احمد
اطلاع دادند منظر طرب کشته زمیندارانی که عزایض فرستاده غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند در حضور خود
طلبیده زبان لانت کشود و حرفهای ناسزا بر زبان رانده آخر الامر بهمان راهی که فتنه بود پس سر
خاریره مراجعت کرد سلطان احمد چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو ملحق شود و بعد
اجتماع لشکر در راه صف متوجه ولایت مالوه شد که کوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمده و سلطان
هوشنگ نیز آنجا جنگ نموده چند مترل پیش آمد و بعد از جنگ که کجراته بقلعه مسدود رفت و مردم
سلطان احمد تداروازه مند و تعاقب نموده پاره از فیل و شمشیر بدست آوردند و خود نیز تا غلچه
و چند روز آنجا توقف نموده افواج خود را با اطراف ولایت فرستاد و چون قلع مسدود بقاءیت
مستحکم بود لاجرم عنان بجانب دمار مصروف نمود و از آنجا خواست که باچین رود و چون موسم
برسات رسیده بود امداد و زراعت و معروضه داشتند که صلاح دولت آنست که امسال برابر السلطنت
کجرات معاودت نموده معضدان را که باعث فتنه و فساد بودند کوشمال و تادیب بدهند و سال
آینده بجا طر جمع تسخیر مالوه پردازند سلطان احمد برین قرار داد و دمار مراجعت کرده پرتو اتفاق

نموده و مجروح شده از کشتن چون قلعه منهد و نهات است حکام بود و شوک صلاح در آن دید که از آنجا کوچ نمود
و در وسط ولایت قرار گیرد و مردم را بقصبات و پرکانات فرستاده متعرف شود و در خلال این حال ملکیت
بر پسر عم سلطان هوشتک بود و ملک خضر که شهروز میان آخابود طریق متسورت در میان آورد که اگر چه موسی خان
خوآن تانسته است و پسر عم می شود و لیکن هوشتک شاه در مرغانکی و فرزانگی و دانش و بردباری کوی سابقه
از اقران زبوده و این ملک ارثا و کتبا با او میرسد و مع بذکر در ایام صبا در کنار شفقت والده من تر
با ذمه سلاح در آنست که عنان ملکیت و فرزانگی او سپرده شود و میان آخابود
ملک مغیث نموده اتفاق در شب از قلعه منهد و فرود آمده بهوشتک پیوسته شد و هوشتک ملک مغیث را
و عهد و نیابت داد و مسرور و خوشحال گردانید و موسی خان از استماع این خبر شگفته امید سلطنت را
ایوستی بریده در مال کار خیر خود متفکر گشته و آخر از ملک مغیث کس فرستاد که جهت بودن من جای مقور
قلعه منهد را تسلیم نمایم و بعد از رد و بدل بیایم جهت او جای مقور نمودند موسی خان قلعه را خالی ساخته در
و سلطان بهوشتک بر قلعه منهد برگشته و در دارالامارت قرار گرفت و ملک مغیث را ملک الشریع خطاب داد
امروز وزارت باو منوئس فرمود و در کل امور رعیت قیام مقام خود ساخت و در سینه ملک و عشر و ثمانه
چون سلطان مظفر کجراتی اجابت داعی حق نموده او را سلطنت سلطان احمد بن محمد بن مظفر منتقل
فیروز خان و بیست خان پسران سلطان مظفر علم بنی و عدوت و در خط بهرج برافراشته و داد
از هوشتک خواسته شد و هوشتک حقوق تربیت مظفرشای و اعانت احمدشای را بعقود متبدل ساخته
متوجه ولایت کجرات گردید و کینه دیرینه او بران داشت که در آن دیار رفته قواعد ملکیت را متخل
سلطان محمود استماع این خبر با شکرتان آمده بروج را محاصره نمود و فیروز خان و بیست خان از آن
سطوت و استیلا بیست و کثرت سپاه احمدشای زینهار خواسته سلطان احمد پیوسته شد و بهوشتک
از راه مراجعت کرده بهار آمد و این دوستان بتفصیل در قصه کجرات مرقوم است القصه عرق تشویر و
خجالت از چنین هوشتک خشک شده بود که باز از کعب این قسم عمل متع شد و چون در سینه بیست و عشر
توان بایه هوشتک خبر رسید که سلطان احمد کجراتی بر سر راه جهالا وارد رفته و آنجا مقید است متعذر

بودند سوار شده بر فوج راجه تاخت و بصدقه اول پای بناسب آن طایفه از جابریت قاعده قرار
واقفند از ایشان از ازم خور بخت و پاره مردم را غلبت بخشیدند و پاره و پاره و در کر بختی به شهر رفتند
و رای جان نکر زنده بدست افتاد و درین وقت اظهار نمود که من هوشنگ شاه بخوری ام
که چته فیلان درین دیار آمده ام و زرای و اداری را بجا جان نکر رسول نخدمت فرستادند
هر چه رسانی سلطان باشد قبول دارم سلطان جواب داد فرستاد که غرض از آمدن کرد و حیو بود
جهت سودای فیل آمده بودم و اموال من تلف شد راجه را بگو و گفت ام که در و صنفیل بستانم و زرای
رای جان نکر بقا و پنج فیل اعلی نخدمت هوشنگ شاه فرستادند و معذرت خواست شد هوشنگ
رای جان نکر را بخود همراه گرفته مراجعت کرد و چون از مرحد ولایت او گذشت و لاسا و لوجی او
نموده رخصتش فرمود چون رای به شهر خود رسید چند فیل دیگر نخدمت او فرستاد و در راه بسطغان به
خز سید که سلطان احمد باز بولایت مالود در آمده و قلمه مند و را محارمه نموده چون هوشنگ نقل
که لر رسید رای که لر را طلبیده مقید ساخت و که لر را متصرف شده متوجه مند و کرد و چون
تزدیک مند و رسید سلطان احمد او و سپاه را از مرحد طلبیده جمع نموده مستعد جنگ کرد و
و سلطان هوشنگ از دروازه تارا پور بقلعه در آمده متوجه جنگ نشد سلطان احمد چون دید
فتح قلع متعذر است از پای قلعه برخاسته متوجه تاخت و تاراج ولایت گشت و از
اچین گذشته غارم ساکن پور شد سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته از راه و کرد و در راه
بحصار سارکن پور رسید و سلطان احمد پیغام فرستاد که چون حق اسلام در میانست و خود
که بختن خون مسلمانان پیوسته مقدار وبال دارد فکیت که جماعه جماعه فوج فوج گشته نشوند لایت
عنان عزیمت بدار الملک خود معطوف فرمایند و متعاقب شیکش نیز خواهد فرستاد و سلطان
احمد چته صلح خاطر جمع نموده در آن شب در محاطت لشکر و حرم و احتیاطها و نیکو
نمود سلطان هوشنگ امتیاز من فرصت نموده در شب دوازدهم محرم سنه ست و شصت و
نمائیه شب چون داد و در آن شب مردم بسیار بقتل رسیدند از احمد تزدیک بارگاه سلطانی

برساکنان کجرات انداخت و در سده شصتی و شصتین و شمانه چنانکه آنرا بجاست و کار دانی برچسب لک محمود
فرزند ملک مغیث و انصاری بود سلطان ابو شنگ ویران محمود خان خطاب داده بآید در مهرماه سال
ششصد و هشتاد و یک میرفت ملک مغیث را در قلعه مند و کند داشت محمود خان را همراه خودی بر دنا مهات
ملکی یزداد و در سده شصتی و شصتین و شمانه سلطان ابو شنگ یکهنر از سواران لشکر خود انتخاب نمود
در لباس سوداگران متوجه ولایت جاج نگر گردید و اسپان نقره و سرشنگ را که رای جاج نگر در
میداشت و پاره متاع و کر که در آن ملک مردم بر غنیمت میکردند محمود همراه بر دو غرض سلطان
ازین متفران بود که عوصان آن سپان و متاع فیل متعجب نموده بکیر دنا بقوت آن از سلطان
الحمد شاه انتقام بستاند چون کوالی جاج نگر رسید شخصی ای پیش رای جاج نگر فرستاد و اعلام داد
که سوداگری بزرگ جبهه فریدن فیلان آمده و اسپان نقره و سرشنگ و قماش و زمینه بسیار همراه آورده ای
جاج نگر گفت چرا از شهر دور خود آمده فرستاده جواب داده که سوداگر بسیار همراه دارد آب و صحرا
و یزدان متزلزل گرفته است ای جاج نگر گفت من فیلان روز بقا فله خوانم آمد باید که در آن روز بیای
بستند دارند و قماش را بر زمین فزاد کنند تا لایحه نموده عوصان آن اگر فیل خواهند فیل بزم
داگر بزنند نقد بزم چون فرستاده برگشته آمد سلطان ابو شنگ مردم معتبره اطلبیده عهد مجد گرفته
که هر چه خواهد خلاف بکند و انتظار آن روزی بزند چون آن روز رسید رای جاج نگر چهل زنجیر
فیل پیش خود بقا فله فرستاد و سوداگران خوش گشته آمدن خود را اعلام نموده که متاع را
بکشایند و اسپانرا استعداد سازند سلطان محمود فیلانرا و اسپانرا فرستاد و پاره متاع را بر زمین
چید درین اثنا رای جاج نگر بآید نقد بقا فله در آمد و قماش میدید چون موسم برسات بود
ابری سیاه ظاهر شد و قطرات باران متعاقب گردید و آوازه رعد و هیبت برق فیلان رو
بگریز نهادند و متاع که بر زمین چیده بودند در زیر دست و پای فیلان خراب شد درین وقت
غریبوز اهل قافله برآمد و سلطان ابو شنگ برسم سوداگران پاره موی ریش خود کند گفت
هرگاه متاع من خراب شده باشد و گزندگی بخورم و خود با اتفاق سپاهیان که قبل ازین متعه ساخته

متوجه دیار گشت و هوشنگ باغواهی را می که رسیده منزل او را تعاقب نمود سلطان احمد از روی خیریت
و حمیت برگشته جنگ کرد و در صد مایل اگر چه بر سپاه سلطان احمد شکست واقع شده بود سلطان احمد
از کمینگاه برآمده بقلب هوشنگ تاخت و جمعیت او را بموقعی بمبدل گردانید و سلطان هوشنگ سرکشته
متوجه مند و شد و محذره سلطان با سایر اهل سرم بست افتاد و سلطان احمد طریقه فرار و فرستادن
داشتن سامان حرم نموده بمنزله فرستاد و پادشاه سوار چهل بدرقه همراه نمود و این داستان در طبقه سلاطین
و کتب مفصل مرقوم گشته و در سینه خمس و ثلثین و ثمان بایه سلطان هوشنگ به آهنگ شیخ و لایست کاپی
از مند و متوجه گردید و چون قریب کاپی رسید خبر رسانیدند که سلطان ابراهیم سترخی بالمشکر پشمار از دکن
چون پور بقصد شیخ کاپی آمده سلطان هوشنگ چون پور بقصد شیخ کاپی آمده سلطان هوشنگ دفع سلطان
ابراهیم بالمشکر کاپی مقدم دانسته متوجه او گردید چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و کار جنگ بار و روز و فرستادن
درین اثنا خبر داران سلطان ابراهیم خبر آوردند که سلطان مبارک شاه سلطان دهملی انتهای فرصت نموده
عازم چون پور گشته سلطان ابراهیم عثمان اختیار از دست داده بصوب چون پور راهی شد و هوشنگ کاپی را بکشت
بدست آورده خطبه خود خواند و روز جمعه آنجا بوده ربقه احسان در ربقه قادرخان که سابقاً ضابط کاپی بودند
بریار مالوه مراجعت کرد و در اثنا می راه غرابین پنهان داران رسید که متهمان از جانب کوه جانه بولایت
بعضی مواضع و قریاتاً حوض بهیم را پناه خود میبازند و کیفیت حوض بهیم برین نهج است که در زمان قیدیم بهیم
مساغی کرد در میان کوهها واقع شده آنرا بک تراشیده بنده بسته و عرض و طول آن مثلاً است
که طرف دیگر در می نمیکرد و عمقش پیدامیشود و بعد از چند روز نام در اثنا می راه عثمان خان شاهزاده
سوار می را بنزدیک سرای پرده غری خان شاهزاده که برادر بزرگ بود فرستاد و او همچنان سواره ایستاد
و شناسم میداد و سخنان و درشت و ناز می گفت و هر چند پرده داران و خواجہ سریان منع او میکردند
ممنوع نمیشد و آخر خواجہ سریان بک زده او را از حوالی سرای پرده راندند و عثمان خان کمی میت پیچ خود
آمده خواجہ سریان را بشکاف زد و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته از اردو مفارقت اختیار نمود و ادانی می
بودی دروغ فریفته در مقام عذر شد چون این معنی به سلطان هوشنگ رسید آتش غضب در کانون

ساست دای ولایت دنده و الحمال و راننده و افواه کرمی میگویند با الفیض را جیوت گفته شد
سلطان احمد یک کس از اردو آمده در حاکمیت بسج مردم برو جمع شدند و بمقارن طلوع صبح
الحقیقه صبح اقبال بود سلطان احمد بر شمع سلطان بهوشک کرختی سپاه کجسار ساز کپور برد
شد که بر دو پادشاه زخمی شدند آخر الامر سلطان بهوشک کرختی سپاه کجسار ساز کپور برد
فست سلسله فیل با جنبگری بدست سلطان احمد فتح و فیروزی متوجه کجرات شد چون بهوشک
برین وقوف یافت از ناپست غرور و دلیری از حصار ساز کپور برآمده راه تعاقب نمود و سلطان
احمد تیر کشت تا ایتا و میان بر دوشک باریه حرب اشتغال یافت و در صدر اول سلطان بهوشک
فوج خیمه آورده و سلطان احمد چون حال برین منوال مشاهده نمود و بتقصی و بمیدان مبارزت در آمد
تبدال نمود که با فتح و فیروزی بر اعلام او و در مبارزت و باز بهوشک کرختی کجسار ساز کپور در آمد
سلطان کجرات رفت فی بخت کجسار سلطان بهوشک در شجاعت و شہادت نماز بود از آفرین
نمود و در اکثر معارک بعد کوشش و کشتن بسیار از دواکن مردانگی خود را بعبار فرار آلوده نمود
خبر متحقق رسید که سلطان احمد بر جد کجرات راند و بهوشک از ساز کپور بقلعه مند و خرابه شد
سال بعد از چند روز شکست و کشتن سیاه خود درست نموده متوجه تیغ قلعو کارون شد در اند
رت تبرت در آورد و آمد درین سال متوجه تیغ قلعو کارون کرد و یک کوچ متواتر فتنه اطراف قلعو کارون
فر کشت بعد از آنکه گیمه و چند روز کشت سلطان مبارک شاه بن خضر خاں از راه سیاه
رامی کوایر لشکر کشید چون خبر سلطان بهوشک سید از پای قلعو کارون بجا شد آب و بول پور
نمود و بعد از چند روز صلح منعقد شد و قرار یافت که سلطان بهوشک بهوشک تیغ قلعو کارون
بر کون کند و بهوشک یک کجسار ساز کپور برد و بهوشک از راه سیاه بهوشک از راه سیاه
نمائند و بهوشک از راه سیاه بهوشک از راه سیاه بهوشک از راه سیاه بهوشک از راه سیاه
خود از قلعو کارون فرامی خورده و چون این خبر بهوشک رسید عرف حیات حرکت درآمدت کرد
فرام آورده متوجه اردو کرمی کرد و بعد از آنکه سلطان احمد بعد وقوف برین ادخیال تیغ کجسار ساز کپور برد

رفته دست محمود خان پسر محمود خان لوازم و سبب تقدیم رسانیده معروضه داشته که تارمقی از زندگانی باقی
در خدمتکاری و جانبیاری خود را معاف نخواهم داشت و امر را انموافقت فرموده که ساحت مملکت
بغیر اتفاق و مخالفت کدر نسازند. و چون بفرستاد و دریافته بود که محمود خان ازاده آن دارد که امر
با و متعلق شود و کوشش در اینصالح و مواظط کران بار گردانیده حقوق تربیت را یادش داد و فرمود که
احمد کجراتی بادشاه باشوکت و صاحب شمشیر است و همه وقت اراده شتیر مالوه دارد و قهض وقت و
فرصت اگر در سر انجام مهمات مملکت و پرداخت احوال سپاه و رعیت متاعل و تکامل واقع شود
و در اوقات جانب شاه زاده تهاون رود و البته عزم شتیر این ولایت مصمم سازد و جمعیت شتیر
تفاوت کرد و در منزل در کشتن زاده پیغام کرد که اگر خدمت وزارت پناهی عقد کعبیت را بسوگند بود که
سازد باغش اطمینان خاطر کرد محمود خان متمسک شتیر زاده را قبول نموده عهد و پیمان را با ایمان استحکام
و بعضی ارا که خواص شاهزاده عثمان بودند بواسطه حاجه نصر الله دیر بعرض رسانیدند که چون شاهزاده عثمان
جوان شایسته و فرزند خلف است اگر او را از قید خلاص کرده حیضه از بلاد مالوه بجا گیر او مقبوض سازند مناسب
و لایق میناید سلطان هوشنگ فرمود این از مخاطرات نیز خطور نموده بود فائما اگر عثمان خان را بکدام
از سلطنت محفل شده فتنه و فساد در مملکت و بلاد متوکه کرد چون غزنی خان شنید که بعضی امرائی
در استخلاص عثمان نموده بودند باز ملک محمود عمده الملک انجذمت محمود خان فرستاده پیغام نمود که حضور
یکدیگر قصر شام عهد را بقسم استحکام دهند محمود خان در راه بر سر اسب شاهزاده پوسته باز قسم یاد کرد
تارمقی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده از دست نهد اما چون برین امور وقوف یافت ملک
عثمان جلال که از کبار ارباب و سردار معتبر با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاده اتفاقاً
ملک محمود عمده الملک در ملازمت محمود خان حاضر بود که دعای ملک مبارک غازی و آن دو امیر رسید
محمود خان و ملک محمود عمده الملک را در خرگاه گذاشته خود پیرون آمده و بر درگاه نشست تا هر چه مذکور
شود ملک محمود عمده الملک نشود چون ملک مبارک غازی با دو یار خود آمده و عالمک عثمان جلال و شاهزاده
عثمان خان رسانید و گفت ملک عثمان معروضه داشت که تا از سلطنت و وزارت بر روی کار آید

رفت و بیک مغیث خاکنهان طریقه مشوره سلوک داشت ملک مغیث گفت که چون این قسم حرکت
و در کرد و توقع از اقران بعضی آفتی این مرتبه تیر اغماص عین فرایند تا شاهزاده آمده ملحق شود سلطان
بغافل گذرایند تا شاهزاده عثمان خان آمده بارود ملحق گردید و چون سلطان بهوشک غلال را
ان رجس کیترو و وزیر مجلس ابرام ترتیب داده عثمان خان شاهزاده را با ذورادر در کرک فتح
بیت خان بستند حاضر ساخته در مقام سیاحت داشت و نادیب زیانی فرموده هر سه بمجلس
و بعد از چند روز ملک مغیث برافرومود تا بهر را در قید کشیده آهراه خود بقلعه مند و برده حاج
نماید و خود بنادیب و گوشمال متران کوزه جانبه متوجه گشت و بکونج متواتر رفته بند خوش بهیم را شکست
و از آنجا به جناح استعجال طی مسافت نموده و باز از وزیر کار متران برآورد و در اجه کوه پای جانبه پیاد
کرکینه در سبک ملحق شد و عیال و مال و منال او تمام بیست اقد و قصبه و شهر بغارت رفت و
بندی گشتند که در شهر نیاید و از آن حدود مظفر و منصور مراجعت نموده بقلعه هوشنگ آباد رفته
موسم برسات را آنجا گذرایند و وزیر بقصد شکار برآمده بود و در آشنای برعل بخشائی از آنجا
جدا شده اقدار وزیر سیم پیاده آورده کند ایند پا بصد شکره ز با و انعام داد این تعویب حکامتی
نقل کرده که وزیر برعل از آنجا جدا شده اقدار وزیر سیم پیاده آورده کند ایند پا بصد شکره ز با و انعام داد این تعویب حکامتی
سلطان فیروز شاه با و پا بصد شکره ز در محنت نموده و گفت که این علامت غروب آفتاب دولت
و بعد از چند روز از دار فانی رحلت اختیار کرد و من بخت شد که در آن روز که سلطان فیروز شاه این
حضار مجلس زبان بر عاکشودند و معوضند که در آن روز که سلطان فیروز شاه این
گفته بود و عمرش بنود سال رسیده بود و هنوز حضرت سلطانی در عنقوان جوانی و کامرانی
هوشنگ گفت انفس عمر قابل زیاده و نقصان نیست و پس از چند روز در هوشنگ آباد و در
بر ذات سلطانی طاری کرد و سلطان هوشنگ چون آثار انتقال و علامت انتقال
مشاهده نمود از هوشنگ آباد متوجه مند و گشت روزی در راه مجلس ابرام ترتیب داده و بکونج
خواص و سران سپاه اکثری بملکت را بجمع صندوق غری خان داده و او را ولی عهد کرد

رفتند که محمود خان چون این خبر بغرنی خان رسید رعبی و خوفی بر باطنش استیلا یافت و
بکار کردن که سه منزل از لشکر بود که نگه داشت و ملک محمود عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاد
پیغام داد که جمله احوال بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بعد شما هواخواهی ندارم و هست
آنکه سلطان ترکش طلبیده بود و ملاحظه نمودم که مبادا بعد از وصول مستند و مزایر مقید ساخته بر بار
همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما امری خلاف مرضی سلطان صادر نشده و
قصه داییدن و داییدن اسپانزاسن در محل صالح و بر من خواهم رسانید باز غرنی خان ملک
محمود عمده الملک را فرستاد که اگر چه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون میدانم که
خواجہ سرایان بعضی حرفی تا علایم سلطان رسانیده اند و خونی بر من مستولی گشته محمود خان
جواب داد که هیچ قصیده نیست زود بار دو ملحق شوید که وقت شک شده و آفتاب بغروب
مایل گشته و خطی در حضور ملک محمود عمده الملک نوشته بخدمت ملک سفیر فرستاد و مضمون
آنکه حضرت سلطان غرنی خان را ولی عهد و قائم مقام فرموده اند و بیماری ایشان از بول دارد
و مقربان امید حیات قطع کرده اند باید که محافظت شاه زاده عثمان خان اتمام امری دارید
چون ملک محمود بخدمت غرنی خان رفته پیغام گذرانید و مضمون خط نقل کرد غرنی خان در
خاطر کردید بار و آمد ملک ایچا عارصن ملک و خواجہ سرایان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از
سلطان رفتی پیش نایزده کنکاش کردند که علی الصباح فی آنکه ابرار و محمود خان اطلاع دهند سلطان را در پاکی هلاک
برست تمام متوجه شدند و شون و شاهزاده عثمان خان را از شد بر آورد و سلطنت بر دارند محمود خان بر کنکاش
ایشان اطلاع حاصل کرده از حرکت هوشنگ خبردار شد و همانجا پاکی را فرمود که فرو آورد و غرنی خان
بفرموده محمود خان بارگاه سلطانی را نصب کرده تجیز و تکفین مشغول شد و ادراهمی بکوشه رفت
قرار گرفت و بعد از تجیز محمود خان پیرون آمده با و از بند گفت که سلطان هوشنگ با مرگ و فانی
یافت و غرنی خان که خلف صدق اوست ولی عهد و قائم مقام خود ساخته هر که با موافق است
بعت نماید و هر که مخالف است از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد محمود خان دست غرنی خان ابو سزاده

مثل شما وزیر می برنند وزارت تشسته ولیکن عجب نمود که با وجود عثمان خان که بر یورسخت
 و دادگری و رعیت پناه ری محلی است چراغچیز فرموده اید که غزنی خان ولی بلند باشد و مع ذلک
 عثمان خان نسبت و اماوی محمد مت ملک الشرف دارد و فرزندان او و فرزندان ایشان میشوند که ضعف
 بر سلطان مستولی نمی بود و در قوی فتور راه نمی یافت هرگز برین امر اقدام نمی کرد و جمیع خوانین و امرا
 استعدایا میاید که توجیه شما بحال عثمان خان نموده دست تربیت از سر و باز نمیکند که اگر مهم سلطنت
 به عثمان خان رجوع شود از ملکیت در و رفتی و رواجی پدید آید محمود خان جواب داد که بنده را بایندگی
 کار است خواهی و خداوند می آید و از دزدت خدمت من هرگز کرد و فصولی گذشته ام ملک مبارک
 غازی چون شخص شد ملک محمود عمده الکک سپهرن طلپه و گفت برو و بر من شاهزاده برسان
 ملک محمود بخدمت غزنی خان رفته چون اجزای تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده
 خوشحال گشت و بعد از آنکه امر از حیات سلطان هوشنگ بپوش شد و ظفر منجهله که پیشوا می ملک
 عثمان جلال میباید بار آورده آنکه نکا بایان شاهزاده عثمان را با خود موافق ساخته شاهزاده را بکبریا نزد او
 سلطان هوشنگ کرکیت چون این خبر محمود خان رسید در ساعت شاهزاده غزنی را واقف ساخته
 مادر تدارک آن کوشید شاهزاده ملک بر خوردار و ملک حسن شیخ ملک را جهت گرفتن ظفر منجهله تعیین نموده
 ملک بر خوردار و ملک حسن پسران تازه زور مستعدان نمودند فرمود تا از اصطبل سلطان پسران سپاه
 میرآخور چون خواجها عثمان خان شاهزاده بود در جواب گفت تا سلطان زنده است بغیر از ایشان
 یک پسر نخواهم داد و رفته یکی از خواجها سرایان معتبر که او نیز خواجها عثمان خان بود این سخن تقریر کرد خواجها
 سپه دولت این سخن را باعث اعراض و غضب سلطان تصور نموده بمیرآخور تعلیم نمود که قریب یکماه
 آمده این سخن با آواز بلند بگوید تا بگوشت سلطان برسد و باین طریق خطور نماید که هنوز من زنده ام و خسر
 خان دست تصرف با سوال من دراز کرده چون میرآخور آمده این سخن را بآب تاب گفت سلطان
 در حال پیشوی اندک شعوری بهم رسانده گفت ترکش من کجاست و امر را طلبید و ابواسطه آنکه سببا
 سلطان رحلت نموده باشد و در چنین حال باین تزویر را بدست آورده صنایع ساز و بخدمت سلطان

سنة تسع وثلثين وثمان ايت بتا و سب انجنامه نافره فرمود و دوزخچر فیل و خلعت خاص مرحمت نموده راهی حست
و سرانجام مهام سپاه و ولایت را بر طاق نیسان نهاده بدوام شرب عادت گرفت و همواره بصبح و راجنوق و
بصبح متصل و پیوسته میداشت تا آنکه روزی جمعی از کینه بدی دولتان بوسیله یکی از حرهای پیغام فرستادند که در بیابان
محمود خان نزاع حریفی بجهت عجب و پندار نهاده و او در فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سر سلطنت
نشیند سلطان محمد آن مردم اتفاق کرد که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بفعّل آورد او را
از میان بایر برداشت چون این خبر محمود خان رسید گفت الا الحمد لک نقص عهد از جانب من نشد و در فکر کار خود
شده ام و وقت باجمعیست و استعدادی بود و از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان آمد و شد نمیداد
چون سلطان محمد طریقه پوششیری از محمود خان ملاحظه میکرد و سبب زیادتی خوف و هراس و میکشت تا روز
دست محمود خان را گرفته درون حرم برد و زن خود را که همشیره محمود خان می شد حاضر ساخته گفت توقع
من آنست که مفراتی بجان من نرسانی و امور سلطنتی نزاع و مخالفت تعلق نبود و محمود خان
گفت مگر عهد و سوگند از خاطر سلطان رفته که این قسم سخنان بر زبان میراند اگر منافق نبی بفرصت فاسد خود
سخنی بفرصت رسانیده در آخر فخل و شر مسار خواهد شد اگر از جانب من و غدری در خاطر سلطان باشد
من الحال تنها میمانم و مانی نیست که میل و فاداری انیک دل و دین و رقصه جفا و اری انیک
سر و طشت و سلطان محمد غدر خواست و طریقین لامیت و چاپلوسی بنمودند و آنچون و اتم بر سلطان
غالب بود و هر لحظه اداسی که مشغور نا اعتمادی باشد از و صادر میکشت محمود خان در حصول مطلب جد
جهد بلیغ نمودن گرفت و ساقی سلطان محمد را بزرگوار و او را فریفته و در شراب بزرگ هلاک حست
و زبان حال سلطان محمد مظلوم مسموم بدین مقال مترجم گردید و زمانه پیوفا با این صدا و در خم طاق فلک
از حست سه و می چند گفتیم بر آرم بکام ؛ در بیجا که گرفت راه نفس ؛ در بیجا که بر خوان الوان غم ؛
و می چند جویم و گفتند بس ؛ چون امر این امر مطلع شدند خواج نصیر الدین و پیر پنهانی و ملک میر الملک
و لطیف ذکر با و بعضی سرداران اتفاق نموده شاهزاده مسعود خان را که در سن سیزده سالگی بود و از
حرم پردن آورده بسلطنت برداشتند و قرار دادند که بهر حیل که بتوانند محمود خان را از میان بردارند

[illegible]

خارجیان جواب فرستاد که متقلد این منصب عالی که توأم بتول است که معلوم نژاد و کمال سخاوت و سخا
و انصاف و عقل موصوفت نباشد مهمات سلطنت رواج در وقت می یابد و الحمد لله که جمیع صفات
که در سلاطین می یابد آن سرزند دارد می باید که در سعادت مسجد بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سر
فرمانروای جلوس فرمایند چون فرستاده این جواب آورد جمیع اعدا و اکابر حسین این رای و تصدیق
این قول نموده همچنان اختر شناسان فرمودند که ساعتی مسجد برای جلوس اختیار نمایند و کل اعدا و بزرگان
ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکباد می سلطنت کردند و یکی کرد و دیگر آید بجای
جهان می نمائند می که خدای : و ایام حکومت سلطان محمد کیال و چند ماه بود که سلطان محمود
نقد اخبار سلاطین چنین روایت کرده اند که روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانه
سلطان محمود خلیجی برادرک سلطنت و سر بر خلافت مالوه جلوس فرمود و در آن وقت سی و چهار
سال رسیده بود و در کل ملا و مالوه خطبه و سکر بنام او شد جمیع اعدا و انواع عنایت و نوازش و شرف
ساخته و ز علو مرتبه هر یک افزود و جمعی را انتخاب نموده خطابها داد و از آنجمله میسر الملک نظام الملک خطاب
داوه زیام وزارت پیدا افتاد او پیرو ملک برادر را تاج خان لقب نهاد و عهده عاریفی ملک
باو سپرد و خارجیان را خطاب اعظم بمایون چوب طلا و نقره بدست گرفته هرگاه که سوار شود و فرود
آید با او بلند بسم الله الرحمن الرحیم که در آن زمان خاصه سلاطین بود و گویند چون سلطنت برقرار
گرفت اہمیت بر ترمیمت فضلا و علما گماشته در هر جای از باب کمال کسی را می شنیدند و برامیفر
و طلب میداشتند و در ولایت خود چند جادرسه ساختند علما را با طلبه و طیفه مقرر نموده با فاد
و استفاده مشغول گردید با جملہ مالوه در ایام دولت او محسود میسر از و سر گذشتند چون امور سلطنت انتظام
و مهمات مملکت ایتام یافت ملک قطب الدین شیبانی و ملک بغیر دیگر و جمعی دیگر از امرای بیونک شاهی
از روی حسد با اتفاق ملک یوسف اراده غدیری نمودند و بجهت امضای این نیت شبی نزد بان
نهادہ بر بام مسجد که متصل دولتیانه محمود شاه بود برآمدند و از آنجا بصحن نرخی فرود آمدہ متردد بودند
که چو کند درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه پر و ن آمد

و ملک بایزید شیخ را پیش محمود خان فرستاد که سلطان محمد شمارا برست طلبیده و میخواهد که رسول
کجرات فرستد محمود خان بفرست سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت
نمردارنمیزد آم و میخواهم که بقیه عمر را در کسب مزار سلطان بهوشنگ باشم و با وجود این اراده چون
مغز استخوان از دولت سلطان بهوشنگ پرورش یافته اگر در منزل من بیایند و جمع شقوق کنکاش
در میان نهاده و برای قریب در فتنه محروم دارند لایق نیست نمایم ملک بایزید شیخ را در خبر آورد که محمود
هنوز بفرست سلطان محمد مطلع نیست اگر اتفاق بمنزل او برود و او را شهادت خانه خواهد آمد آنکه
کار سازی او بایزید شیخ را پیش محمود خان فرستد و او مردم خود را در بهمان خانه های
داشتند بود چون افراد آمدند پرسید که سلطان بهوشنگ یار شده یا هنوز مست افتاده است او
پاسخ داد که چه میگوید بعد از ساعتی مردم او از حجاز برآمده با او در آن کجیت و دیگر را مقید ساخته بموکلان
پزدند چون از صد مد این خرکاخ و باغ بقیه او را که پیش محمود خان بودند ممتلی کرد و سپاه خود را جمع
و خشم سلطانی را بر سر ساخته چنانکه سلطان بهوشنگ آورده بر سر محمود خان برافراشتند و محمود خان
مجدد و شش پند این خبر سوار شده متوجه دولت خانه کرد و با هر دو شاهزاده دست آورده کار سازی نماید چون
قریب ولایتی رسید مغانین دست به تیر و نیزه کردند و تاشب معرکه قتال و جدال کرم بود چون خبر و انجم و دین
پرده ظلمات مختون گشت و خان شایزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و محمود خان بشیخ چایده
که از بزرگان وقت بود بجا برد و باقی او را که کجیت خود را کبوشته غایب گشتیدند و محمود خان تا صبح
و مستعد در پیش ولایتی نه ایستاده بود چون سپیده صبح از لجه آریکی شب ظاهر شد محمود خان خبر آورد
که دولتخانه خالی است و مخالفان هر کدام کبوشته خریدند محمود خان بدولت خانه و رآمده مشرعی طلب
پر خود حاجبها را فرستاد حاجبها را بر جناح استقبال رسید و محمود خان او را و گو که را حاضر ساخته بجا
پیغام فرستاد که چون چهار از جهان بان چاره نیست اگر تحت سلطنت از وجود پادشاه خالی ماند در جهان
از حال زمان فتنه استوار شود که تارک آن دشوار بود ملک مالوه و سستی پذیرفته و مفسدان و مکرران
بهروز از خواب بیدار شده اند و این خبر بسلطان اطراف ترسیده و الا از هر طرف متوجه این ملک می
شدند

در شراب زهر دادند و خود را از حصار بیرون انداخته بار دوی اعظم خان میخواست و قلعه مستخر گشت اعظم
همایون سرانجام آنجا نموده یکی از مغنیزان خود را گذاشته بصوب هوشنگ آباد منقضت کرد و در راه بقوام
از اردوی اعظم همایون فرار نموده بجانب بهیلسان رفت اعظم همایون دفعه ای چهارم مقدم داشته متوجه
هوشنگ آباد گردید یک یک با طاق متقاومت بنیاد زده تمام اسباب و اشیای خود را انداخته بجانب کوه
کوئندانه راهی شد کوندان چون دانست که او روی از قله خود گردانیده هجوم عام نموده راه او بستند
همه را در زیر یک و تیر تقبل رسانیدند اسباب و اموال او بغارت بردند اعظم همایون از اجتماع این خبر
مسرور و متعجب گردید و قلع هوشنگ آباد در آمد و سال آن ناحیه بوجه حسن نموده یکی از معتمدان خود گذاشته
بکوشمال نفره خان خود را عاجز و مضطربیده باستقبال برآورد از راه چابوسی در آمد و خواست که اعمال ناپسندیده
خود را حسن بکوش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبید و محضر ساخت و از هر کس سوال
نفره خان استفسار نمود و هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر مشترک آن بود که زبانه عجب و سپید از
دماغ او چیده نهاده آثار مخالفت و طغیان ظاهر شود اعظم همایون حکومت چندیری را از نفره خان
تغیر کرده حواله ملک ادرامی حاجی کمال نموده عازم بهیلسان گردید و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرشته
او را برآه راست دلالت نموده فایده منترتب نشده و از بهیلسان برآورد که کینت اعظم همایون چند روز
آنجا قرار گرفته از بهات آنجا خاطر جمع نموده متوجه دارالملک شادی آباد گشت در آشتی راه جزاوردند که
سلطان احمد کجراتی بقصد تشیخ الوه آمده و شاه زاده مسعود خان را با فوج بزرگ و سپه سلسله فیض میسر شما فرود
کرده اعظم همایون بر پشت روان شده از ششش گرومی اردوی سلطان احمد گذاشته خود را از دروازه تار
بقلمه مند رسانید و محمود شاه از قدم پر خوش وقت گشته لوازم شکر تقدیم رسانیده هر روز جمعی را از نمند و
بیرون میفرستاد و هنگامه جنگ اکرم میداشت و از کمال تهور و مردمانی میخواست که از قلعه بدرآمده جنگ میکنند
اما بخار لغات ادرامی هوشنگ شاهی دامن گیر او می شد و بنوشی لاحت و در دل او قرار گرفته بود که قربانان
خود را با وجود تر پنهانی خوب اعداد و خود میدانست و از لحاظ قفاق و شقاق دست بدل و عطا
از استیسی جود و سخی برآورده و رنگینی محاصره جمع مردم را آسوده و منعم میداشت و از ابن راجه

و در خانه کجای آنکه چند تنی را زخمی کرده و مقارن این حال نظام الملک و ملک محمود خضر با جمعی از سلاحداران
از پیش مسلح خود را رسانیدند و با یکدیگر از همان راه که آمده بودند که بخت بد فرستاد و یکی از آن جماعت چون
زخمی گردید، مشت زدند و گفتند: از زردبان فرود آمد و خود را از بام مسجدی در زمین انداخت تا پایی او شکست
و او را کشته آوردند و او نام ببر که درین عهد داخل بود بقلم داد و علی الصبح ای را حاضر ساخته بیا
رسانیدند و او را بپای احمد جان بن هوتک شاه و ملک یوسف قوام و ملک ایچا و ملک نصیر الدین
دیگر آوردند و بکیمی و دخی تمام داشتند اما اعظم المایون استغفای تقصیرات ایشان ننموده
برای تهنیت قتل و اسلام آباد گرفت و ملک یوسف را خطاب قوام خانی و اقطاع هلیسان و
کلاکچه بستانه قتل و هوتک آباد و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خانی و اقطاع چندیری نیابت
بنمود و در خطه منت جا بگر گرفت شاهزاده احمد خان چون با سلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت
و در زمره جمعیت آوردی باز دیادها و اتحان که برفع او باز شده بود هر چند در پایی قتل و اسلام آباد
نشت نموده بران متعجب نشد و احمد خان هر روز فوجی از درون قلع فرستاده پای قلع را با تنگ کرم
میدانست تا بخان و ریزه فرستاده التماس کوک نموده و مقارن این حال مهنیان سلطان محمود
رسانیدند که ملک ایچا، مقطع هوتک آباد و نصرت خان مقطع چندیری لوای مخالفت و علم طبعاً
برافزخته اند اعظم المایون خانبها را تادیب کرده باقی و سرانجام بهام ملک خست فرموده و او چون
برگردی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دیگر ملاقات شتافته حقیقت را موعود شدند
روز دویسم کوچ نموده اطراف قلع اسلام آباد را زور گرفته مرچلهها قسمت نمودند و دیگر جمعی از فضلا و
مشایخ از نزد احمد خان فرستاد و کوششهای او را بدر نصیحت و جواب هر مواعظ پر ساخته از و خاست
عاقبت نقص عهد و پیمان جزیه نمایند علما و مشایخ هر چند آیات ترغیب و تهذیب برو خوانند دل
شک او نرم نشد و در برابر نصیحت جوابهای نامور برابر گفت و ناصحان مشفق از خست نموده از قلع
پیرون کرد و قوام خان مذکور نیز مخالفت نموده از مرچل خود پاره اسباب و اسلحه با احمد خان فرستاد
بیش و اخلاص را بعهده و پیمان استوار گردانید چون کار محاصره بطول انجامید روزی یکی از سرداران احمد خان را

بقصد شیخ سارنگپور فوجی پیش از خود فرستاده و خود نیز از عقیب میرسد بعد از اطلاع بر منعمین بر این
سلطان محمود سرور داخل گردید قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحاق کشیده تا جنان را پیش از خود بخوار
رحمت کرده و خود متوجه آن صوب گردید تا جنان چون بسازگپور رسید ملک اسحاق و سایر سکنه
جیل داران سارنگ پور را استمالت نموده همه را از انعام سلطان امیدوار گردانید و ملک اسحاق و مردم نیز
بچند بهره گرفته استقبال نمود بعد در پانست خدمت ملک اسحاق را دولت خان خطاب داده علوم
قطاس و قباوی زر و وزی و ده هزار تنکه نقد و رحمت فرموده عفو ده بیست مقرر ساخت و سران کرده
و سکنه شهر را چند اسپ و پنجاه هزار تنکه انعام کرد تا در میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسازگپور رسید
جاسوسان خبر آوردند که عمر خان شته زاده قصبه پیهسار را سوخته بر سر حد سازگپور رسانیده و سلطان احمد
کجراتی نیز باسی هزار و سیصد سلسله فیل از اچمن برآمده متوجه سازگپور شد سلطان محمود و دفع عمر خان
مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون میان دولت و لشکرشش کرده فاصلا نه جمعی را بر یکم قرار
فرستاد تا زبان گیر گرفته آورند و تفحص پناه عمر خان نموده نظام الملک و ملک احمد صلاح و جمعی دیگر را
فرستاد تا جنگاه راه را علامت نمایند و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر عمر خان راهی شد و
او نیز از نهضت سلطان محمود حاضر شده با استقبال شتافت صفها آراسته در برابر فرستاد و خود
با جمعی بر سر کوه در کینگاه قرار گرفته منتظر وقت می بود اتفاقاً شخصی بسلطان محمود خبر رسانید که عمر خان
با فوجی بر سر کوه در کینگاه مختفی شده سلطان محمود با فوجی آراسته بجانب عمر خان روان شد
و عمر خان با سپاهیان که همراه بودند گفت که از نوکرزاده خود که نخستین کپیر ناموس میشود و کشته شدن
این از پس این بدتر است و با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود تاحنت و شکیبه
شده بفرموده سلطان محمود لقیل رسید و سر او را بر نیزه نهاده بشکر چندیری نمودند سران و
سرداران لشکر چندیری متحیر و دلهوش گشته پیغام فرستادند که امروز توقع دارید تا علی الصباح
بخدمت رسیده بتجدید بیعت پرداخته شود برین قرار بود و فوج فرود آمدند و چون شب درآمد لشکر
چندیری متوجه ولایت خود شد و چون چندیری رسیدند امر با اتفاق یکدیگر ملک سلیمان بن ملک

بشوق و غریب غلامی او در قلعه از کمال پشیمانی از دست بر روی سلطان احمد غلام ازانی بود و کما بهست
 و مسکین تر پس از آنکه تمام و بخت میر سائید و بعضی از امثال سید احمد و صوفی خان و در علماء الملک و ملک
 اشرف ملک نمودن احمد صلاح و ملک تمام و تمام الملک اندر یکی که سلطان احمد طریقه نفاق و شقاق مسلک
 شد است بشد زرا و جایگزین او داده نموده بخدمت طلبید و ازین مکر فی الجمله شکلی در کار سلطان احمد راه یافت
 و صلاح جمعی که از اردوی سلطان احمد آورد باو پیوسته بودند از او و شبا چون نمود اتفاقا قیصر خان
 و او است و در سلطان شوشنگ ازین داعیه سلطان احمد را حاضر ساخت و چون فوج سلطان محمود از
 قلعه فرود آمد مردم اردو را حاضر یافتند و بر میامند و دیدند از آن مردیواری انداخته دست بجنگ کردند
 تا یکبار طلوع صبح صادق از طرفین بازار مبارک بود و خلق کثیر کشته و زخمی شدند و مقارن طلوع صبح
 محمود مشاهده را جعبت نمود و بقلعه منه در رفت و بعد از چند روز منبیا خبر رسانیدند که سکه چند پیرای
 و شپاه آید و دو ملک از راهی حاجی کمال عذر نموده و در شوشنگ از راهی برداشته و زانو
 فی ابطنور نژاد کشا براه محمد خان و در سلطان احمد با یکبار سوار و سی سلسله فیل متوجه ساز کمپور شده
 از اشاع این خبر سلطان محمود و قریه کیکاش در میان آورد و چنان قرار یافت که اعظم همایون که در
 سلطنت دو ولست بقبضه و ربطت و از دو سلطان محمود از قلعه منه در آمده در میان
 ولایت قرار گرفته محاطت ملک نماید و بروی این اراده روی عزیمت است ساز کمپور نهاد
 تاج خان و منصب زخان را پیش از خود رای کرد و چون سلطان احمد ملک حاجی را بجهت محاطت
 راه بر مرکز کینیل گذاشته بود تا بخان و منصور خان پیش از سلطان محمود با بانی رسیده جنگ کردند
 و ملک حاجی که بخدمت سلطان احمد خبر برد که سلطان محمود از قلعه منه در آمده متوجه ساز کمپور شد سلطان احمد
 قاصد می را بساز کمپور فرستاد تا زاده قبل از وصول سلطان محمود خود را با حسین برساند بعد وصول
 قاصد شاهزاده محمد خان از روی کمال خرم و یقط از ساز کمپور کوچ نموده در حسین بخدمت سلطان احمد
 رسید ملک اسحاق بن قلیب الملک مقطع ساز کمپور عزیمت بخدمت سلطان فرستاده از حرم خود استغفار
 نمود و مردم نمود که محمد خان از خبر قدم ایشان ساز کمپور گذاشته متوجه حسین شده تا آنکه خان شاهزاده

رونده سلطان هوتک و مسجد جامع هوتک شاهي که قريب دروازه راموسي واقع است و در
وسي کند و ميهد و اشتاد استوانه دارد و شروع نمود و در يوت اندک شرف اتمام پذيرفت و در سبه
خمس و اربعين و ثمان ياتة عراييس ايراي ميوات و اکابر و معارف دارالملک و اهل لطيفين توان
رسيد که سلطان محمود مبارک شاه از عهد خيبر امر سلطنت کما ينبغي معنی توان برآورد و دست متعلقان
و طالبان از استيں جو و رستم پرون شد و از امن و امانی بجز حرف و حکمايت نماند چون خلعت
سلطنت را خينا ماقضا و قدر بر قدر نازش آن سلطنت پناه و خفته عموم سکینه اين ديار ميخواهند که
قاده بيت ايشان را بطوع و رغبت در رقبه اطاعت و انقياد خود اندازند سلطان محمود در آخر
سده مذکور بالشکر آراسته متوجه دہلي گشت و در نواحی قصبه سندون يوسفجان سندونى بجز دست چه
و چون بموقع پته نزول نمود سلطان محمود و مجموع لشکر خود را سه فوج سلطنت ساخت فوجى سلطان
عياث الدين و فوجى بعد خان که سلطان علاء الدين خطاب داشت همراه نموده بجنک فرستاد
و یک فوج منتخب با خود داشت و سلطان محمد ملک بهلول بودى و سيد خان و دريا خان
و قطب خان و سرداران و کراپرون فرستاده جنک اذاحت و تاشت مبارزان نبرد آزانى از طريق
برآمده داد و دمي و مردانگی مبداءند و در آخر طرئين طبل باز گشت نواخته در منازل خود قرار
گرفتند اتفاقاً همان شب سلطان محمود بخواب ديد که او بايشن لي پاک در قلع ميند و
خروج کرده اند و چتر از حرم هوتک شاه آورده بر سر شخصى مجهول انسب افزاخته اند چون صبح
اثر تردد و پيژگی در و ظاهر نمود درين وقت سلطان محمد رسولان فرستاده در صلح زد
سلطان محمود معنی الحال بصلح رضا داده متوجه مالوده شد و در راه خبر رسيد که بحسب اتفاق در
همان شب جمعی از او باش در شادی آباد بخارفته و ضايع گشته بودند و بسج و اهتمام عظم
همایون تسکين يافت و در بعضى توان رخ مبطر رسيد که سلطان محمود خبر رسانيد که سلطان
احمد کجراتى عزيمت مالوده دارد از اين جهت مراجعت نمود و اين روايت بصحت اقرب مينمايد
القصه سلطان محمود در غره سده ست و اربعين و ثمان ياتة بشارى آباد رسیده اهل تحق

ملک غوری را که نایب عمر جان شمراده بود و سلطان شهاب الدین خطاب داده بسلطنت برداشته
سلطان محمود فوجی برفع او نافرود فرموده خود بکجک سلطان احمد عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده بود
که بعضی مسالمان لشکر سلطان حضرت ختمی پناه علیه الصلوٰه والسلام را بنحو آب دیرند که میفرماید با
ار آسمان نازل شده بسلطان احمد بگوید که رحمت سلامتی ازین دیار پیردن برد چون این خواب
بسلطان احمد رسانید ملاقات نکرد در همان دوسر روز در لشکر سلطان احمد طاعون پیید آمد که
اهل لشکر او را فرصت قبر کردن نمی باشد و سلطان فی علاج شده برادرشته کجرات رفت و پناه
منقو خان و عده نمود که سال آینده این دیار گرفته تفویض او نموده خواهد شد سلطان محمود قلعہ
مندورفته در مفرده روز سالان لشکر نموده متوجع تسکین نایره چندیری گشت و چون چندیری رسید
ملک سلمان اتفاق امر از حصار پیردن آورده تر دمای مردانه نمود و چون طاقت مقاومت نداشت
سرکینه کجبار برقه متحسین شده و یکبارگی بکرنه مفاجات در که نشت امرای چندیری دیگری را ببرداری
برداشتن نوبت در استعدا و حجب نموده از حصار برآید و حجب کرده باز سرکینه کجبار در آمدند
چون محاصره بهشت آه کشید سلطان محمود منتها من فرصت نموده شبی خود بر دیوار قلعہ برآمد و از پس
دلاور آن دگر برآمد و حصار فتح شد و جمع کثیر غلغ تیغ کشیده و گردوی کرکینه در قلعہ که بالای کوه
متحصن شدند بعد از چند روز از اسماعیل خان حاکم کالیسی آنجماء امان گرفته از قلعہ فرود آورد و سلطان
محمود سرانجام آن حد و دوجا حسن نموده چندیری را یکایک منظر ابراهیم مقرر نموده اراده مراجعت داشت
که جاسوسان خبر آوردند که دگر تسکین از قلعہ کوالیر برآمد شهر خود را محاصره کرده با وجودی که لشکر بولای
برشکال و بتقریب طول ایام محاصره پریشان شده بود کجک تواتر عازم کوالیر گردید و چون بولایت پانجا
رسید مشرف و در جنب تاراج نمود و جمعی را بچوآن از قلعہ برآورد بکجک پیوسته و چون طاقت صدمه
افواج محمود شاه نداشتند کجک بتوراج قلعہ درآمد و دو کمر سین بعد از استماع این خبر قرار بقرار
اختیار کرده از گردش شهر برخاسته بکوالیر کرکیت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نبود تسخیر
قلعہ کوالیر پذیرداخته متوجع شاه ای آباد گردید و در سه وقت در بعین و ثمان مایه در اتمام عمارت

کرده بودند در هم شکسته از هم ریخت و بتنازش شکسته بقصبان داد تا شک نواز وی کوشت
و موشی سازند و بت بزرگ را که بصورت کوه سفید ترا میشد بودند چون ساخته بزرگ بان را چنانچه
معبود خود را خورده باشند و بعد اتمام این عمل غنان عزیمت بصوب چیتور مشروط
د آیند و بعد وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور واقعست آنرا بکشت
چیت بسیار قتل رسانید و در استعداد مجاهره چیتور بود که منهایان جزا در دند که تنها
و در قلعه نیست و امروز از قلعه برآمده بجانب کوه پای که در آن نواحی است رفته است
سلطان بتعاقب او متوجه شده و چند فوج را جدا جدا بمهر طرف از بی کوهنها فرستاد و بحسب
تفاق کوهنها یک فوج و ر خورده جنگ صعب نموده شکست یافته بقلعه چیتور در آمد
سلطان محمود بکشت مجاهره قلعه فوجی را نافذ فرموده خود در وسط ولایت قرار گرفت
هر روز افواج تباحت و تاراج ولایت میفرستاد و اعظم همایون خا بجانها طلبید تا ولایت
را چیتوانی را که در اطراف شادی آباد واقع است منصرف شود چون اعظم همایون بمندسور
رسید بیمار شده و ولایت حیات سپرد و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و غم
گشت و بسیار کربست و از روی قلق و اضطراب روی خود را مروج ساخت و بقلعه
مندسور رسید و بفرش پیر ایشاد دی آباد فرستاد و تا خجنان را که عارض شکر یعنی بخشش بود بران
شکر مردار ساخته بار روی خود را حجت نمود و چون موسم برسات رسیده بود و سلطان از
نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اثاقت اندازد و بعد از انقضای موسم برسات بجا
چیتور پردازد و کوهنها در شب جمعه است و پنجم ذی حجه منتهیست و از رجین و ثانیات هزار سوار و شش هزار
پاده ششون آورد و سلطان محمود و منوخی از روی حزم و احتیاط محاطت لشکر نموده بود که کوهنها
کاری نداشتند و چیت بسیار کشتن داد و شب و در سلطان محمود با لشکر آراسته بر دایره کوهها
ششون داد کوهها زخم خورده بجانب چیتور حرکت و را چیت بسیار غلغله تیغ شده غنیمت بسیار
بدست محمودیان انداخت و در کف غایت برار الملک شادی آباد معاودت کرد و در آخر ذی

انعام و انکساف خود بهر مند کرد و ایند و در همین سال در سیوا و قصبه بعلجی باغی طرح انداخت و
آن باغی کسب کی عالی و چند جا قصر با عمارت فرموده مدتی در شادی آباد قرار گرفت و بعد از
یک مدت شکست و رنجت لشکر خود را درست کرده بغرم کوشمال را جبهه آن به نصبت نموده
مستوجب پیشتور گشت درین وقت از لی اعتباری نصیر عبدالقادر بنا بط کالیپی که خود را نصیر شاهی
نام استقلال میزد سلطان محمود رسانیدند و از کاز و امانی و لایست خطبایر سپید که نصیر شاه از
صراط مستقیم شریعت قدم برداشته و راه زندقه و الهی دمی پام از ظلم و تعدی او داد و فرمودند
بود سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهاد گشت خود ساخته غانم کالیپی گشت نصیر عبدالقادر
از غرم سلطان محمود خبر داده علیخان غم خود را با تحف و هدایا و انواع شکست بخد مت سلطان محمود
فرستاده عرض داشت که آنچه و ر حق من گفته اند سر منسر کزید و اقرار است و از برای این
روم صادق القول فرستاده معلوم نمایند و اگر شکسته است باشد مرا بهر چه که لایست و در آن
برسانند آنچه و وزیر سلطان محمود باغی نصیر را به داد و کوچ بر کوچ رفت و چون بخوجی ساز گشت
با تمام اعظم همایون و اعیان و دولت قلم عفو بر تقصیر نصیر کشیده ایشی او را نصبت گشت
مشکس او را قبول کرد و نوشته است که در مصالح و مواظبت فرستاده علی خان را نصبت داده و کجاست
چیتور متوجه شد و چون از آن آب جو من بهم عبور نموده هر روز انواع بطراف و لایست چیتور
غراب می ساخت و امیر و اراج می نمود و بتجانیار افرشته برای مسجد می کند داشت و در هر روز
روز توقفت می نمود و چون کوالی کو بنام که از اعظم قلاع آن دیار است و در یکا یک هند
در استحکام شهرت دارد و ببول کرده از آنجا رسانام وکیل را برای کونیاستی بنشیند
کجا راز را آورد اتفاقا قادر مجاذنی قلعه تجانه عالمی بنا نهاده و بجز و زن حصار کشیده
و خیز و انبات جرب مملو ساخته سلطان محمود هجنت بر تسخیر حصار تجانه که بشتی در
وزر خپورت ببنار علیت تیغ باخته امیر و غارت نموده و عمارت بتنی هزار افرمود
آتش دوزخ آب و بر که بر دیوار می کشتند و در طرفه العین عمارت آن عظمت که

متوجه امداد لکیماس کردید و در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین بن سلطان محمد کجراتی فتن
شکست بصوب ایدر آمده سلطان محمود ویرا بجز ضعیف و استنہ رو با چیمه بار اینور نهاده سلطان
از استماع این خبر چون چار و ای باری سقوط شده بود چار و را و کارخانہا را سوخته متوجه اجداد
کردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمد آباد شدند چون سلطان محمود بزن واقع اطلاع یافت
از راه برگشتہ بہکنا و آب بہندری فرو آمد لکیماس میرہ کہ تنکہ نقد و چند راس اسب بہکم
شکست آورده و برین منزل بخدمت رسید سلطان محمود در بھمان مجلس اورا قبا کی زر دوزی دادہ
رخصت نمود و خود متوجه دہر الملک شاد کی آباد کردید و در اثنای راه رای میرہ راجہ ایدر را بچ
فیل و میت و یک اسب و سمہ کہ تنکہ نقد الغام دادہ رخصت کرد و دتی در شاد کی آباد فرستاد
بہر انجام ولایت و سپاہی پرداخت و در سنہ خمس و خمین و ثمانیہ زیادہ از صد ہزار سوار متوجہ تہجر
کجرات کردید و از کہباتی نوالی گذشتہ قبضہ سلطان پور را محاصرہ نمودہ و ملک علاء الدین سہراب
کہ کجراتہ سلطان قطب الدین بود چند روز از قلعہ برآمدہ بازار جنک کرم میداشت و چون
از وصول کوک ایوس شد امان طلبیدہ بسلطان محمود پیوست سلطان محمود عیال و اطفال
بقلعہ ہند و فرستادہ اورا سو کند ذاکہ ہرگز از صاحب خود روگردان نمیشود و او را خطاب
بہار زخانی دادہ مقدمہ لشکر ساختہ متوجہ احمد آباد کردید و در اثنای راه خبر آمدہ کہ سلطان محمد
سلطان محمد بن سلطان احمد و لعیت حیات سپردہ و پیران سلطان قطب الدین قائم مقام
شدہ محمود باوجودی کہ تخریب قصر دولت سلطان محمد مقصود او بود از کمال مروت تعزیت
گرفت و با برآ و معارف لشکر خود بمقتضی رسم آن وقت پان و شربت تقسیم کرد و کتابتی
بسلطان قطب الدین نوشتہ تعزیت پرسی و بہنیت سلطنت نمود و باین حال قبضہ بردہ
غراب کردہ از لوازم آبیروی و غارت و قیقہ نامرعی گذاشت و چندین ہزار مومن و کافر
در قید اسیر و گرفتار داشت و چند روز در قبضہ مذکور توقف نمودہ متوجہ احمد آباد کردید
وقت یک غلام الدین سہراب کہ منتظر وقت و فرصت بود فرار نمودہ پیش سلطان قطب الدین

کشته شد بدین شرح چنانکه که از اکابر وقت بود و کشف و کرامات اشتها را
بسلطان محمود شرقی خطی محمود شاه خلجی نوشته و در باب صلح فرستاد و بیعی حدیث
این طریق صلح واقع شد که با بغل سلطان شرقی قصبه راته و مهو به بنیر شاه تسلیم نماید
از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار راه بگذرد و خطه کالیسی نیز بگذارد و میعاد چهار راه این
بخت که درین مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر گردد و برین قرار داد محمود شاه خلجی پادشاه
آباد کرده و در سه شمان و اربعین و ثمان ماه و از استفا طرح انداخت و بد
موضع از برای خرج او ویه و ایحتاج بیماران وقف نموده مولانا فضل الله حکیم را که مخفی
بلک الحکما بود بکرامات احوال مرضی و بچاین فرمود و بتاریخ پیرم رجب السهین و شانزده
بالشکر آریست بقصد قلعہ مندل که متوجه شد و چون بحد و قلعہ رتبه بر رسید حکومت آنجا را از تغییر
بپارخان بلک سیف الدین تقویین نموده بکون متواتر رفته بیکار زاب بنارس فرود آمد و برای
کوهها چون طاقت سقاوت نداشت در قلعہ مندل که متجهن شد و روز دهم و بیستم و سی و یکم
از قلعہ برآمد حق نزود و در آنکی او که در آنجا آخر راه خنجر و آنکار در آورده شکیس قبول کرد و بلیط
محمود خلجی بر صراح وقت رضا داده مراجعت نمود و در آنکه مدت استعدا و مجید و نموده بقصد
تسخیر قلعہ میانه متوجه شد چون بدو فرسنگی پیاده رسید محمود خان ضابط آنجا پیاده و حد خان را که
سلطان فرستاده بکینه اسلح و یک کتکه نقد برسم شکیس ارسال نمود محمود شاه و
خاص نوازش کرده رخصت انصاف از رانی داشت و بکینه محمد خان خلعت پوش
بکینه و تنای کشوده خطبه و سکه بنام سلطان محمود کرد و سلطان بعد استماع این خبر از دو
پانزده مراجعت نمود و در آنسی راه قصبه آلبینور را که قریب رتبه نور است فتح کرد و
و بیست و پنج سلسله فیل بقصد تسخیر چیتور فرستاد و از راه کوتیک بکن و بیست و پنج
گرفته عازم شادی آباد گردید و در سه اربع و خمین و ثمان ماه یکیک اس را که قلعہ
کرده چون این نموده و ایم التجاب ایشان داشت امیدوارم او در شکیس آری

سلطنت بعد این شکست شکستی دیگر نیافته و چون بمند و رسید شکست و درخت سپاه درست شد
سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود بتاخت قهر سورت که برکنار آسپه تپتی آباد
شده بود و از بنا در شهر کجراشت اندر فرمود و سلطان غیاث الدین پاره مواضع سورت را
تاخره مراجعت نمود و کسب اتفاق از مکر و غدر و اتفاق نظام الملک و وزیر و پسران او سلطان
محمود شاهی سیاست رسیدند و در سنه سبع و خمیس و ثمان مایه سلطان محمود را باز عزت
تسیر ولایت اردو را تقسیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین تجدیدت خاطر
داشت صلاح در این دید که اول با سلطان قطب مصالحه نماید بعد از آن تسخیر ولایت
کوینا پرد از دین را در نیمه خود مخفی داشته باشد و لشکریان زمان داد و از شادی آباد
و امارت و از آنجا تاج خاوا را بشکری آراسته بر حد کجرات فرستاد تا تمهید مقدمه صلح نماید
تا آنجا که بوزاری سلطان قطب الدین خطها نوشته از دست ایلچیان چرب زبان فرستاده
پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانی خلایق است و صلح و اتحاد و سبب
امنیت و رفاهیت بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین
اکابر و معارف در میان آمده بعد و سوگند میان مضامین را مستحکام دادند و قرار یافت که
از ولایت کوینا هر چه متصل کجرات است عساکر قطبی از آنجا بجا راج نمایند و با و میبایست و
ایمروان نواحی را محمود شاد تصرف شود و عند احتیاج امداد و معاونت از یکدیگر در بیخ نازند
سلطان محمود در سنه ثمان و خمیس و ثمان مایه بتاویب جیوتان متر دان که در نواحی ادداتی علم گردد و
عیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه مهولی لاجپوت بسیار اعلی تیغ کرد و اسید و اطفال و
اولاد آنجا را را بر کرده بمند و فرستاد و از آنجا عازم پادشاه شد و قریب رسید و او خان ضابط پانه شکش
بسیار فرستاده از راه اخلاص در آمد آن خود را بر و مسلم گذاشته فخری که میان یوسف خان هند و بی
ضابط پانه بود بساطی خود مبذل محبت و مودت کرد و اسید و در زمان مراجعت حکومت قلعه نتهور را داد
بفد خان قطب سلطان غیاث الدین مغوص داشته ظلال من و امانی بر عوم متوطنان دار الملک

در وقت سوختن که عهد کرده بود که بصاحب خود حرام نمایی تمام احسان صاحب
داشت و از کمال حلال نمایی ترک عیال و فرزند گرفت سلطان محمود بک بوج
که پست و بیج کردی احمد آباد است فرود آمد و سلطان قطب الدین در موضع خان
بسی قصبه مذکور است نزول کرد و چون چند روز هر دو پادشاه برابر یکدیگر نشستند و در
موسالمانی که در سلطان محمود بقیه بخون سوار شده از اردوی خود برآمد چون بخیل
تبصره ای کشاده سواره استاده علی الصباح بمینه را با لشکر بسیار کمپور آریسته مزار
افواج را با سپهر بزرگ خود سلطان غیاث الدین مسووش داشت و اداری چندیری آورد
و نامزد کرده بهر داری فتن خان که سپهر خود او بود آراست و خود در قلع شکر قرار گرفته
موجود کارزار شد و سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود که کینه سلطان
بیوست و میطوف خان که از کبار امرای چندیری که بود از فوج میره سلطان محمود جدا شده بر مینه سلطان
قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج در اندک روز از خزانه سلطان قطب الدین در آورده و فوج
تمام میلان خود را با کرده بار دوی خود فرستاد چون فیضان او بر پشت آمد و میخواست که فوج و کربا
سوده دست شدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شته زاده فتن خان تنگ دزدیون و میره
آهنگند و آب بنیاورده جانی بکیا برون بر میطوف خان دست از تاراج باز داشته خود را بکوشه سلطان
محمود از توتکه لشکر و کانت فوج میره متعیر شده با دولت سوار در میدان جلالت استیاده تأثیر در
دست کمانداری نموده و او مدی و در فتنی داد و درین وقت سلطان قطب الدین با فوج آریسته
که محقق بود بر آمده متوجه سلطان محمود شد سلطان حق تر دویا آورده باینکه ده کس را دوی بخود فرستاد
سلطان قطب الدین این فتح را از عطای جزلی آلهی تصور نموده بتعاقب او نه بر داشت و
و یک فیل و غنیمت پشمار بست و اوقا و سلطان محمود تا شب در دایره خود سواره ایستاد
چون پنج شش هزار سوار بر وجه شدند تا نیم شب قرار گرفته بر بیدار نهاده و در راه کوه
مفرات تمام لشکر او رساند به سلطان محمود و از مبداء طلوع آفتاب دولت نام

نام صبه آبادان سازد که بهنا از اسماع ایچکایت از راه عجز و انکساز در
پیغام داد که هر قدر شکش که ارشود قبول دارم و من بعد از جاده اخلا
مشروطا آنکه سلطان ترک آبادان ساختن خلیج پور و بدو چون برسا
محمود شکش و نحو اه گرفته بشایدی آباد معاودت نمود و مدتی قرار گرفته
شمان بایه باز بقصد تسخیر ولایت مند سور متوجه گردید و بعد وصول آن
جوانب فرستاده خود در دست و ولایت قرار گرفت و هر روز بفرقه
شکر آهنگی بجای می آورد اتفاقاً روزی غرضیه فوجی که بطرف آبادولی
مضمون آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان
در شد الطوالیف شیخ معین الدین حسن بخری قدس سره نیز درین بقه
چون تصرف کفار در آمده اثری از اسلام و مسلمانان نمانده چون مضمون
همان روز متوجه صوبه جمیر گردید و کبوج متواتر محاذی نزار فابض لاناوا
از روحانیت حضرت خواجہ قدس سره نموده و بنحشی لشکر فرمود که
نموده در جل تقسیم نماید درین اثنا کجا در هر که سردار اهل قلعہ بود با فوج
بر آمد و از صدمه افواج محمودی تاب نیاورده بقلعه درآمد و آچار روز
روز پنجم کجا در تمام لشکر خود بکجک بر آمد و در مغلوب جنگ کشته شد
با کجک متها مخلوط بر دوازه آمد و فتح قلعہ نصیب گشت و در هر کوچه از پشت
بود سلطان محمود و اسم شکر آهنگی مقبدم رسانیده شرف طوائف نزار آن
عالی طرح انداخت و خواجہ نعمت الله را سیفخان خطاب داده حکومت آنجا
شریف را با انعام و وظیفه خوشدل ساختند بصوب قلعہ مندل کرده مراجعت کرد
فرود آمد و از راه طراف قلعہ نافر د فرموده و کو بهنا نیز لشکر خود را سه فوج ساخته
که بر اتران خان و فوج دکر که بمقابل علیخان فرستاده بود آمده دست بپیر و نیزه کرد

تا وئی آباد کرد و هم درین سال اسکندر خان و جلال خان بخاری که از افغانی بزرگ سلطان
غلام الدین اهنی و کهنی بودند و خراسان تحت سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعہ بامور که از غنیمت
قلعہ بامور است تخریب نمودند و سلطان محمود بانکه از راسته از راه هونک آباد متوجه بامور
کرد و خود در نوای محمود آباد و اسکندر خان بخاری آمده و از دست کرد و چون قلعہ بامور را بجای
نمود و سلطان غلام الدین بانکه رستاره عدد آسمان جنبش عدد اهل قلعہ آمد سلطان محمود و
مقامت و در خود مسعود و دیده برگشت و قلم مشکین شمار این در جستان را در طبقه سلاطین
بهمنیه مشرف و پسین تخریب نمود و در اثنای مراجعت از بستر درین خبر رسید که مبارک خان ضابط
آبهر ناحیه ولایت بگلانہ که میان کجرات و کون واقع است و حاکم آنجا مطیع و منقاد بود
متاسی بود و دست سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمه گشت خود لازم دانست
عنان غایت بصوب ولایت بگلانہ منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان و نو
فرستاده مبارک خان بانکه کران بمقابلہ آمده بعد از مقابلہ راه خراسان گشت سلطان محمود
بعضی مواضع و قریات بلا فایر آتخته بشادی آباد معاودت نمود و در سیه شان و کسین
و ثمان یانه تن سلطان محمود رسانیدند که پسر اسحاق بابور اچ و ولایت بگلانہ اراده آمدن دارد
و مبارک خان حاکم ولایت آموه ولایت او در آموه شش می کند و از آمدن مانع گشت
سلطان محمود و سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بر رفع اذارد فرمود چون این خبر مبارک
رسید راه معاودت پیش گرفته ببار خود رفت و پسر اسحاق بابور اشکبوس بسیار بخند متآمده
نوازش یافت مفتخر و مباحی رخصت یافته بولایت خود رفت و سلطان غیاث الدین متوجه
صوب بتهنور گشت بعد ازین ایام سلطان محمود متوجه ولایت چیتور کرد و یکوبهنا از طریق
مبارک خان و مواسایت در آموه یاره و در و غرقه مسلوک شکش را واپس فرستاد و مردم لشکر
دست بهذب نادر دزد کردند و از آبادانی اثر نگذاشتند و منصور الملک ایتاحت ولایت
مند سور نامزد کرد و بجهت آنکه مہمان داران ولایت بگذار و خواست که در وسط آن ولایت خلعت

رسید را چو تان از قلعه برآمده جنگ انداختند و کمال زد و بجای آوردند و آخر نرسمیت یافته اکثری علف
تین کشید و کردی خود را بچندت انداخته گرفتار شدند و روز اول قلعہ را بر و بازوی سنجاشت و شهابت
کشود و شهابت از ده شکرانه این موجب عظمی توجہ احسن نموده یکی از سرداران معتبره آنجا گذاشت و باقی
و نصرت در قدم ولی نعمت خود بهار الملک شادی آباد نمود و دست کرد و سلطان محمود در سرتیلاش
و شین و ثمانیه باز بتایب و کوشمال را چو تان سوار می نمود و چون بموضع امار فرود آمد سلطان
عیناش الدین و ذین خان را بتاحت و ولایت کیلوازه و دیواره نامزد فرمود و سلطان عینا شایب
و ذین خان آن ولایت را آراج نموده اطراف کو بنلمیر را نیز تاختند و چون بگذشت رسیدند و
قلعه کو بنلمیر بر زبان سلطان عینا شایب رفت سلطان محمود روز دیگر بجانب قلعه کو بنلمیر عازم گردید و
در راه تهاهنا مسیری را بخت قطع منازل و مراحل می نمود و چون در جالی قلعه نزول کرد و روزی سوار شد
بر کوهی که در طرف شرق قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود و فرمود فتح این قلعه می محاصره چند سال نمکنت
و روز دیگر از آنجا کوچ نموده متوجه دکن پور گردید و چون بر جوصی دکن پور فرود آمد براسی سیاهی دکن پور
پور که کجی پناه بر دواز آنجا از راه بخروزاری در آمده و دکن شک و نیست و یک راسی سپ شکست و دکن
محمود بهار الملک شادی آباد فرجعت کرد و در سرتیلاش و شین و ثمانیه در محرم باخوانی ملک نظام الملک
کبوج متواتر عازم شیراز و دکن گردید و چون از آب بریده عبور نمود و منبیهان خرا آورد و دکن مبارک خان
صاحب آبر و ولایت حیات پزده و غازی خان ملقب بعاول خان پسر اقام مقام او شد و عفو
و دست ظلم آستین خود بر آورد و سید کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته و خا بهای
مظلومان را غارت نموده و بعد از چند روز برادر مشاریه سید جلالت ام بداد خواهی آمد سلطان
محمود از روی حمیت خواست که عاودی را که کوشمال بداد و باین اراده صوب آملیر را می شد عاودی
از روی بخرو سچا رکی از بنیار قطب عالم شیخ فرید الدین معهود و شکر کنج را بکجه بست و فرستاد و پاره
میکش و سل و است از تصویر است خود را بقتضای محمود سلطان محمود چون مید است که تیر
تدیر سچ قلعه کشی بفرات بهر و ج شیده آملیر پزده و مع بدامقصد و اصل ازین سوزن و کن است

از لشکر محمود شاه کشته شد و در جبهه پیش از علت متع کشیت چون خرد و انجم از طاق لشکر چهارم بر دوش خود
خود نهاد و در همین روز بمقام خود قرار گرفت و در صبح آمد و در آن روز و ولایتی که فرام آمده معروفین داشتند
که امثال چون کمرز لشکر کشی واقع شده و موسم بر سیاحت نزدیک رسیده اگر تروزی چند در دارالملک
شادی آباد بجهت درست نمودن شکست و یکین پناه قرار و آدم گیر و جمعیت بر سیاحت با استعداد تمام
فرستاد و در آن روز نیز این قلعه بکار برادر لایق خوا بود و سلطان محمود را جمعیت نمود و روز چند قرار گرفت
و در حین ششم محرم سنه اخیری و ستین و ثمانیایه پانصد و شصت قلعه منزل که حرکت نمود و در نواحی سیار
فوق آن کوه و اجبر و اولی بجهت رسیدن و از آنجا با اتفاق متوجه بخانه منزل که کردید و در راه
هر جا بتیاری بنظر و از آنجا که خبر ابر کردند و قصد فرمودند در رختان از پنج پیر و دو عجم
برآمدند از آنجا و آنرا گذشتند و بجا خود نزد آنکه در جیل از آن خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل
گشتند و در آنجا که بدقت چه چنانکه بدست یافتن کشت و در خلق کثیر قتل و اسیر کشیت و در آنجا
بقلعه و کر که بر قلعه کوه بود و پناه برده از شش کام و تحصین آن مغرور گشته و چون آب خوشه با آنجا
قلعه بواسطه خدای توب فرود رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد و از
پای آنی آواز ناله و در فغان از هر طرف برآمد و اهل قلعه از بدش کویان ایمان خواستند و مبلغ
ده گشته پیش قبول کرده پایان فرود آمد و قلعه سپرد و این فتح عظیم و غرزه می جو سه احدی
و ستین و ثمانیایه پانصد و شصت و در آن روز و سلطان محمود و در آنجا که شکر آبی نمودن شخصی و شش پناه و در آن
روز و در آن قلعه و در آنجا که شمار ساخته متباعد از آنجا از آن مسجد جامع برفت و در آن
و در آنجا که محبت و خطیب و نمودن تعیین کرد و در آنجا که آن نواحی بوجه احسن نموده با پنج پیر
و در آنجا که شش و ستین و ثمانیایه پانصد و شصت و بعد وصول آن حیره شاهزاده سلطان
ایمان داشت که این تاجت و تاراج ولایت نکوده و دیوار و فرستاد و شاهزاده آن ولایت
خواجه سیاحیه هندی بنیاد بدست آورد و در آنجا که گفت و عافیت تراجعت نمود و بعد از چند
آنها از آن خان و تاجان را بقصد تسخیر قلعه بودی مافرد و چون شاهزاده بکوالی قلعه بود

[illegible]

[illegible]

سلام قصبه آبادان سازد کوهها از استماع انجیکمانیت از راه عجز و انکسار و آورده بخندست سلطان محمود
پیغام داد که هر قدر پیشکش که او شود قبول دارم و من بعد از جاده اخلاص و دولتخواهی تجا و زنجو^{شده}
مشروط با آنکه سلطان ترک آبادان ساختن خلیج پور و در چون برسات قریب بود سلطان
محمود پیشکش و نحو آن گرفته بشنایدی آباد معا و دست نمود و در قی قرار گرفته در سده شصت و خمیس و
ثمان مایه باز بقصد تسخیر ولایت مند سور متوجه گردید و بعد وصول آن ناحیه افواج با طرف و
جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز جز فتح تازه باو میرسید و مراهم
شکر آهنگی بجای می آورد اتفاقاً روزی غرضیه فوجی که بطرف مالدونی نافر شده بود رسید
مضمون آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده و حضرت
در شد اطوار این شیخ معین الدین حسن بنجری قدس سره نیز درین بقعه شریفه آسوده اند و حال
چون تصرف کفار در آمده اثری از اسلام و مسلمانان نمانده چون مضمون غرضیه بعرض رسید
همان روز متوجه صوبه اجمیر گردید و کبکج متواتر محاذی مزار فابین لاناوار تزلزل فرموده استمداد
از روحانیت حضرت خواجہ قدس سره نموده و بنجرتی لشکر فرمود که اتفاق امر الما خطه قلع
نموده در جبل تقسیم نماید درین اثنا کجا و هر که سردار اهل قلع بود با فوجی از ازاجپوتان نامی جنگ
بر آمد و از صدمه افواج محمودی تاب نیاورده بقلعه درآمد و تا چهار روز معرکه جدال و قتال کردند
روز پنجم کجا و هر با تمام لشکر خود جنگ بر آمد و در مغلوبه جنگ کشته شد و جمعی از سپاهیان محمودی
با کرمکتهها مخلوط در دوازه آمدند و فتح قلع نصیب گشت و وزیر کبکج از پشت پشته از ازاجپوتان افتاد
بود سلطان محمود مراهم شکر آهنگی متقدیم رسانیده شرف طواف آن بزرگوار در یافت و مسجد
عالی طرح انداخت و خواجہ نعمت الله را سیفخان خطاب داده حکومت آنجا مفوض نموده مجاوران آن بقعه
شریفه را با پیغام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب قلع مندل کرده مراجعت کرد و کبکج متواتر کینار آب بنابر
فرمود آمد و آنرا با طرف قلع نافر فرموده و کوهها نیز لشکر خود را سه فوج سیافته از قلع پیرزن فرستاد فوجی
که بر ابراج خان و فوج در که بمقابل علیخان فرستاده بود آمده داشت و نیزه کرد و جنگ عظیم قائم شد و کبکج

بشادوی آباد کردیم و درین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از اراچی بزرگ سلطان
علاء الدین بهمنی و کنی نمودند و عارضین تجددت سلطان محمود و فرستاده بر شمشیر قلع باهور که از غلظ
قلاع برادر است تجددت محمود سلطان محمود و بانشکر از ایستاده از راه شمشیر آباد و متوجه باهور
کردند و در نواحی محمود آباد سکندر خان بخاری آنده لایق است کرد و چون قلع باهور را محاصره
نمودند سلطان علاء الدین بانشکر شاره عدد آسمان جنبش عده اهل قلع آمد سلطان محمود و قلع
مقاومت در خود سقوط و دیده بر گشت و قلم شمشیر شهاب این دوستان برادر طبقه سلاطین
بهمنیه مشرف و همین تحریر نمود و در اثنای مراجعت از برتر دین خبر رسید که مبارک خان چالط
امیر مباحث ولایت بگلان که میان کجرات و کن واقع است و خاکم آنجا مطیع و متقاد بود
شاهی بود و رفت سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمه است خود لازم و این است
عنان عزیمت بصوب ولایت بگلان منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان و یو
فرستاده مبارک خان بانشکر کران ببقای آمده بعد از مقابل ز راه فرار پیش رفت سلطان محمود
نقض مواضع و قریات بلاذیر آهسته بشادی آباد دعا و وقت نمود و در سینه شهاب
و ثمان پادشاه سلطان محمود رسانیدند که پسرایی باهور ارجح ولایت بگلان از راه آمدن دارند
و مبارک خان جاکم ولایت اخیر بولایت او ذرا آمده خبر امانی میکنند و از آمدن باغ است
سلطان محمود سلطان عیاض الدین را بر جناح تعجیل برقع او اندر فرمود چون این خبر مبار
رسید راه معادست پیش گرفته برادر خود رفت و پسر زانی با بوابش پیش بسیار بکشد آمده
نوازش یافت مفتخر و مباحی رخصت یافته بولایت خود رفت و سلطان عیاض الدین متوجه
صوب قندهار گشت بعد از این ایام سلطان محمود متوجه ولایت چیتور کرد و یو کوهها از طریق
نباذرات و مواسات در آن راه پاره در و غرقه مسلوک پیشکش را و ایس فرستاد و مردم لشکر
نوست بنهت و تاج در آن کردند و از آبادانی اثر گشته و نشسته و منصور الملک اقبال و ولایت
مند سور نامزد کرد و بگفته آکه هتاه داران ولایت بگذارد و خواست که در وسط آن ولایت خراج

رسید راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداختند و کمال تردد و کجا آوردند و آخر بهر نیت یافته اکثری علف
تین گشتند و کردوسی خود را بخدمت انداخته گرفتار شدند و روز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهادت
کشود و زوشتا هزاره شکرانه این موهبت عظمی بوجه احسن نموده یکی از سرداران مدبره آنجا گذاشت و با فتح
و انصاف در قدم ولی نعمت خود را الملک شادی آباد و معاودت کرد و سلطان محمود در مدینه شاد
و ستین و ثمان نایه باز بتایب و کوشمال راجپوتان سوار می نمود و چون بموضع آمد فرود آمد سلطان
عیناث الدین و ذن خان را بتاحات ولایت کیلاره و دیواره اندر فرمود و سلطان عیناث این
و ذن خان آن ولایت را آراج نموده اطراف کو بنلمیر اینتراختند و چون بخدمت رسیدند و
قلعه کو بنلمیر بر زبان سلطان عیناث الدین رفت سلطان محمود در مدینه کجا بقلعه کو بنلمیر عازم گردید
و در راه پنجابها مسار ساخته قطع منازل و مراحل می نمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد و روزی سوار شدند
بر کوئی که در طرف شرق قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود و فرمود فتح این قلعه می میجره چند سال ممکن
و در روز دیگر از آنجا کوچ نموده متوجه دکن پور گردید و چون بر حوض دکن پور فرود آمد راسی سیاهی دکن
پور که بخت پناه برد و از آنجا از راه بخجور رازی در آمد و دکن شک و دست و یک راسی سپشک و او سلطان
محمود و الملک شادی آباد رجعت کرد و در مدینه دست و ستین و ثمان نایه در محرم با خواهی ملک نظام الملک
کوچ متواتر عازم شیراز و دکن گردید و چون از آب زرده بخجور نمود و منبیاں خراورد و دکن مبارک خان
صابطا میر و بیعت حیات پزده و غازی خان ملقب بعاقل خان پسر اقام مقام و شد و عفو
دولت دست ظلم استین خود را آورد و سید کمال الدین و سید سلطان را با حق کشته و خا بهای
مظلومان را غارت نموده و بعد از چند روز برادرش را لیهما سید جلال ام بداد خواهی آمد سلطان
محمود از روی حمیت خواست که غاولی را کو شمال بداد و این اراده صوب آ میر را می شد عاقل خان
از روی بخجور و چارگی از بنایر قطب عالم شیخ فرید الدین مسعود شکر کنج راجد دست او رست و پاره
مشکش رسل داشت از تقصیرات خود استغفار نمود و سلطان محمود چون میدانست که تیر
تیر هیچ قلعه کشای بهر فایده و هیچ شیشه آ میر رسیده و مع هذا مقصود اصل ازین سوار شیر دکن است

از لشکر محمود شاهی کشته شده در اجوت پستار علت فتح کشتن خون خروار پنج از طاق فلک چهارم روز کوشش
خود نهاد طرفین در بقیع خود قرار گرفتند و صباح ابراهیم و وزیر او در دولتخانه خوانم آمده مغرور شدند و داشتند
که امثال چون کمر ز لشکر کشی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر روزی چند در دارالملک
شادی آباد بگذرند دست نموندن شکست و رکن پناه قرار و آرام گیرند و بعد برسات استعدا تمام
نیز نمودند و در لشکر این قلع بکار بر نوبلین خواب بود و سلطان محمود مراجعت نمود و روز چند قرار گرفت
و در دست دشمن محرم سوزاندنی و ستین و ثمانیایه استعدا و بشیر قلع مندل کرده حرکت نمود و در نواحی بسیار
فیوج مانکور و اجیور و دوزی بگذشت در نیند و آرا پنا با اتفاق متوجه محاصره مندل کرده که دیدند و در راه
هر جا بتحصین بنظر در آمد بجاک برابر کردند و بعد وصول بمقصد فرمودند که در خندان از پنج برید و عمارت
برداشتند از آبادانی اثر نگذاشتند و بجای خرو پزداخته در جل را از خندق گذرانید و بدیوار قلع متصل
ساختند و در اندک مدت چهارصد و بیست و نه نفر کشتند و خلق کثیر قتل و اسیر گشت و در اجوت
بقعه و کر که بر قلع کوه بود پناه برده بزیست محکم و تحصین آن مغرور شدند و چون آب حوضها بالا
قلعه بواسطه صنداقی توب فرورفت و آبی که در قلع اول بود بشت لشکر محمودنی افتاد و از
پای آبی آواز نام و افغان از هر طرف برآمد و اهل قلع را ببطش گویان ابا ن خواست شد و مبلغ
ده کت شکستش قبول کرده پایان فرود آمد قلع سپردند و این فتح عظیم و غرزه ذی جبهه احدی
و ستین و ثمانیایه بر منته ظهور نمود و در سلطان محمود و در اسم لشکر آبی بقرون بخش و جیش و آواز نمود
روز دهم بقعه در آمد و بتحصینها را اسما ساخته مصالح آرا بتمارت مسجد جامع حرف نموده و قلع
و حوض و محبت و خطینب و موفون تعیین کرد و سر انجام این نواحی بوج احسن بنموده بتاریخ باز
محرم سنه شانی و ستین و ثمانیایه بجانب چتر عازم گشت و بعد وصول آن اجیه شاهزاده سلطان
دخیات الدین بجاخت و تازیج ولایت لکواته و دیواره فرستاد و شاهزاده آن ولایت
میرانج نساخیه هندی بنیاد بست و گوزد و در کف سیاحت و عافیت مراجعت نمود بعد از چند
شاهزاده دین خان و تاجخان را بقصد تسخیر قلع بودی نافرود و چون شاهزاده بکوالی قلع بود

که رسید بصفیون آنکه نظام دکنی نظام الملک بابا لشکر انبوه بر سر پشته که از فرموده درین چند روز خواهر
بعد از استماع این خبر بجناب بتجیل غلام حمایت نهاده دار که که روید و در اثنای راه خبر رسید که نظام
الملک ترک آمده قلعه که را تاخت و در آن وقت که نظام الملک بحوالی قلعه رسید سراج نیز خبر
مشتغول نبوده از خود خبر داشت و نیز سراج از قلعه باز جنگ کرده کجیت و نظام الملک کمال
تجوت و غرور بظهور بطا آنجانی پرداد و سلطان محمود بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار
هزار سوار بصوب قلعه که فرستاد و خود کجته انتقام متوجه دو تپا با کردید و در اثنای راه متعلق
برای سیر کج و کلامی برای جان کج پانصد و سی ز پنجه فیل بر سیم شمشیر فرستاد و کلام را خلعت و انعام
رضخت فرمود و چون در موضع خلیفه آباد فرود آمد منشور سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خادما
امیر المومنین مستجد بالله یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او آوردند و از کمال سرور و خوشحالی
رسم استقبال بجا آورده خادمان خلیفه را کرامی داشت و اسپان بازی و انجام مرشع و خلعت های زر و
انعام کرد و چون بر حد ولایت دو تپا با رسید خبر دادند که سلطان محمود بجانب قلعه مال کنده غلام
کشت و پاره مواضع و قربات را تاخته از راه کونده و آره بهار الملک شادکی آباء و معاونت نمود و در
قرار گرفته در پنج اول سنه احدی و سبعین و ثمانیایه فوجی همراه مقبول خان بتاخت قلعه ایلیچپور
فرستاد و چون آنجا رسید فوجی ایلیچپور را بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپارس شب حاکم
آنجا همنایه خود را مثل قاضی خان و میر خان جمع نموده با هزار و پانصد سوار و پیاده پیشتر بقصد جنگ آمده
و چون این خبر بمقبول خان رسید غنیم و اسباب و یرتال خود را با یک فوج را برای ساحت و مردم
خوب کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاه داشت و جمعی را برای چند اولی تعیین نموده خود در جای
مکین کرد و چون طرفین بهم آمیختند و مقبول خان از یک نگاه بر آمد قاضی خان روی بهر میت و بصوب ایلیچپور
بهنا و مقبول خان تا دروازه ایلیچپور تعاقب نمود و در راه پیست تو از سرداران سحر کشته شدند و
سی نفر کربدست افتادند و مقبول خان از آنجا مراجعت نموده مضفور و مضفور محمود و آباد رسید و در
جمید اول سنه احدی و سبعین و ثمانیایه والی دکن قاضی شیخ نام شخصی را برای مصالحه بهار الملک شادکی

فایده عفو بر جزیره عادل خان کشیده پاره نصیحت فرموده متوجه ولایت برادر و ایلمچو کرکشت و بعد از
قبضه بایور جاسوسان خبر دادند که وزیران نظام شاه از سر خدای لشکر طلبیده جمع نمودند و در کور و شکله
خیزان پرور کشیدند و در خن باغ و لشکران انعام نمودند و بال لشکر کران و کبیده و پنجاه قیل کوه منظر از
شهر در آمد منتظر ظهور لبطون تقدیر آهای اعز شاه کجا باشند سلطان محمود بعد از استماع انجی کاست
ترتیب فواج نموده بکوج متو اتر بر فرسنگی نظام شاه دست پذیرد و زرامی نظام شاه دست سار و اسوار کردند
و بر سر او خیز بر از استجه جهان او را بدست خواج جهان ملک شتر ترک پر زد و سر انجام میر و ملک نظام ملک
ترک و میره بخواجه محمود کیانی که ملک انجیر خطاب داشت حواله نمودند و چون بر و پادشاه برادر یکدیگر کشیدند
ملک انجیر پیشدستی نمود و بر فوج خیزه محمدی تاخت و بهانیت خان حاکم چندیری و ظنیر ملک و جزیر کرد
خیزه بود که کشته شدند و شکست عظیم بر لشکر شدند و انتقام خیزه پادشاه کرده و بقا قتل نمودند و او را و بی سلطان محمود
بناراج بر آوردند و زمین اشنا سلطان محمود که خود را بکوشه کشیده منتظر فرصت می بود چون اکثر مردم بتابع
نشدن او را و نظام شاه را با معذومی چند اپتا و او را باز زد و هزار اسوار از عقب فوج نظام شاه
ظاهر شدند و خواج جهان ترک عمده قلب بود قلبی نموده عثمان بنای نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر کرد و در
شکست و مردمی که بتابع رفته بودند متاع نفیس از کانی را بجا رفت و او را در ملک جهان و او
نظام شاه را در کرد و در از سینه بجهت مجانبیت شهر بر طو خاز که استجه خود نظام شاه را
بر داشتند و بفرز آرد و رفت و از آنجا خطی بمسلطان محمود کجائی فرستاده او را و کوک طلبید و
سلطان محمود تقاب نموده شهر در را محاصره کرد و چون مردم بکوشه و در فزاد و وزیر نظام شاه
جمع شدند و بفرز بنید که خواج جهان بال لشکر عظیم شاه متوجه شده بودند و می خواهر سید سلطان محمود
و کوک کاشش و بیان آورد و در آخر فرار او بود که چون او را گرم شده و او را در همان رسید اولی
که پیش این را در اسیال در کوفت کرده و حرا حجت نموده شود و یابین بهانه روز در کوج نمود
متوجه ولایت خود کرد و در سر بیج و ستین و تمان و نیز چون تسخیر ولایت و کنی در بر داشت
باز سمانی لشکر نموده مغرب آباد بغلچو فرود آید و او را در بغلچو بود که غریبه سرانج الملک شاه را در

بجک پیش آمد و آنچنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید که مریخی بران متصور نباشد و آخر الامر
اکثر مردم او غلبت شمشیر گشت و او خود و سر و پا برهنه فرار نموده بکوندان بلتی شد و فیضان مقبول خان با
دگر غنایم و قصبه محمود آباد بدست افتاد و چون غریبه تاجان سلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت
و ملک لاری ملک و او در ابتدا و سبک طایفه که راسی زاده را جای داده بودند تعین کرد چون این خبر
بان گروه رسید راسی زاده را معین ساخته نزد تاجان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح غزنیست محمود آباد
نموده بتاریخ ششم حبيب المرحب و قصبه ساکمپور نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز و خوابه جلال التک
استر با وی برسم ایلمی کرمی از خدمت میرزا سلطان ابوسعید با تحفه و سوغات آمده و سلطان
محمود از وصول خوابه جلال الدین بسیار مسرور و خوش وقت گردیده و او را به نوازشات خرم وانه خوشنود
ساخته رخصت انصاف آذرائی داشت و از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قمیاض چند
کثیر خاص و گوینده و چند زنجیر فیصل و چند خوابه سرا و شارک و طوطی سخنگوی و اسپان غزنی مصحوب
شیخ زاده علار الدین همراه خوابه جلال الدین فرستاده خود در دوازده ملک شادوی آباد قرار گرفت و در سه
ثلاث و سبعین و ثمانیة عرض داشت غازی خان رسید باین مضمون که زمینداران کچهواره قدیم از
شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند بمجروح و رسول این غریبه سلطان محمود صحبت داخل و مناجاج
لاحظه نموده در وسط ولایت حصاری طرح انداخت و در عرض شش روز عمارت آن پیش
اتمام پذیرفت و بعد اتمام آنرا جلال پور نام نهاده میرزا با آنجا گذاشت و بتاریخ هفتم شعبان سنه ۱۰۰۰
شیخ محمد قزلی و کپوچید میرزا کوا میرزا حجابت سلطان بهلول لودجی پادشاه و سلمی در نواحی فتح آباد
بخدمت رسیدند و تحفه که آورده بودند گذرانیدند و بزبانی معروض داشتند که سلطان حسین شرفی داشت
از بابا زمیندار اگر حضرت سلطانی امداد و اعانت نامه نموده بنواحی و سلمی تشریف فرمایند و فتنه و
فساد و از بابا باز دارند و در زمان مراجعت قلعه پانرا با توابع شکست خواهم نمود و هرگاه سلطانرا
سواری واقع شود شش هزار اسپان را اسمان نموده بخدمت خواهم فرستاد و سلطان محمود فرمود
هرگاه سلطان حسین متوجه سلمی شود من بخدمت هر چه تا متر خود را امداد و کمک خواهم رسانید و برین قرار داد

فرستاد و بعد از دو بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن ایلیچ پور و ولایت برادر ابراهیم سلطان محمود بن بعد از دکن را مقرر شد برساند برین قرار صلح نادر نوشت شد بتوقیفات
از او اکابر و معارف و حکامانک رسانیدند و در جمیع ایالات و دکن و قاضی سیمین ایلیچ را اخلیت وزیر
رحمت نمودند تیر الملک را با و همراه نمودند و بیکان در آن حضور گید که در آن هنگام از چند روز فرود
که در آنجا بسات در شهر بر تارخ قمری پنهان و بجای تاریخ شمس قمری بنویسند و از همه احدی و سیمین
و تمان ایام تاریخ قمری در دفاتر ثبت شد و در شهر جمیع الاول سند مذکوره شیخ نور الدین بکار بکار
وقت بوده و در نواحی متحد و رسیده سلطان محمود تا حوض را می استقبال نموده بر سر اسب یکدیگر را در کنار
گرفتند و مناسبت تعظیم و احترام او بجا آورد و در وی جوشید مذکوره مولانا محمد الدین رسول سید محمد نور
بخدمت سلطان محمود رسیده و فرقه شیخ بزرگ آورد سلطان در در حوض را اعلیت کبری داشت
قدوم مولانا محمد الدین را تلقی پذیر و احسان نموده از غایت سرور و خوشحالی حوض را پوشیده
و دولت بزل و سخا گشاده جمیع علما و متابع و بزرگان آن دیار را که در مجلس و حاضر بودند محظوظ و
بهره مند گردانید و در محرم سنه اشانی و سیمین و تمان ایام مشرعان بادی پیاری بعرض رسانیدند
که مقبول خان برگشته و در کار قصب محمود آباد که آنان مشهور بکمال است آراج نموده بلقی لولی دکن گشت
و چند روزی بقیل که بواسطه مصالح ملکی همراه او می بود بران می زاده که در حال نمود و برای زاده که در قصب محمود
منصرف شد و سلمانی که در قلعه متوطن بود و بهر کار گشت و طایفه کوز را بخود موافق ساخته راه را رسد
گردانیده بمحرم و رسول این خبر را بخان و احمد خان ابرام فرستادند و حضرت فرموده خود نیز بنایت
ربیع الاخر سنه مذکور بنعلی منزل کرد و بعد از چند روزی بمست محمود آباد روان شده و در آنجا
راه خراج که تاج خان و احمد خان روز بهر که از روزهای بزرگ بر ایام است هفتاد و گویه
نموده خود را با آن رسانیده از دو چون خبر گرفتند که برای زاد و بیتیام خوردن متعول است
تاجان گفت بر سر دشمن غافل در آمدن از مردمانی نیست و همای غنائی است بکار نشین
شخصی پیش از فرستاده خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته با مردم خود سلاح پوشیده

بجک پیش آمد و آنچنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید که مزیدی بران متصور نباشد و آنرا
اکثر مردم او غلبت شمرند و او خود سر و پا برهنه قرار نموده بکوفه ان بلتی شد و فیضان مقبول خان با
و کرغنیام و قصبه محمود آباد بستاق و چون عزیمت آنچنان بسلطان محمود رسید بغایت سرگشت
و ملک الازیعی ملک و او در ابتدا و سبک علایقه که رای زاده را جای داده بودند تعیین کرد چون این خبر
بان کرده رسید رای زاده را معین ساختند و تا آنجا فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمود آباد
نموده بتاریخ ششم حبيب الحبيب و قصبه ساکچور نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خوابه جلال
استر اباوی برسم ایچی کرمی از خدمت میرزا سلطان ابو سعید با تحفه و سوغات آمده و سلطان
محمود از وصول خوابه جلال الدین بسیار مسرور و خوش وقت گردیده او را به نوازشات خرم وانه خوش
ساخته رخصت انصاف از زانی داشت و از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قمیض چند
کثیره خاص و گوینده و چند زنجیر فیصل و چند خوابه مرادشاکر و طوطی سخنگوی و اسپان عزیزی مصحوب
شیخ زاده علار الدین به همراه خوابه جلال الدین فرستاده خود در دارالملک شادی آباد قرار گرفت و در سه
ثلاث و سبعین و ثمانیایه عرض داشت غازی خان رسید باین مضمون که زمینداران کچهواره قدم از
شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند بجز و رسول این عزیمت سلطان محمود صعوبت داخل و مخارج
لا حظه نموده در وسط ولایت حصار بی طرح انداخت و در عرض شش روز عمارت آن پیش
اتمام پذیرفت و بعد اتمام آنرا جلال پور نام نهاده میرخان را آنجا گذاشت و بتاریخ هفتم شعبان
شیخ محمد قلی و کپوچید کیراج کوالمیر بمحبت سلطان بهلول لودخی پادشاه و هلی درونجی فتح آباد
بخدمت رسیدند و تحفه که آورده بودند گذرانیدند و بزبانی معروض داشتند که سلطان حسین شرفی
از بابا زمیندار و اگر حضرت سلطانی امداد و اعانت مأموده بنواحی و هلی تشریف فرمایند و فتنه و
فساد و از بابا دارند و در زمان مراجعت قلع پانرا با توابع شیکش خواهم نمود و هرگاه سلطان
سواری واقع شود شش هزار اسپان رسانان مأموده بخدمت خواهم فرستاد و سلطان محمود در
هرگاه سلطان حسین متوجه هلی شود من بخدمت هر چه تمام تر خود را امداد و کمک خواهم رسانید و برین قرار

بعد از رد بدل بنیاد مصالحه بران قرار یافت که والی دکن را المیچر و ولایت برادر را بسطاط
ارد و سلطان محمود بن بعد از دکن را منقشت بر ساند برین قرار صلح انداخته شد بوقیعت
کار بر و معارف کما کنت رسانیدند و در جمیع الا فرس سال و کوزه های شین المیچر را خلعت و زر
منوذه شیر الملک را با و اکره نمود و با چند دیوانه از بخشور که کور استی کام دارند بعد از چند روز فرود
ر می سابت دفتر تهرایج قری نهیند و بجای تهرایج ششمی قری بنویسند و از بنه احدی و سبین
ان نایه تهرایج قری و در دفتر ثبت شد و در شهر راج الاول سنده کوزه شین نور الدین کار کار باطل
شفت بوده در نواحی مند و رستید سلطان محمود و حرم زنانی استقبال نموده بر سر اسب یک کوزه و در کنار
رستند و نهایت تعظیم قاضی ارماد کجا آورد و در وی چوب نه مذکوره مولانا می عماد الدین رسول سید محمد خوش
بخدمت سلطان محمود سیده خورشید شین بنیسل تبرک آورد و سلطان در و در حوزة انعت کبری دانه
قدم مولانا می عماد الدین را تلقی پذیر و احسان نموده از غایت سرور و خوشحالی حوزة را پوشیده
و دولت بدل و سخا کشته جمیع علما و مشایخ و بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و
بهره مند گردانید و در محرم سنده اشنی و سبین و شان ایت مشرکان بادیه پاری بعضی رسانیدند
که مقبول خان کشته در کار قصبه محمود آباد که ائمان مشهور بکهر است آراج نموده بلقحی لوالی کشته
و حیدر زینل که بواسطه مصالحه ملکی همراه اوئی بود برانی زاده که در حاله نمود و برای زاده که در قصبه محمود
منتظر شد و مسلمانی که در قلعه متوطن بودند و بکمر داشت و طایفه کوز را بنحو و موافق ساخته راه رسید
گردانیده محمود و رسول این خبر با خانب و احمد خانب رفیع این فتنه در حضرت فرموده خود به تبرک شین
رجع الاخر سنده مذکور بنعلبه منزل کرد و بعد از چند روز سمیت محمود آباد روان شده و در شان
راه خبر آمد که تاج خان و احمد خان روز و سهره که از روزهای بزرگ بر این است حقیقتا در و در
منوذه خود را با بنار رسانیده اند و چون خبر گرفتند که رای زاده بطیغام خوردن مشغول است
آجمن گفت بر و دشمن غافل در آمدن از مردی نیست و همانجا عنان اسب نکاه داشته
شین بر کشته و فرستاده خبر دار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشت و با مردم خود سلاح پوشیده

یا کرده آمده ام تا بوسید تو و جگر خیز دختر بدست آرم شیخ گفت وجه ترا من از خود کفایت کنم
گفت از تو نستانم و خواهم که از عطای سلطانی شهره شده آبروی پیفرایم شیخ هر چند مبالغه کرد
اورا صنی نشد شیخ گفت که آیندای دگر را بر کی آبا و یا بفضل آنها نیابت میکنم ترا که عاری
ازین هر دو امری بچیز تعریف کنم گفت خود را بتور رسانیده ام تو عقل و دانش خود را کارهای
شیخ آن روز ابد با سلطان همراه برد و از کند می که آنجا برای فتوا و زنی می گردید با وی گفت که مشتی بر دار
و ما خود بر چون شیخ بر سلطان در آمد مرد بهچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که این مرد
کیست گفت مردیست حافظ قرآن مجید مثنوی کشدم هدیه آورده که بر هر دانه ختم قرآن کرده سلطان
گفت اورا چرا اینجا آوردی را اسپس او با بستی زنت شیخ گفت اورا قالمیت و لیاقت آن نبود
که سلطان را نزد او بایستد سلطان گفت اگر لایق نبود هدیه او خود عزیز بود چون سلطان مبالغه
نمود شیخ بر آن قرار داد که روز جمعه در مسجد جامع آن مرد هدیه خود را بگذراند چون از نماز فارغ شدند
فرمود تا او بر منبر بر آمده آن مثنی کشدم را در دامن سلطان انداخت و سلطان او را با انواع عطا
بنواخت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال جمع
آوردم اما صورتی که دل من میجو است بدست دریا پیکمی از ایشان گفت که شاید مویکلان این مثنی
در نیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مانور شود و بختی که موافق طبع سلطان بهم
توانم رسانید فرمود که تو صورت خوب را بچطور دانسته گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید پنبه را از
آرزوی دیدن عضو درستی سازد مثلا اگر قاتش را پنبه چنان و آله او شود که بدین روی او
نیازمند نگردد سلطان این نیز حسن را از او پسندید و او را خصصت گرفته کرد و بلا در آمد و هر چند عالم
نظر انداخت آنچه که خواست یافت اتفاقا قریب موضعی رسید و ختری را دید که زمان مرگش
کیفیت رفتار و قاتش او را مقنون ساخت و چون مواجهه نمود نظر بر جمال او انداخت آنچه بخوا
بهتر از آن یافت پس روزی چند در آن موضع مبروده بهر جگه که دانست و ختر را از آنجا بر آورده
بلا زنت سلطان آورده سلطان را خورسند ساخت و گفت بچندین هزار درم این را خریده ام و بعد

واقع شده و فوج او دست تاراج در قصه الهپنور دراز کرده اند و در ساعت فرامی بشیرخان مظفر خان عالم
چندیری نوشته فرستاد که لشکر بهلبه و سایر یک پور را بخود همراه گرفته متوجه کوتمال سلطان بهلول شود
بعد وصول فرآن شیرخان استعدا و مردم خود نموده غارم پانه کردید چون سلطان بهلول طاقت
نمقاوست در خود مغفوره دید پانه را گذاشته بدلی رفت و شیرخان تعاقب نمود و بجانب بدلی متوجه
گشت سلطان بهلول بمسالین و بدیه تیرخان باز کرد و امیند شیرخان باز خر نو قهر قهر الهپنور نموده متوجه
چندیری گشت و روایت کند که نزدیک چند صد نفر در زیر بالین اومی نهاده و صبح اهل استحقاق میداد
و حق و گیریک حافظ قرآن مجید را فرموده بود که هنگام تغیر لباس قرآن را شتم کرده بروید مندا حسن تقی قداد
و سایه لوحی او حکایت کند که زودی شخصی سم خری آورد و گفت که این رسم خریسی است فرمود تا او
پنج دهنه را که دادند و سم را از حرم برداشته نمکن و بزسم خرا داده بهای هر سخی همان قدر گرفتند اتفاقا
یکی در تیر سخی آورد و سلطان سباجم بزرگ باو حکم کرد یکی از متوابعان گفت که مگر خریسی پنج یاداشت
که بهای سم همین این مبلغ عطا میشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد و از آنها یکی بلفظ
آورد و باشد و تیر بانز و یکان فرموده بود که در وقت عشره و متغولی وی بسنجان اهل دنیا چه
حاضر آورده نام گفتن بران اطلاق میکرد و او بخت گرفته تجرید و صومیکروا و استغفار نموده بعباد
مشغول می شد و با اهل حرم نیز مبالغه فرموده بود که بخت نماز چه تجرید و او را پیدار میکرد و آب بر سر
او میریزند و اگر جای خواب کران بر بودی بز و میکشیدند و پیدار می ساختند و اگر در حبشی بود
و نیکو اعلام بر تاج شاهی لباس و دستش گرفته بر میخیزانیدند و در مجلس و اسلام سخن نام شروع
و آنچه غم آرد می گفتند و مسکرات را هرگز نپذیرفتند و میگویند برای سلطان ساخته بودند و یک که
نیکو خشنه کرده فرمود تا اول اجزای آزار خواندند در رسید و چند وار و یکدم جوزه بویاد اخل
شده بود و گفت که این معجون بکار من نیاید و فرمود تا آنرا بفرستد و از یکی گوشت که بکیران
عطا شود گفت حاشا که آنچه بر خود و از ارم بگیری تجویز نمایم و قتی یکی از همسایه های شیخ محمود
مغان که صاحب بعلطانی بود از بدلی نداشت او را میزد و عطا یای عام سلطان را

که سلطان علاء الدین خطاب داشت بر سر ملکیت نزع پدید آمد و با وجودی که هر دو برادر حقیقی بودند
کار بجای کسی کشید که قصد یکدیگر کردند و رانی خورشید دختر رانی بگلانه که حرم بزرگ سلطان عیاض الدین
بود جانب شجاع خان گرفته در صدد آن شد که مزاج سلطان عیاض الدین را نسبت بسطان
ناصر الدین منحرف سازد و چنانچه این داستان تفصل در ذکر سلطان ناصر الدین مرقوم خواهد گردید انقصه سلطان
ناصر الدین عنان اختیار از دست داده از مند و کرکیت و در وسط ولایت قرار گرفته امرار بخود موافق با
واده قلمه مند و را محارمه نمود و سلطان علاء الدین شجاع خان پنجاه نفر کجراتی را دس کرده دست و
پای میزد آخر الامر امی عیاض الدین شاهی در واده راکشوده و بر ابر قلمه طلبیده شجاع خان چوید
که سلطان ناصر الدین از واده درآمد رفته پناه بسطان عیاض الدین برد و بعد از چند روز که اسکن
قصر سلطنت ناصر الدین استحکام پذیرفت شجاع خان را با پسران از شپس پر طلبیده کردن زد و در هم روضان
سنت و تحمایت سلطان عیاض الدین بر صن استهال بجوار حق پوست بعضی کوسید که سلطان
ناصر الدین بر راز بر هلاک ساخت و سلطان ناصر الدین برانی خورشید پیغام فرستاد که خزاین
سلطان را که در تصرف او بود تمام بخازنان بپارد و الا آزار خواهد کشید رانی خورشید از سلوک
ناخوش او ملاحظه نموده تمام خزاین و اموال را که در حرم بهمان و مخفی بود بر آورده بکمانها
ناصر الدین تسلیم نمود مدت سلطنتش سی و دو سال و هفتاد روز بود ذکر سلطان ناصر الدین
ارباب تواریخ شتوق اند که ولادت سلطان ناصر الدین در ایام سلطنت سلطان محمود چلپی بود محمود
و عیاض شاه از کمال اجتهاد و خورمی شهنشایب داده تا یکماه بساط عیش و عشرت مبسوط داشتند و
بشکر از این منو بهت عظمی عامه بر ایام و اهل فضل و استحقاق خصوصاً از خوان احسان و ابیه امتنان
ایشان بهره ور گشتند و بمنجانب اختر شناس لغرض رسانیدند که شاهزاده بطالعی سعد و ساعتی مسعود و شکر
و از قابلد هر پرورش کمال و ترتیب شامل باید و از جمیع اصناف صنایع و بانواع هنر ممتاز و ملی نظیر و
باشد روز هفتم بنظر بزرگان در آورده عبد القادر دانش نهادند و در ایام صبی و بزرگی آثار سلطنت
و شهر یاری از چین مسین او واضح و نمودار بود و چون بسن تمیز رسید در مراسم سروری و سرداری

و در روزی چند با و در دیر باین دختر این معنی را در یافتند و دانستند که شخص که درین موضع که چندگاه اقامت نموده بود دختر
باز برده است از نام و دیر از نوزادان جسته بود و خواهی تر و سلطان آرد و در روزی سر راه بر سلطان گرفتند
که زن سلطان دانست که بچه عثمان دختر او خواهی میکند سلطان از آنجا قدم برداشت و بهمانجا فرو
رفت و فرمود تا علمای رایا را نزد و بدین گفت که حکم شرع را بر این اجرا نمایند و او را آن بر حقیقت حال مطلع
عنینی کردند که او خواهی با بکشت آن بود که دختر آن شخص برده باشد چون در خدمت سلطان داخل شده است
شرعاً سعادت داشت خاص که سلطان سلمان کرده باشد و از کیشش بر آمده است اکنون با طبع و غریب
را منی شدیم پس سلطان را با علمای گفت که اکنون آن عورت بر من مباح شده است بجهت ایام که شیهه هر چه حکم شرعاً
با من بجای آید اگر مستوجب کشتن بشیم خون خود را بکلی کرده ام علمای گفتند که آنچه بنا داشتی می شود و در رعایت
غیر است و بکفارت قنای می شود و سلطان با وجود این حال ازین امر شیمان شده خود را از جستن خود
و پیدایش آن مانع کرد و در سه سبب و ثنائین و ثنائیه قرآن غلوی واقع شده یعنی در حل اشک
در برج مقرب به برج و دقیق منحد و مقارن کشت و تیر که اکب خمس در برج واحد اجتماع پذیرند و از تیر
و در اکثر بلاد ملک مست ظهور یافت و تیرها در ملک تخریب خلقیه اختلافی پیدا آمد چنانچه از حوالی مرشاه مسین و معلوم
خواهد شد و در سبب تسخ و ثنائین و ثنائیه رسول از رای چنانچه آمده غرض داشت آورد که چون سابقاً
محمد بن سلطان احمد محامره چنانچه می نمود و بود سلطان محمود شاه بمرد و بمردا و شد بمردا و آمده
کرده بود و ثنائین سلطان محمود و کجائی آمده باز چنانچه از محامره نموده و اگر حضرت خاقانی
بندگی بقدیم ما را منظور نموده و متوجه استخلاص بنداشود باعث انتشار حمیت و دوا نمایی خواهد کرد
و هر روز یک تک شکر بخیر و در حسن و عبود و ارباب سلطان رسانیده خواهد شد چون این مضمون
به عرض رسید استباده و شکر نموده در کوکب بعلی فرود آمد و روز دوم علماء و قضات را بحکم طلبید
استفسار نمود که پادشاه اسلام کرده که در محامره نموده آیا در شرع ما ایراسد که بحاکمیت کافر و کیم
علما با جمیع گفتند که جایز نیست سلطان عیاض الدین از بعلی رسول را بی چنانچه می رانند
فرموده بدار الملک خود را میدنویس که برین دیر ادیانست میان سلطان ناصر الدین و شجاع خان

که مرکب این فتنه و فساد موخنان بقال است فرصت نگذاشته اورا کشتند و کجیته بحر م سلطان
ناصرالدین در آمدند رانی طور شید این داستان را نزد سلطان عیث الدین باب و تاب تقرر کرد
از استماع این واقعه نایره غضب سلطان عیث الدین اشتغال یافته جمعی را همراه یکسان خان فرستاد
تا از خانه سلطان ناصرالدین قاتلان را گرفته آورند و در وقت رخصت فرموده بود که دقیقه از وقت
حرمست و خجرت ناصرشاهی فرودگاه است نخواهند کرد و درین اثنا شیخ حبیب الله و خواجہ سهیل از سرای
ناصرشاهی سوار شد متوجه پایا کشتند و در راه گفته میرفتند که ای بجان قاصی میرویم و هر که دعوی موخنان
بقال میکند بجان قاصی حاضر شود و یکسان خان و دیگران چون بر دربار ناصرشاهی رسیدند و پیغام فرستاد
جواب اند که شیخ حبیب الله و خواجہ سهیل موخنان را با در من کشتند اند و نمیدانم که کجیافته اند یکسان خان بجزا
مقتول شد و تاسه روز حرم ناصرشاهی را قبل داشت سلطان چون دانست که قاتلان فرار نموده اند
و از آفرین عیث است میرالبلک منی خان را فرستاده پیغام داد که اگر آزار نمی بخا فرزند
راه نیافته و عیث را کلفت ساخت دل را کدر نشاخته به دستور قدیم می نگرفت قدم در راه بند که پیش
ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصرالدین با وجود صد لحاظ شرف پاپوش نمی
خود و دریافت و پدر و میر عیث را از صفیات زمان به آب دیده فرو شدند سلطان ناصرالدین
باز مکرر خدمت شد و هر روز از لطافت مجذوبت بخود مشا هده می نمود و در جوار محله های عیث
شاهی عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخت تا هرگاه خواهد شرف خدمت در یابد رانی جور
روزی فرصت یافته گفت که سلطان ناصرالدین بام خانه خود را بام کوئیک جهان نامی متصل
و قصد عذری درین ضمن است سلطان عیث الدین درین بی فکر و مال در سه جنس و شش
غالب خان کوئوال را فرمود تا عمارت ناصرشاهی منهدم سازد و همان شب سلطان ناصرالدین
بجای شکسته با اتفاق جمعی بصوب دمار که درین پایا کشتن واقع است عازم گشت و شیخ حبیب الله
و خواجہ سهیل آنجا آمده ملازمت نمودند و رانی خورشید و شجاع خان فی انکه سلطان عیث الدین
واقف سازند فوجی از عقب فرستادند و سلطان عیث الدین تا آنجا را فرستاد و تا دلجوی ناصرشاهی

قبس اسبق از اقوان ربود و چون سلطان عیث الدین اورا ولی عهد خود کرد و اسیده شغل وزارت
فرمود و برادر خودش شیخ خان اگر چه حسب الامر دقیقه در موافقت فرود داشت میگرداناد
انگشت داشت و می رانید و موافقتی ساخته روزی در خلوت بعمر سلطان عیث الدین
رسید که جمعی او بکشتن بی باک در خدمت سلطان امر الدین جمع شده او را بر ملک گیری
تحریر می نمایند علاج و اوقاف پیش از وقوع لایقست و چندان و سوخته نمود که اراده گرفتن شاذ و
و مفید ساختن او کماطر سلطان تقسیم یافت آن چون آنرا بخت و امارت جهانگیری از سیمای او
الایج بود و حقیقت نبوت بران داشت که مردم عنایت و اتفاقات به جراحات خاطر او نهاده
او را قومی دست ساز و فرمود و اعمار من کماکب باد و اوران کرده پروانه رسانند که هر صباح سلام
سلطان امر الدین فرمود و بر کاشتن بر خانه حاضر شوند و سلطان امر الدین نیز از روی استقلال
مهمات مکی را از پیش گرفته همه جا کماشتهای خود بقیع نمود و چون پرداخت پرکنات جالیه شیخ
جیب و خواج سبیل خواج برای راجع نمود و یکان خان و امی و موکشان بقال که قبل ازین عمال
خالصه بودند برانی خورشید طبعیت تلخی کشید و رانی خورشید چون جوانان شیخ خان بود و سلطان
امر الدین صفای خاطر انداشت بوسیله شیخ خان بعمر رسانید که ملک محمود کو تو ال و سیودان بقال
را اس و مس سلطان و عذاران اند سلطان امر الدین مخصوص شدند و اجاره بعضی مواضع جایگزین
بهانه آمد و شد بر خود ساخته سلطان عیث الدین ملک محمود و سیودان را طلبید ولی پیشش
تفحص بقتل رسانید و مردم خانه را بغارت برد و سلطان امر الدین بعد ازین امر دست از شغل
مهمات باز داشت و چند روز به سلام حاضر نشد رانی خورشید و شیخ خان بعضی و اهتمام یکان
و موکشان بقال فرصت یافته حرفهای غرض آمیز در بابان پیغمبر می رسانیدند و دست آخر
بخترانه در از نمودن کماطر جمع از روی استقلال مهمات مکی بر داشتند و بواسطه کبر سلطان عیث الدین
قبول میکرد آن چون از مردم پیغمبر شنیده بود که رانی خورشید و شیخ خان سلطان امر الدین
در مقام افترا و دهنده دهنده اند و در کار و متوقف می نمود شیخ جیب الله و خواج سبیل چون دانستند

سلطان غیاث الدین معوض داشتند که ناصر شاه با جین رسیده و جمیع اموال و مغان داران باو گرد
 عن قریب قلدو بشادی آباد می حصره خواهد شد سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ بران الدین
 برسم رسالت فرستاده پیغام داد که بدتهاست که غیاث الدین کار مملکت سید اقدار آن فرزند نهاده ایم
 و اگر از روی اخلاص و یکپارگی مردم او پایش را که برود کرده اند رخصت داده و حضور سپاید باز
 امور سلطنت مفوض برای ثاقب و فکر صایب او خواهد نمود و دوران بهکام اگر صلاح دانند و لا
 زمت بهوزار شجاع خان که حکم فرزند او دارد و نامزد نماید و نایره فتنه و فساد را آب صلح فرو نشاند
 ناصر شاه مقید بکواب نشده و در سلج دخی قعه سینه مذکوره از قصد اجین بقعه و نار منزل کرده
 چند روز آنجا توقف نمود و درین اثنا خبر آمد که یکانه خان با هزار سوار بقصد خنک از شادی آباد
 فرود آمده بگرد اصفای این خبر ملک عطن را با پایاضه سوار موضع انسل پور کردیده بعد از محاربه
 ملک عطن غالب گشت و کینه مردم داند و مردم شناسی از فوج یکانه خان بقتل آمد و ملک عطن
 پشت و اسب و تناع بسیار غنیمت گرفته بقعه و نار مراجعت نموده و یکانه خان با بقیه السیف کربخته
 بقعه درآمد و بعد چند روز یکانه خان بخریص الی غور شید و شجاع خان جمعی را بنحو و امر کرده
 با یک جنگ از قلعه مند و فرود آمد بگرد استماع این خبر ناصر شاه خواج سبیل و ملک منته و ملک سیت و میان چورانه
 یکانه خان نامزد کرد و چون نظر یکانه خان بر افواج ناصری افتاد پای ثباتش از جای رفته لی جنگ کربخت
 و بالجمله هرگاه تلاقی فریقین دست و اد ریل نصرت و فیروزی بر پرچم اعلام ناصر شاه می وزیده و بتابع
 پیشت دمی حجاز الحرام سینه مذکوره بکوشک جهان نمای غلچیه فرود آمد و وزیر منزل جاسوسان خبر
 آوردند که سلطان غیاث الدین بنفس نفیس بخت تملی فرزند ازاده آمدن دارد و بجهت امضای این
 نیت از دار السلطنته نقل نموده در صفحی عرص نماکت قرار گرفته در ساعتی که بچنان اختیار نمودند از آنجا
 خواهد فرامید و دلجویی فرزند نموده بشادی آباد مراجعت خواهند کرد و ناصر شاه از استماع این خبر مردود
 منزهد و مترقب قدم سرت لزوم پدیری بود تا آنکه شجاع خان با ستواب رای غور شید محضر سلطان
 غیاث الدین را برداشته متوجه غلچیه گشت و چون بدروازه دهللی رسید از آنس که کبر سن سلطان را

شهر سیار و آثار خان جمعیت خود و در موضع بکنان که نوشته اتفاق ملک فضل الله بده میفرستاد و در دست سلطان
ناصر الدین رفته پیغام رسانید و او در عیینه نوشت و او که آثار خان خود رفته بخواند و جواب سیار و آثار خان
نیک نهد و بکنان تحویل متوجه شادی آباد شده مصنون عریضه را بر من رسانید و بمنور جواب
مکوفه بود که زمانی خورشید از پیش که بر فراز سلطان عیانت الدین تصرف داشت در خانه
بعارضی که آنکس ننشاید که آثار خان را برقع ناصر الدین تعیین نماید تا آثار خان چون مصنون حکایت
معلوم کرد از قلعه خود و آند متوجه باره کرد و در کوفی که برقع ناصر شاه آفروده شده بود و بموضع بکنانو
رستیده در آل کار خود متوجه و متفکر کشیده که اگر طریق حکم سلوک میدارند از آن می فرستند که چو
نوبت سلطنت ناصر شاه رسد هر یکی را بیایا رسانند و اگر کند و مرا جعت نمایند از دنیا است
زمانی خورشید که قریب الوقوع بود و لاحظ و داشتید و بمنور در سجای حیرت سرگردان بودند
که سلطان ناصر الدین از این منزل کونج نموده در قبه تنه خود آمد و درین منزل بکس نماند و بک
پیست که اندکبار اداری دولت عیانت شاهی بودند آمده بپوشید و ناصر شاه را قوت و شوکت
افزود و از آن منزل بقبه جاد منزل فرمود و مولانا سی غلام الدین و فضل خان و گروهی از بزرگان
الحجه درین منزل ملحق شدند و بواسطه نزاع است هوا و ظراوت صحرا چند روز آنجا مقام نموده روز
عید فطر باستقواب آفرای چتر بر سر اختر اخته افرا و منعار و سران گروه را بجله های فاخره مخصوص
کرد و ایندورین اثنا جزا و دزد که فوج ششجی خان با نیک جنگ از موضع بکنان کوچ نموده بقبه
کند و هر رسید ناصر شاه ملک مله و را بکو شمال انجاء فرستاد چون کوکب العرش از افق اقبال
گشت و بگذرد عاتق ارضیقین بافتح و فیروز بر پرچم عالم ملک مله و زی و آن گروه که بختی بمنور رستند
و ملک مله و با غنایم بسیار در قبه انجاء بار و وی ناصر شاهی ملحق گردید و بتابع شازده شوال سنه شمس
شماره آزان منزل متوجه قبه و در کشت مبارک گمان و این خان آمده میو بسید و چون بقبه سدری رسید
رستم خان حاکم سارنگ پور بملازمش رسید و چند سکنه قیل و متاع بسیار شکست گذرانید و بعد از وصول بمن
انزلی دهبان و داران فوج و جوق جوق و در برگاه او نهادند و زمانی خورشید و شجاع خان از بم جان

وسلطان ناصرالدین بنفس نفیس تیراندازی کرد و مردم خوب بر سر نیز قضای اور نشند و چون کوک
بشجاع خان بی در پی رسید و جوانان در انداز فوج ناصر شاه مجروح شدند صلاح وقت در رجعت
دید و قدم از قلعه بردن نهاده در اردوی خود قرار گرفت و مردمی که تردد و جانب پاری نموده بودند
هر یکی را بطرف و عنایت و خلعتی جدید تشکی و پر کشش فرمود و بعد از چند روز او و لادین خان
بن مظفر خان حاکم چیدری با هزار و یازده سلسله نیل بارودی ناصر شاهی پیوستند و مجلس
اول پیرزکر را مظفر خان و پیر و یکم را اسعد خان خطاب داد و از وصول لشکر چند
مردم اردوی ناصر شاهی را استظهاری و قوتی پدید آمد و درین وقت بعضی از اهل قلعه
مند که می فطنت دروازه بالپور بایشان تعلق داشت اعلام کردند که اگر فوج ناصر شاهی
با این جانب عبور نماید قلعه می شغفت و رنج بدست خواهد آمد سلطان ناصر شاه مبارک خان
شیخ حبیب الله و موافقین و خواجہ سہیل و جمعی دیگر در شب بیست و چهارم ربیع الآخر
سہ روز کور نفیس فرمود و شیخ حبیب الله قرار داد که اگر فتح قلعه تیر شود انکشتی خود را خواهد
فرستاد تا معلوم شود که قلعه بدست آمده و چون امر اقریب دروازه رسیدند اهل شہر با تفت
زبردست خان بن ہریر خان کہ صلاح خانہ قلعه تعلق باو داشت در بان دروازه بال پور
کشتہ در را کشودند و مردم ناصر شاهی جلوریز لقلعہ درآمدند و شجاع خان با فوجی آراستہ
متوجہ جبک شد تا کاری نتوانست ساخت کہ بختہ بجوئی خود درآمد و فرزندان و عیال را گرفته
بحرم سرائی سلطان غیاث الدین داخل شد و شیخ حبیب الله بموجب قرار داد انکشتی فرستاد
ناصر شاه را حاضر ساخت و او در طرفتہ البین خود را بدروازہ بال پور رسانیدہ داخل شد
و امر انجذمت او شتافتہ مبارکباد و گفتند و بعضی فی خردان می امر ناصر شاه بعضی مناز و قصہای
سلطان غیاث الدین را آتش زدند و شجاع خان و رانی خورشید و بعضی مردم را گرفته بر آورد
و دست نہب و تاراج بر آورده شہر را تا در روز غارت کردند و سلطان غیاث الدین خرم
نمودہ از صفحہ نرگہ ملک انتقال فرمودہ در محل قرار گرفت و روز بیوم جمہ بیست و ہفتم ربیع الآخر

دریافته بود از نزدیکان خود پرسید که مرا کجایم بر چه بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود
که روزی که خواهم رفت امروز بگردید خد شکاران لی اختیار بکشید چون رانی خورشید شنید
که سلطان عیث الدین ایزراه مراجعت نموده داشت که این امر از پیش موافقان ناصر شاه
طیاب شده آنجا عمر را بحضور طلبیده سخنان درشت بزر زبان را نه سبب مراجعت استغفار نمود
گفتند که سلطان با اختیار خود کشته کسی را درین امر دخل نیست و شجاع خان با استصواب
رانی خورشید شکست و رکبت قلع را درست نموده و محل تقسیم کرد و ناصر شاه نیز از دایره خودش
آمده بر دوز قلع را چلبا تعیین نمود و هر روز از طرفین جمع گشته کسی شد به سلطان عیث الدین
بجهت تمهید مصالحه قضای القضاة میرا ملک را فرستاد و او چون جواب موافق ندانستند
از رانی خورشید ملاحظه نموده هما تجا ماند و چون محاربه تنگ شد و اهل قلع بواستطاعت
غله و ایحتاج مضطر و عاجز گشته بودند نغمه انقلاب و بعلینا محو غلظت بسته توج بران کما
که ام سلطنت بر ناصر شاه قرار گیرد و از امر ای که در قلع مانده بودند موافق خان و ملک فضل الله
میرشکار فرصت یافته خود را بخدمت ناصر شاه رسانیدند و سلطان ناصر الدین یک کنگه بموافقت خان
انعام فرمود و رانی خورشید و شجاع خان چون برین اطلاع یافتند علی خان را از حکومت قلع عزل
ملک پیاده را علی خان خطاب داده محافظت قلع و حکومت شهر تفویض نموده چون محافظان
و سوار حمل را بیا سارسانند و او را و اکابر و جمیع سکنه شهر از مشا هه این سیاست سکنه خاطر گشته
و بدین خدمت ناصر شاه فرستاده پروا بجای استقامت خوانسته و کار محاربه بعد از چند رود بر تبه
اینجا مید که از غلظت حرنی در اهل قلع مانده و اکثر مردم بجهت غارت از قلع برآمده و شب سرد و بزم صورت
و ستمانی ناصر شاه بقصد تسخیر قلع سوار شده و چون نزدیک قلع رسید مردم در چلبا حاضر شده و نزد
و تفنگ انداختند و درین معرکه اکثر جوانان کار طلب زخمی شدند و آخر الامر سلطان ناصر الدین نظر
محل مقصد پدیده منوجه شده و در خان جنگجوی از میراث خود را بر وون قلع رسانید و سلطان ناصر الدین
نیز در امداد شجاع خان با کوهی از مردم معتبر برآمده و او را کوهی و قلع را واد نمود

نقد سازد و میانه آنکه رفته باما در خود مشورت بکند از هرگاه برآمده مبارک خان و عالم خان ابرود
و در سپرد مردم او مبارک خان را گرفتند و دو خد بکار او را کشیدند و عالم خان درین فرصت
خود را با سپر رسانید و بتجلیل تمام از اردوی او برآمد و اجارا در خدمت سلطان ناصرالدین
روسلطان ناصرالدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بکومت قلعه شادی آباد گذاشته
بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره در کوشک نمایی بغلیچه نزول کرد و شیرخان چون بقلعه اجین رسید
باخواهی میهابت خان باز بقصد تنگ برشته بیال پور برآمد و قصد هندیه را تاراج نمود و سلطان
ناصرالدین بمحروم و اجتماع این خبر کوچ نموده در کوشک و اترار گرفت و درین اثنا خبر رسانید که سلطان
غیاث الدین از خزان وینا بمحور آباد عقبی فرامید و بقولی سلطان غیاث الدین بسعی سلطان
ناصرالدین مسوم شد چون این خبر باور رسید که پدر کش هرگز بیال نرسیده و کامیاب گشت شاید
نسبت باو نداشت باشد و الغام عند الله القصه سلطان ناصرالدین برفوت پدر بسیار کرسیت و
روز تقویت گرفته روز چهارم کوچ کرد و شیرخان از ویم جان رو بدیار خود نهاد و عین الملک بعضی
سرواران در جدا شده بار و وی ناصر شاهی ملحق شدند و سلطان ناصرالدین تعاقب نمود و در نوا
سازک پور شیرخان از روی متمیزه برشته تنگ کرده کجیت و در خطه چندیری پای استوارتوا
رفته بولایت ایرج بهاندیور آمد و غبار فتنه فرو گشت و سلطان ناصرالدین بچندیری رفت
و چون دوسه روز گذشت شیخ زادای چندیری خطمی بشیرخان فرستادند که چون اکثر سپاهیان
شادی آباد متوقف شده بجا گیر خود رفته اند و بواسطه موکم برسات اجتناع امر از دور و دست
نخواهد داد و اگر از پنجاب متوجه چندیری نشوند مردم شهر با اتفاق هجوم عام نمایند مکن که سلطان
ناصرالدین بدست افتد و اگر بگریز و فتح شهر با سهل و جویسه خواهد شد شیرخان فی تامل کوچ
نموده شش کس و هجی چندیری رسید و سلطان ناصرالدین برکنکاشش شیخ زادوا اطلاع نموده
اقبال خان و ملو خان را با لشکری آراسته و فیلاب مست برفع شیرخان نافرود و دو کت
تنگ نقد بکنه در حشرن همراه داد و هنوز دو گروه از چندیری نرفته بودند که شیرخان با عثم و قول

مذکور سلطان ناصرالدین بزرگ بر سلطنت جلوس فرمود و شجاع خان و زانی خورشید را بپوش
و ملک متبر را بختیاری فرستاد و نیز میانی خود را که میانیان میجره شهرت داشت و بی جهت کرد و اسیر
شهاب الدین خطاب داد و ضوابطی که قریب دو لیکن از سلطان عیانت الدین بوده بجهت سکو
بمقرر فرمود و بپایروز خطبه بام ناصر شاه خوانده و زو خواهر و برادر که بر چتر تیار شده بود بر
استحقاق قسمت کردند و لیکن خان و امین و محافظان جدید و منقح بر جشی و مردم دیگر
که با اول نظر بلیغی بپوشید و بپایان رسانیدند و کوهی را از زیر شمشیر بر آورده و مجوس
و آماج غلت که با وی متوافقت نموده بودند و از اقطاع بزرگ تو ز قدیم برایشان تسلیم داشت
و شمشیر جنب از آنرا خطاب عالمیان داد و خواججه سپهر را بر کشته شده داده منصب سپه سالار
مفوقین فرمود و بتابع میرزا هم حمید الاخر سنده و کوز بلازمست پذیرد و بی نعمت خود سلطان
عیانت الدین او را در کنار گرفت و بسیار کمر بست و سرور و فی او را بنویسید و در زمان
قبای میوه که خرد و ز بار غلام و یا تو ز و زمرک خود بی پوشیده با و در خدمت نمود و تاج
بر فرق فرزند نهاده کلید خراش پیر و تهیت و چهار کباب سلطنت گفت و او را بپای
تاج شازدهم جنب سنده و کوزه آسمان قبای نموده و کلاه دولت سلطان شهاب الدین
لطافت فرموده و پست زین خلیل و صدر اسب و یازده خیر و دو پایکی و علم و تقار و او را
سرخ و پست که شکله بجهت خراج میوه نایت نیز از زانی داشت بعد چند روز بمقبل خان
حاکم مند سوزا غایت او باز فرار نموده همان ساعت مهابت حایر که بمقبل خان حواله
او بود در خدمت فرمود و تا کشته پیار و او را منتظر و سول سواعت سیاست با مهابت خان
بعد از دگر بنیاد رفته بشیر خان پوست و علیخان و بعضی شوریه مختار که از اعمال شنیده خود
مشاوره و خلیعت بودند نیز رفته و بشیر خان پیر و بشیر خان از لواجی بلغچه کوچ نموده متوجه
چندی که کردید سلطان ناصر الدین مبارک خان خیزه و عالم خان را پیشتر خان فرستاد تا بهر طریق
تواند تسلی او نماید و سولان هر چند نصیحت نمودند و در برابر حرفهای او در برابر گفت و خواست که در

ناصرالدین را بی چشمتور خطاب داده بهوایند اسرا مشمول مراحم گردانید و در آئینی مراجعت جاسوسان
خراوردند که نظام الملک دکنی بتاخت ولایت آمیر و بران پور آمده چون داد و خان صاحب آمیر و ایلم ملتجی
بنام شاه می بود و سلطان ناصرالدین اقبال خان و خواجه جهانزاد بولایت آمیر فرستاد و نظام الملک مراجعت
نموده بولایت خود رفت اقبال خان خطبه ناصرشاهی در آمیر و برانپور خوانده بدار الملک شناسای آباد رسید
و در سنه ست و عشر و تسعمیه سلطان شهاب الدین باخواهی بعضی ارا برشته روزگار علم بغی افراشته
از قلعه مند و فرو آمد و اداری سرحد اکثر بر وجه شدند و از قصبه بغلچه کوچ نموده بقصبه دمار آمد و سلطان
ناصرالدین باجمعی از خاصه خیل بغلچه رسید و از آنجا بآنکس جنگ متوجه و بار کردید و سلطان شهاب
جمعیت پرور را آنکس دید و بجنگ پیش آمد آخر الامر با دفع و تسلیم فیروزی بر شده اعلام ناصرشاهی و زید
و سلطان شهاب الدین که کشته رو و بصوب چندیری نهاد و دلاوران فوج ناصرشاهی و ارا را
نموده قریب بود که دشمن سازند فاما مهربانوت و شفقت پدری مردم را از فتاقب منع کرد و در
ازان منزل کوچ کرده پیش از احتاجت و چون سلطان شهاب الدین بقصبه سرحد چندیری رسید سلطان
ناصرالدین جمعی از عقلا پیشین سر فرستاد تا از کوچ ضلالت بشاه راه هدایت ارشاد نمایند اما چون راه
از نظر او پوشیده شد و غش و غفلت را حسب جاه بر بصیرت او فروخته بود جوابی که بکار آید گفت و در ذکر
در جواب تقریر نمود که آنان شرمنده کی و جنالت مانع دریافت دولت لازمست است اگر قطره از اقطار
ملک بر بنده عنایت شود بعد از چند روز خدمت مشرف خواهد شد رسولان چون دانستند که ملاقات
معاودت نموده با جمعه و ضد او شده سلطان ناصرالدین گفت انالله وانا الیه راجعون مصرع سخن که در بهوای تو
کشیتم خاک شده و فرمان بطلب اعظم بمایون پیر خور و خود بقعه رنجه پور فرستاد اعظم بمایون بجناب تجلیل و اقام
شوق آمده در خط چندیری ملازمت نمود سلطان ناصرالدین روز دیگر که از چندیری کوچ نموده متوجه قصبه پیری
و دوران منزل اداری و اعیان دولت را حاضر گردانیده گفت که چون شهاب الدین حقوق پدری را
بالحقوق مبدل ساخته و ارا از منصب ولی عهدی خلع نمود و فرزند اعظم بمایون را ولی عهد خود ساخت و سلطان
محمود شاه خطاب داده خلعت و تاج سلطنت لطف نموده در موضع بهشت پور چند روز طرح اقامت

شیخ زاد استقبال نموده بعد از قریب انواع طرفین حق مردانگی بجا آوردند و در اثنای دار و گیر اتفاقاً زخمی
بزرگان رسیده از کارانز و نتیجی معنی کار خود کرد و سکندر خاں در جگه کشته شده حواجیه پهل و مهاجنان
شیرخان مجروح را در صندوق فیصل انداخته راه فرار پیش گرفت و چون شیرخان در راه وفات یافت یافت
بجایک سپرده خود پیش رفت و اقبال خاں پسر او را تقاب نموده برکت و سلطان ناصر الدین از امتناع
این خبر سرور و خوشنویس کشته متوجه جگه کردید و از آنجا سکندر خاں را بنحطه چندیری فرستاد تا شیرخان را
بردارد که در آن زمان حکومت و حراست آن خود را بقصر بقعه از هجرت خاں پسر دیکوچ متواتر بقصر
و نکستی سعد لیو در سپید و آنجا جمعی بعمر رسایند که شیخ حبیب الله نسبت عالم خاں ارادند
و در کین فرست است سلطان ناصر الدین او را معجزه ساخته پیش از خود بمند و فرستاد و با دویم و کم
شعبان سه سب و تسخیمایه بفتح و فیروزی بقلعه شادی آباد در آمد و همیشه و عشرت مشغول گشت
و اکثر اوقاتش شربت خرم صرف میشد و در حین شرب از ای پیران توأم نفاق میکشید
و مردم خود را تربیت میکرد و خلق و ظلمش بر تبر سیده بود که روزی مست بر مرصحن خوابیده بود اتفاقاً
در حین افتاد و خدنگارانی که پاس می داشتند و از آنجا برآورد و چون هوشتیار شد پرسید که مرا از
چون برآورد و چهار کی که گفته باین خدمت بجا آورده ایم هر چهار را بقتل رسانند از کار قصر احین
سپیده که آن حوض حوض کالیاده است در باغ فیروزه قمری طرح انداخته که سیاحان ربع مسکون مثل
آن ندیده اند و رفته رفته میل غارت بر تبه آنجا مید که از مغذ که در الوه که بارش رسیده بود و پنج کرد و بر عمارت
صرف نموده تا پنج پست و دویم ذی قعد سه نشان و تسخیمایه بقصد تاخت و ولایت که چهار بقصر
دغیر آمد و کبک و متواتر چون بقصر که رسید هوامی آنجا بطبوس افتاد و قمری رفیع و عمارت
عالی طرح انداخته الحی الی آن عمارت از عریب روزگار است و مدتی در آن قصر قرار گرفته انواع
بازارف و لواحق فرستاد و متحدان را کوشمال داده مشکب کفرته حاجت نمود و در سه تسخیمایه
باز کربان چیتور حرکت کرد چون بوسط ولایت رسید راجه چیتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند
و بهو امبداسن لید بودا که قرابت قریب بر ایل چیتوری داشت دختر خود را مشکبش آورد سلطان

بر روی او بشد روز دیگر دست متران خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بمن مسلک دارید یقین که
حل و عقد امور ملکست معوض برای ایشان خواهد شد محافل خان و خواص خان در وازره بر روی او بشد
روز دیگر دست متران خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بمن مسلک دارید یقین که حل و عقد امور
معوض برای ایشان خواهد شد محافل خان و خواص خان گفتند که از دیوان تمنا و قدر منشور سلطنت
ای محمود شاه می نوشت که از طریق صواب است که بار دو چوب که در دست و خشونت یکاکی را ابعاف
یکاکی مبدل سازد سلطان محمود شاه بمنده و فرشته کجیج متواتر دویم ریح الاول سنه مذکوره در کوشک
جهان می بخیر نزل کرد و از آنجا چاروش خان را با فوجی دفع سلطان شهاب الدین فرستاد و از ده زنجیر
بجراه سخت و تباری که مختار بنیان بود بقلعه شادی آباد فرستاد در ساعت سعه در ششم ریح الاول تحت
زین که بجو ابرویو اقامت رانی مکمل بود در صفی نهاد و پست و یک تخت بر دوش برافراختند و محمود شاه
از منظر میر به زاری بر تخت سلاطین خلیج طالع گشت و از او اکابر شهر و معارف ممالک بجای خود قرار گزیدند
و هر واحدی که میخواست که از طریق حل و بود و امتیاز یافت و بعضی از بختها به اختصاص یافتند و بعضی دیگر که
بر قلعه بود بفرست در آمد و بعد از چند روز غریبه چاکش خان رسید که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین
و حریفین ملی دولتی افتاده بر چند لشکر مشفقانه و مواعظ حکیمانانه نمود و اسفا نمود و بکجک کشید و بر این بجای
اقبال خدا و زکار را مقدمه تراجیحش کرد و اینده متوجه کوشش او شد و در سده اول پاسبانیت او از جای فرستاد
فرار نمود و چتر دار او بقلعه آمد و چتر دست افتاد و خود در کتبه بولایت آمید و آمد و چون موسم برسات رسید و بود
سلطان محمود شاه چاکش خان را طلبید و او بتاریخ ریح الاول بقلعه آمده مشغول عواطف گشت و سلطان
از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده بهجات ملکی را به نسبت رای که منصب وزارت نامش شاه
با و تعلیم بود و تفویض نمود و بسنت رای زکمال غرور و نادانی مراعات جانب سپاد را فرود گذاشته
دقیقه از وقایع کتایت از دست نمیداد و مسلک نایاب شیش کمر فرستاد احترام او را و مرداران را بیغی
نیکو در امتیاز من فرست نموده بتاریخ ریح الثانی او را بر سر دیوار گشت شد و عقد ملک که از موافقت
وین و شریک خدمت او بود و در کتبه بحرم سرای سلطانی در آمد اقبال خان و مخصوص خان یکدیگر گفتند که اگر

از اخت و چون حرارت بر طبیعت سلطان ناصر الدین بود با وجود موسم زمستان آب سرد و آتش
ساعتی توقف مینمودنی نمودن مزاج از اعتدال روی با کجرات آورد و امراض مختلفه و علل متضاده
بر دطاری گشت و اطلب هر چند معالجه نمودند فایده نداشت از قضا سرنگین صغیر افزود
روغن بادام خشکی مینمود و سلطان ناصر الدین حال خود را که کون دیده محمود شاه و امرا و
اعیان ممالکت بخشنور خود خواند و زبان مضایح و مواظظ کشوده فرمود که چون حق سبحانه آنکه فرزند از محمد را
از کمال عالمیان برگزیده و نام بهام بنابید اقتدار او پیروید باید که از شاه راه اطاعت و انقیاد خداوندی قدم
پیش نهند و تابع او و او را بگویند و دشمنان الشفقت علی خلق الله را بر هیچ خا و صغیر دل نکارد و نعم آبی
که از درین نداشتند از خلیف درین خار و دوست غلام از دامن مظلوم کوتاه سازد و در دیوان ساست
حاکمست بخود را نه در او و رسول مظلومان را نه بنده و سخن مظلومان کجا پیشی اصفا پیدا و در انصاف و عدل
میان قوی و ضعیف و تعید و قریب تفاوت جایزه مرد و تا در روز بازخواست مشربسار کرد و سادات
که نژاد باغ نبوت و رسالت از کرم و محترم دارد و طبقه علیّه علمدارا که در شایسته از فیض سیلاب انعام سز
و بارور گرداند از محبت نقصان و بی فردا که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند و از لب لباب معانی عار
و عاقل از لازم و واجب فایده و بقاء خیر که از سعادت مندی است در اطراف ممالک بناماید و باطل
همگی است بر ریشات الهی معروف دارد و در شیت بهشت مملکت عمیه مشوره بتقدیم رساند شاه زاد
محمود شاه و اعیان دولت از اجتماع این مقال تلقی و اضطراب نمود و بجزم صاف و ذیبت در
از جمیع معاصی و مسکرات بخشنور علما تو به کرد و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمودند دست سلطنتش
یازده سال و چهار ماه و بیست و سه روز بود که محمود شاه بن ناصر شاه روز سیوم صفر سنه سبع
و عشر و تسع مائه محمود شاه بن ناصر شاه در موضع بهشت پور بطالعی فرخنده و روزانی سعادت اثر بر سلطنت
خلیفه جلیس کرد و لوازم اثیاء بتقدیم رسانید و هر یک از اعیان وقت را بر اتم خزان خوشوقت حیات
و در همان مجلس نبوت ناصر شاه را بقعه شادی آباد روان ساخت و سلطان شهاب الدین از
واقع این واقعه بانگاه باغیا خود را سفر است آباد نعلی رسانید و کافط خاں خواجہ مراد خواص خاں و از

متوجه منزل مختص خان و اقبال خان گردید مختص خان و اقبال خان که بختی با صد سوار و سپاده از طرف قاضی
 در شب ربيع الثانی مسیت و چهارم از قلعه فرود آمدند و تمام شب راه قطع نمودند و صبح در لواحقان نرسیده
 بموضع سرای رسیدند و از آنحضرت خان بن اقبال خان با تاج و تاجم شهنشاه که بخت آوردن شهنشاه
 بصوب ولایت آسیر راهی گشتند و علی الصباح سلطان محمود در صفه بار بر بند حکومت قرار گرفته
 محافظان خان را خواجہ جهان خطاب داده مشغول وزارت با و تقویٰ بن محمود و افضل خان را مجلس کیم و چاو
 دستور خان خطاب داده برفع مختص خان رخصت کرد و چون نصرت خان طی منازل نموده بخت
 سلطان شهاب الدین رسید و او از غایت سرور و شادمانی روز دیگر بولایت میار که عبارت از ولایت
 سیاه و کهرکون است متوجه گردید و از کمال شوق در یک شب و روز سی کر و راه طی نمود اتفاقاً چون حرات
 بشاب بود که ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندرانش طبع در عرق غولیش غرق میگشت سلطان شهاب الدین
 چهار شد و مزاج از اغتدال بیرون رفت و بتاریخ سیوم جمیع الاول داعی حق را اجابت نمود بعضی گویند
 بشارت سلطان محمود مسموم شد نصرت خان لباس کبود پوشیده نفسش او را برداشته بموضع مزایه که اجتمع
 خواگیس بود متوجه شد و چون بانجا رسید مختص خان و اقبال خان ملول و محزون کشته نفس را بقلعه شادوی
 راهی ساخته منتظر سلطان شهاب الدین را بهوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند و بنابر
 فساد بکلیخته ازان دیار غلام و وسط ولایت مالوه گردیدند محمود شاه بمقتضای موادی سه جامی آن بکر در
 مرحله آن شپه کشی که در مرکب خود اندیشم کشی، بعد از رسیدن نفس بسیار کسیت و او را اینجا که پروه
 رسم غرایب آورده صدقات باهل استحقاق داد و بعد ترغ تغزیت نظام خانرا بکوک دستور خان نازد
 کرد و نظام خان برجای تعجیل قطع مسافت نموده بدستور خان پیوست و باتفاق یکدیگر بهوشنگ جنگ
 کردند و او که بختی پناه بکوه بهار بابا جای برد و در خلال این احوال غرایب اقبال خان و مختص خان رسید که از بندگان
 موردنی خبر خواهی امری بوجود آمد و محی فط خان از روی حقد و حسد حرفهای غرض آمیز معروضه داشته
 خاطر انشرف را نسبت به بندای متغیر گردانید امید است که حقیقت ناو متخا اهی و حرام خواری او یعنی محافظان
 و امری که او نموده بر صریح حق پذیرگشت و اجمال دارد که بعضی دو متخا امان از روی بیغرضی در خلوت نصرت

صحرای مملکت از لوث وجود آن پاک نشود و کمین خواستن بستان ای قیام نماید و بدست صدر خان و
افضل خان بسلطان محمود پیغام فرستادند که بعد از تخریب ای از بند ای مخلص امری بوجود نیامده و نخواهد آمد و
بزرگای انور واضح است که هنوز امور مملکت انتظام نیافته و سر رشته مهملات چهاربانی ببقعه طایفه که در تین
و غنت پیکان از مهملات و موجب اختلاف قواعد سلطنت و از بعضی هواخواهان پلزمین بعضی رسیده باشند
که نسبت رای بازی و ولتخواهان با جمهم اورا از میان برگزینند و نقد الملک تیر قدم اوی دهند اگر اعلی باشد
جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود سلطان محمود از روی بخیر و چارگی نقد الملک را فرستاد آن فرمود
که اورا افران کنند و حضرت بجان و مال او بزرسانید چون نقد الملک با آورد و امر اتفاق نموده و امر افران
کردند و سلطان محمود ازین حرکت با و تسلط و تسلط ایشان آزرده شده صفای خاطر بختیشت مبدل گشت
و تمایز خان خواج را که معجون ترکیب او بفاق و خرابیت خرم بود بواسطه که میل وزارت داشت سخنان
بفرمود و در خلوت از او بفرمان میرسانید اتفاقاً روزی فرزندت یافته گفت که اقبال خان و مختص خان
نیخواهند که یکی از اولاد ما مرثیه را بسلطنت بردارند و سلطان محمود مجبور استماع این خبر مضطرب شد
خواست که ایشان را بیست دساند از از روی علم و وقار در مقام تفتیش و تفتیش شد محافظ خان
چون دید که این سخن کار نیاید در بر بکوی مجد تر شد و هر روز سخنان نالایم میکشید تا آنکه روزی
محمود بکمی فرمود که چون اقبال خان و مختص خان بپستور قدم مبلا می نمایند بقتل رسیده و چون کار
بپای رسیدگی از خواج سرایان که مختص خان نسبت اختصاص داشت با جوار ابوالقوریر کرد و مختص خان
در ساعت اقبال خان را دافت کرد و ایند و هنوز ساعتی نگذشته بود که شخصی بطلب مختص خان و
اقبال خان آمد مختص خان لی توقف بگذشت شتافت و اقبال خان مهمات حکمی مشغول بود مختص خان
اوضاع را بطریق قدیم ندیده از اینجا برگشته تر و اقبال خان آمد و بافت بر خاسته بمنزل خود رفتند
محافظ خان بعضی رسانید که مختص خان و اقبال خان بجا نهایی خود فرستند تا استعدا نمودند
یکی از شاهزادگان را بطلب بردارند صلاح آنست که آنها بجا فرستاد ایشان را دستگیر سازند سبب
زمانه آن کسی سبب کند که او کار امروزی فرزند کند سلطان محمود حرف آن مکار غدار را باور داشت

در این پنجایر سده که چند روز پای در دامن صبر سپیده منتظر طلوع کواکب اقبال باید بود چه وقتی بقلعه
رتبه‌ور سپاه بدون مناسب است که امداد و اعانت متصور باشد و امداد از اقران خواستن در نظر قبیح نماید
سلسله امید از مخلوق قطع نموده منتظر ظهور ربطون تقدیر می بود و بعد از چند روز میدلی که بوفور شنبی است
و کاروانی امتیاز داشت از تهران خود آمده همراه شد و بهجت خان بر قیج حرکت خود اطلاع یافته پس خود شتر زده
بر دست فرستاد و سلطان محمود از مسرت مستظهار عازم مند و گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزاده صاحب خان
متوجه خود و چندیری گردیده چون بموضع شهر املی نزول کرد و طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج نموده
منتظر بهوب ریاح فتح و نصرت باشند اتفاقاً بعد از یکپاس شب افضل خان سوار شده متوجه اردوی
سلطان محمود شد و نصف لشکر یک شتر با فضلیان موافقت نموده بار دوی سلطان پیوسته و شاهزاده
صاحب خان و محافظ از سردر پشت و اضطراب دایره خود را آتش زده که کشید و روز چهارم بفرست آباد
نعلچر سیده دست اعراف با تلافی خزان کشوده بضبط و ربط قلعه پرداختند سلطان محمود در اسیر شکری
بیجا آورده متوجه شادی آباد گردید و چون بموضع پیر سیه رسید بپشتی سلطان شهاب الدین و اداری و کر که در
پایه پهار با با حاجی متحصن شده بودند قول گرفته تر و سلطان محمود آمد و بکوج متواتر چون بقصه سم نزول کرد
روز هفتم رمضان سنه سبع و شتر و استعایه فوجها آراسته متوجه تختگاه شادی آباد شد و از طرفین تسویه
صفوف نموده معرکه قتال برآراستند شاهزاده صاحب خان جرات نموده بر فوج سلطان محمود و از
حمه آورد و درین اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شده و او نیز بر سینه فیلبان چنان زد که از پشت او بر زمین
و درین وقت میدلی را می با جمعی از ارجیوتان بزخم برید و جگر و زار از کار فرج صاحب خان بر آورد و شاهزاده
تاب مقاومت نیاورده فرار نموده جمعی پناه بقلعه بردند و گروهی در غارهای که در حوالی مند واقعست پختگی
گشتند و سلطان محمود تا حوض خاص تعاقب نموده فرود آمد و شاهزاده بضبط و ربط قلعه پرداخته روز
شب در محافل میکوشید و سلطان محمود از وی شغفتگی جلی پیغام فرستاد که چون نسبت ایغت در نیست
و رعایت صلح و رحم از واجبات است خلق جلی بران میدارد که بر جا التماس نماید پاو مبدول داریم و انقدر
مال که تواند برداشت بردارد و برود که مضائقه نیست تا خون مسلمانان پیوج ریخته نشود شاهزاده صاحب خان

این سخن نمایند چون عرایض معلوم سلطان محمود شد و بعضی خدمتکاران نیز گفتند که غرض محافظت
ازین افترا است که خود را در وی استقلال مهمات ملکی پروانده و اگر مختص خان و اقبال خان می بودند تو
وزارت با وزیر سید بک ملکی سعی او است که طرح مجدد بر روی کار آورد و یکی از اولاد ناصر شاه را از
بر آورده اسم سلطنت بر او طلاق کند و خود را قیام و فائق مهمات باشد سلطان محمود که در کار نامحرم
و دیرپائی نداشت فرمود که هرگاه محافظان بسلام پایدار آورده گرفته نگاه دارند که بعد از تحقیق بجز آنجا
چون هوا خوان محافظان حقیقت اجازت نمایند روز و ذکر که هر دو هم حمید الاول بود با جمعیست خود بر
دیوان حافظ شد و بعد از ساعتی سلطان محمود از کمال غضب و نهایت شجاعت با معدودی چند
از خواص و کردی از حبشیان بیرون فرامید و آن بر کمر کرختی از دولت خانه بیرون رفت و در بند پر
متصرف شد و علم بی برافروخت و شاهزاده صاحب خان بن ناصر الدین را آورده چتر بر سر نهاده و در آن
حرفی محمود تادار الحاح و نموده نزدیک بود که دشیک سازد محمود شاه نیم شبی برآمده جانب احبش رفت و
او با بجا دستور خان و دیگر ارباب احتمالات داده بجهت خود خوانده و سمان شب که سلطان محمود شاه خطاب ده
بر تخت اجلاس نمود و بعد از چند روز دستور خان با چمن رسید و بعد از وی مختص خان و اقبال خان
بسلطان محمود پیوسته و شاهزاده صاحب خان از امتیاز این خبر صدر خان و افضل خان را طلبیده و عفو و
پیمان غلام مکه که گردانیده و تبارج بنجم حمید الاول مودب خان را و قلع شادی آید که داشته قصبه نعلپور است که گاه
و با منصوب صدر خان فرمود تا ثلث غلوز سیاهی را نقد از خزانه داده استعد و سوار چمن نمایند و سلطان
محمود از چمن کوچ نموده به پیاپل پور آمد و بعد از یکپای نسب سردارانی که عبال در قلع مند داشته بودند
سوار شده رو بار دوی شاهزاده نهادند روز و ذکر سلطان محمود از و پیاپل پور کوچ نمود و بجا چند بر
متوجه گردید و کیفیت احوال نوشته بهیچت خان فرستاد و او در جواب نوشت که این بنده مطیع است
که در الملک شادی آباد و در تصرف است سلطان محمود ازین جواب در آل کار خود متحیر و متفکر گردید و
ممنوع بهشت پور توقعت نموده طریقه مشوره در میان آورد و بعضی دو تنو آن گفتند که بقلعه مشوره
پناه باید برد و رای بعضی چنان اقتضا کرد که از سلطان سکندر لودی استعدا باید نمود و سلطان محمود

برستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو را گرفته نهاد از بند جدا ساختند و سکندر خان حاکم سنواس
منتهی فتح جنگی از شترزانی از مشاهده این جرات و تسلط میدانی رای کرختگی بجای ای خود
و سکندر خان بنی ورزیده از کند و مهر تا قبه شهاب آباد متصرف شده بمال خالصه را بدر کرد
محمود و بختکین این حادثه در پنجم جمیع الاخر سنه ثمان عشر و تسعمیه از قلمبند و فرود آمد در کو
جهان نمائی نعلیچ تزلزل کرد و منصب وزارت بمیدانی رای تفویض نمود و بهجت خان حاکم چندیر
و در امر اراکس فرستاده طلبه داشت بهجت خان با وجود نسبت خانم زادی از استیلا می
رای ترسید و عذر رسیدن برسات نوشت سلطان انعام عین نموده منصور خان و مقطف
نوشت که برفع سکندر خان متوجه شوند منصور خان چون در آنجا رسید جاسوسان خبر آورد
که سکندر خان لشکر بسیار جمع ساخته و مع هزار ایان کند و اندر این راه خود متفق ساخته است
منصور خان هما بجا توقف نموده حقیقت حال را بسلطان محمود اعلام کرده کوچک طلبید
میدانی رای در جواب نوشت که اگر بفرست سکندر خان تکامل و تامل جایز داشت
بعقوبت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد منصور خان از این شکم در مال کار خود متحیر و متفکر گردید
براجعت نموده بهجت خان لمحق شد و بجا خان که بکوک منصور خان نافر دشته بود نیز
بهجت خان پوست و سلطان محمود از استماع این اخبار کوچ نموده بدار آمده زیارت
شیخ کمال الدین مالوی نموده از قبه دیپال پور میدانی رای را با لشکر انبوه و پنجاه سبیل
برقع سکندر خان رخصت نموده عازم اجین گردید و میدانی رای چون بولایت اسواس
در آمده دست تاراج و غارت برکشاده عیس صافی سکندر خان از استماع این خبر مکرر گشت
روی غر راه صلح پیوده بوسیله حبیب خان نرو میدانی رای آمد میدانی رای باچین فرستاد
محمود استعفا فی تقصیرات سکندر خان نمود و سلطان محمود قلم غفور بر جایم گذاشید و منصب جاکیر
قدیم او مقرر کرد و سلطان محمود از اجین کوچ نموده بقبه اکره رفت و آنجا عذر داشت و از غرض
قلمبندی آباد رسید که جمعی باو باش و در شب پت و پنجم رمضان حسیج کرده چیز از قبر سلطان

براستحکام قلعہ مغور کشته قبول نکرد سلطان محمد اطراف قلعہ را فرو گرفته در محاصره میاندو فرمود
آذربایجان شازدهم شوال کشته مذکور مسجدی و اهتمام مولانای عماد الدین حسن اسانی دلاور
سکه مقارن طلوع صبح صادق در آمد بر مردم راجل رنجیده در او کینتند و لبطافه العین خون غدا
و انصار تانزاد و بنگاک ذلت آ میخند و ستاده و محافظ خان پاره جواهر قیمتی را همراه برداشته
از راه اصفه نیکه کینتند و روز چهارم در قلعہ برود کجرات بار دوی سلطان مغلوب میگردد و او
مقدم شانه زده را کرامی داشته و قیقه از لوازم مهمان داری فرزد کذاشت و قرار داد که بعد از یک
برسات ولایت آلوده را بدست آورده میان اخوان قسمت نموده خواهد شد و از آنجا بیجا پیافرت
روزی گذر تانزاده بر منزل یادگار مغول که مشهور بسرخ کلاه بود و از جانب شاه اسماعیل صفوی
برسات کجرات آمد بود و واقع شد و میان خدشکاران سخن بنبد و پست شد و بخصومت انجامید
و میان عوام انتشار یافت که یادگار سرخ کلاه کشته شد و شانه زده از انفعال و تشویشی رخصت
رو بصوب ولایت آبرهناده بانصید سوار در موضع نورکانو که سرحد امیر و میدار است نزول کرد
نود و احاکم قلعہ کند و برین خبر اطلاع یافته بر سیل تعجیل آمد و جبک ازاحت و صاحب خان
رو به بنیمت هناده التجا بجا کم کاویل که از باد و کین است بر د چون نسبت محبت میان سلطان
محمود حاکم کاویل استحکام پذیرفته بود و خود را از اداد او باز داشته قریه چینه بجهت مدح و ستایش او
مقرر نمود و بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد و بصلاح مبدل گردید سلطان محمود در
بساط اسن و امنی قرار گرفته و حکام و تهانداران و عمال بواسطه منبط و ولایت بطراف و کین
ممالک رفتند میدانی رای خواست که خود مستقل شود و اداری غیانت شاهی و اعتراف سی را از
میان برگیرد و بجهت غرض فاسد خود و بر کوی شروع کرد و در خلوت سخنان نالایق
بهر کس میگفت تا آنکه روزی معروض داشت که افضل خان و اقبال خان مکاتیب بشانه زده
صاحب خان فرستاده میخوانند که گفته خوابیده را بیدار سازند سلطان محمود این سخن را از
پیغمندان تصور نموده فرمود که هرگاه افضل خان و اقبال خان اسلام بیابند بقبل رسانند و روز

سکندر خان تابیار و زده رو بهر محبت نهاد و سپاه ملک لود را تعاقب نموده بغارت مشغول شد
و وزیران اشخاصی که عیال او به بند رفت بود خود را ملک لود را رسانید و بهانه پامپوس قریب آمد
خنجر زهر آلود در پهلوی او زده متاع زندگی او را بغارت برد سکندر خان از شنیدن این واقعه
برگشته مردم لود را پیش از دخت و شش زنجیر فیصل و اسپ بسیار گرفته منظر و منصور بسواس
برگشت چون این خبر سلطان محمود رسید دفع بهجت خان را مقدم دانسته متوجه چندیری رفت
و بهجت خان و منصور خان استقبال نموده او را سلطنت برداشتند سلطان محمود در وضع
ساجن توقف نموده با سقا و سپاه می پرداخت و بعد از چند روز جز رسید که سعید خان لودی و
حاجی و الملک بالشکر و سلی از جانب سلطان سکندر بلونیک شاهزاده صاحب خان در پنج گروهی چند
فرود آمدند سلطان محمود از شنیدن این خبر پریشان خاطر گشته صلح چنان دید که بجای خویش مقادیر
ماید و در انتهای راه اراک بحضور طلبیده اساس عهد و پیمان را با ایمان و ستوار ساحت و با وجود قسم و تجوید
عهد چون پاره از شب بگذشت صدر خان و مختص خان که از امرای صادق القول بودند بجانب چندیری
فرستادند محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود بقصد بروج منزل کردند و بتاریخ غره صفوا و حرمات
نصیر بهلیسا گذشته بر سر رودخانه فرود آمد چون اردو پیش دروازه بهلیسا میگذشت کجا نشسته منصور خان
تفاق او با شش نفر پس اندازی اردو را تاراج کردند از شنیدن این سخن عرق محبت و دوامی
سلطان محمود بخشش فرموده و در طرفه العین حصار گرفته آنجا علی عاقبت را ایست رسانید و اهل شهر
بشومت آن گروه تاراج یافتند و اطفال و عیال شان بزل بجد کی گرفتار شدند و چند روز بواسطه شکار
را آن حدود توقف نموده شاهزاده صاحب خان و بهجت خان این توقف را نعمت عظمی دانسته ملک
محمود را بالشکر فراوان بصوب سارنگپور جنگ کرده غالب آمد و ملک محمود را فرموده تا چندیری قرار گرفت
حجاز خان غنیمت بسیار گرفته بسیار کمپور بازگشت و درین حکام که فوج ملک محمود که کجی آمد سعید خان لودی
و عماد الملک بهجت خان فرستادند که و خنده چین رفت بود که هرگاه فوج منصوره سکندری برسد خطبه بنام نامی سکندر
را مانعی خوانده شود و در هم و دنا نیز لیسکه حاق لی مضروب و مسکوک کرد و اموال و اثری از آن بظهور برسد و چون

الدین بر شخصی مجهول التبع برافزاشته و سبب بغارت شهر دراز نمودند و با قبالی خداوند کاه را بر سر و سر
انجا عیز انکیکر کرده سیاست رسانیده شد سلطان محمود استمالت نام برادر و دشمن شادی آباد فرستاده
بجانب بهار با حاجی رفت و از انجا بمصوب سهرود اس دنانامه بهجت خان فرستاد چون دیده بصیر
بغباری دولتی مکمل بود جواب نامصوب داده جمعی را بکابل فرستاد تا شاهراده صاحب خان را سر کرده بیاورد
و عزمیند بکندر خان کووی نیز فرستاد مصنون انکه شاه زمام حل و عقد و ضبط و ربط را ملک بقصر کفار
سپرده و پامی انقیاد از طریق مصطفویه علی التعلیه و آلہ وسلم و التختیه سپردن نهاده و اهل اسلام را ذلیل و
خوار ساخته کافران و راجپوتان را عزیز و کرم میدارد و اگر فوجی از عساکر منصوره باین حدود رسد خطبه بنام آن
پادشاه و بن پناه خوانده شود و یکا امینا تراستایع خواب ساخت چون سهرود اس آمده این اجزاء را تفریر کرد سلطان
محمود استعداد سپاه کرده بعد از یک هفته از بهار کوچ کرده در موضع شکار پور فرود آمد و در کرمش خان را بشکر
فرزادان از خود بشعوب چندیری را ای ساخت و مقارن این حال خبر رسید که منصف محرم الحرام سنه
عشر و تسعمایه سلطان مظفر کجراتی بالشکر پیکران و پانصد فیل در قصبه دار منزل نموده در نواحی موضع دلاورد
مشغول گشت و راسی پهلوان و کیرا که در قلعہ مند و بودند مردم معتبر فرستاده هر چند از راه غر و انکسار پیغام
نمودند که درین وقت که سلطان محمود بضبط ملک خود در مانده اراده تسخیر ولایت او نمودن از مردم
و در انکی بعید مینماید سلام بر من و قبول استماع لغیر نمود و نظام الملک سلطان با فوجی بزرگ نواحی غلج
فرستاد و او بکنار حوض رانی رسیده مراجعت نمود و در انشای مراجعت جمعی از قلعہ فرود آمده دست
نمودند و نظام الملک بر گشته چند کس را بقتل آورد و مردم و در قلعہ پناه بردند سلطان محمود از وصول این اخبار
وحشت آشمار پریشان خاطر تر و متحیر شد که اول کدام طرف متوجه شود و نگاه در عین سراسیمگی خبر رسید
سلطان مظفر کجراتی مراجعت نموده براه دیور متوجه کجرات گشت سلطان محمود را سم شکر خداوندی بجا
آورد و دفع بهجت خان را پیش نهاد گشت ساخت و بعد از چند روز خبر آمد که سکندر خان باز علم بنی و در
طغیان را فراخته قیامت خا بعد را متصرف گشت سلطان محمود حاکم قصبه کند و بهر ملک بود اقامت باد و
نازد کرد ملک لودا متوجه سنواس کردید و بعد از تلافی فریقین عباد فرشته و پیچی از صبح تا شام بر پا بود و در

گفتند که بهجت خان قرار داده که صبح عید فطر در نمازگاه شمار با بعضی مقربان دست آورد و لهذا
شیخ اولیاء ابارد و فرستاده عهد و پیمان را با یاران موکد ساحت و جمعی از لشکریان طلب نموده از
استماع این خبر خوف و هراس عظیم برشانزاده غالب گشت و در آن روز همه روز در فکر و اندیشه گذرانیدند
و در شب بیست و نهم رمضان شانزاده پیچاقبت مسلوک راه غیر متعارف اختیار نموده خود را در حد
لبونج سلطان گنبد رسانید و چون این خبر بمحمود شاه رسید بتاریخ نوزدهم شوال متوجه خط
چندیری گشت بهجت خان و اکابر شهر استقبال تنافه زبان اعتداز گشودند محمود شاه رقم عقوبت
صحیفه جرایم ایشان کشیده هر یک را بجلعت و اعدام مخصوص کرد و ایند روزی چندیری اقامت
نموده سرانجام آن ناحیه کرده متوجه دارالملک شادوی آباد کرد و بدیبعی نامرضی و استنصواب ناموا
میدنی رای متین دریغ و راز و سرداران هناد و هر روز یکی را بکنانه ناکرده متهم و مطعون داشته
و موعن نیاست می آورد و در فتنه رفته کار بجای رسید که فزایع محمود شاه از جمیع مسلمانان بربست
و غمال قدیم که سالها در سرکار عیانت الدین شاهی و ناصر شاهی متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند
رقم غزل برنامیه آن کرده و فدا دار کشیده اخوان و انصار میدنی رای تقییس کرد و ازین عمل اکثر او را
و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست اهل عیال خود گرفته مهاجرت او طان اختیار کردند
و قلع شادوی آباد که دارالعلم و مهبط رجال فضلا و مشایخ بود مسکن کنواریان کردید و کار بجای
انجامید که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاه حقی در بان و فیلبانی را میدنی رای بکامشتهای خود جواب
نمود و از جنس مسلمانان در خدمت سلطان محمود زیاده برد و بیست کس مانند وزنان مسلم و سیده
را بچوگان متصرف شده کینه ساخته رقص موزونه داخل اکبانه نمودند و زنان مطرب سلطان را در پیش
نیز بترفت در آوردند سلطان محمود دستخط و استیلائی را بچوگان دیده میپاقت شد چون
اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند و یا مهمان را وداع نمایند پان میدنی
سلطان محمود طرفی پراز پرانی پان بدست آرایش خان پیش میدنی رای فرستاده پیغام داد
که من بعد شما را رخصت است از ولایت من بدر و دید را چوگان جواب گفتند که با چهل هزار

جواب موافق دعائش نداد از موانع بهرامی کوچ نمود چهارده کرده پس ششده و از آنجا مسورت و آفتاب
سلطان سکندر معروف و دشت شد سلطان سکندر زمان طلب فرستاد و چون فوج سکندر را از آرا
متوجه دلی گشت سلطان محمود منتظر نعل طعن آبی بوده طرح تیکار انداخت روزی در اثنا می تیکار
جاسوسی بهرمن رسانید که خواجیه جهان و محافظ خان با فوج بزرگ به بوب شادی آباد را می شدند
سلطان محمود از آنها بخارجت نمود و حسیب خان و فخر الملک و دیگران را بدفع محافظ خان
افزود و حسیب خان و دو کراچی بتاج شاهرودم رسید و اتفاق بنظر رسید و اتفاقا پیش از این
به چهار سالت محافظ خان رسیده و حسیب خان اتفاق افتاد و از شانت بنی محافظ خان نقل
و سرش را جدا کرده بفتح و فیروزی بار دومی خود معادوت نمودند و شاه زاده صاحب خان را از استماع
این خبر قبول و مخزون گشته در آمد و تنه خوانین بر روی خود بست بهجت خان با شخص خان و صدر خان
چنان صلاح دید که علما و مشایخ را آورده استعفا تقصیرات خود نموده بجهت شاهزاده قطری
از اقطار مالک التماس نمایند و اتفاق رفته این مضمون را با صاحب خان معروف داشتند
شاهزاده گفت درستی که این در خاطر خطور میکرد و از آمدن فوج سلطان سکندر طول و میوم
و بشا الحجه که این بایه من دفع شده بهجت خان صلاح اراستج اولیاد ابار و و فرستاده در خوا
تقصیرات خود نموده بجهت مدح شرح شاهزاده جای طلب کرد سلطان ابن امر از لطایف
عینی و غیایات لاریبی تصور نموده قلدر السیل و قصبه یلسا و دهمون بشاهزاده تلوین نمود
و عجلاله الوقت و دکه شک فقه بجهت مدح شرح و دوازده سلسل فیل انعام کرد و منابر استقامت
بهجت خان و در خوانین فرستاده جمعی از ملازمان خود را همراه رسول بهجت خان حضرت داد
شیخ اولیا و فرستاد چون قریب بکنج دیری رسیدند بهجت خان شرزه خان و در خود را بشا
رسولان فرستاده مقدم البت زالمقی با عزاز و احترام نمود و بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمون در
مشور حکومت رایسین و یهیلسا را بدست شرزه خان بخدمت صاحب خان فرستاده و در
فقد و دوازده سلسل فیل اخو و نگار است و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده صاحب

دولتخواہان برآمدہ متوجہ جنگ شد و چند ہزار راجپوت آمدہ جنگ آغاز کردند و یکی از راجپوتان پوٹو
 کہ بزدانگی اشتہار داشت پامی در میدان جلالت مہنادہ غزنی بر سلطان انداخت سلطان
 غزنی شہر روکر دہ اوراد و پارہ ساخت راجپوتی و یکہ برجہ تو الکہ کہ سلطان برجہ اورا بر شہر کرفتہ
 اورا از کمرو دیکم کرد ایند راجپوتان از مشاہدہ این حال کرکنتہ کیجاشند و خواستہ کہ ہجوم عام نمودہ
 اورا کشتند چون میدانی رای برین ارادہ مطلع گشت گفت کہ محمود شاہ ولی نعمت منست اگر
 بار او دراز خم زند شمارا چکار است و اگر سایہ دولت او بر سر ما باشد مظفر شاہ دمار از روزگار آفرودہ
 راجپوتان از سخن میدانی رای بمنازل خود رفتند و غوغا و تشہیت آن شب میدانی رای بجہ
 سلطان پیغام فرستاد کہ چون در مدت عمر خود ہوا خواہی و حلال نمکی را از دست ندادہ بودم ازین
 زخم جان بسلامت بردم و اگر فی الواقع کشتن من امور سلطنت انتظام می یابد جالام مضایق
 نیست محمود شاہ گفت مرا بتحقیق انجا میدہ کہ میدانی رای خیر خواہ نیست و از کمال ہوا خواہی دو
 راجپوتان می اعتدال از تفتہ و فساد باز داشت و من بعد جراحات خاطر او را بحرم التفات
 و عنایت علاج خواہم کرد پس از چند روز کہ زخم مندل کردید با پانصد راجپوت مسلح بسلام آمدو
 من بجہ ہمین وضع بسلام می آمد محمود شاہ از غایت جرات و دیریری بطریق قدیم با وسلوک
 نمود و لاسا کردہ اورا بر سر دیوان فرستاد تا بمہمات ملکی پردازد چون مدتی بعد ارکدہ داشت دیدکہ
 از سلطنت بجز نامی بروی مانده در شہر و سہ شترین و ستعمایہ سہانہ شکار از قلعہ مند و برآمد درانی
 کنسیراکہ حرم دوستدارا بود ہمراہ کرفتہ و جماعہ کثیر از راجپوتان کہ دائم بجہت خبر داری ہمراہ او می
 اطراف اورا کرفتہ می گشتہ سلطان می آخو کہ از خد شکاران قدیم او بود و در خلوت گفت فردا
 لشکار خواہم رفت و راجپوتان را اور پس شکاری چندان خواہم و و ایند کہ ہر گاہ بار و و بر سہ
 ایشان از قدرت نمازد و چون نیم شب بگذر باید کہ سہ اسپ باد پای را در پیرون اردو مستعد
 مرا مطلع سازد و روز کہ چون لشکار رفت و یکجا آمد و از نزد بیا راجپوتان بواب
 رفتند میر آخو حسب الامر سہ اسپ منتخب پیرون آوردہ اورا وقت کرد ایند محمود شاہ

سوار تا امروز در هوا نمی و جان سپاری تقصیری نکرده ایم و حذات پسندیده از ما بوقوع آمد و نباید
که از ناچه تقصیر شده چون آرایش نشان جوانان بزرگ چو تان در خانه میدانی رای جمع شده ارا و بگویند
که سلطان محمود از میان برگرفته رای رایان و بدمیدانی رای را بسلطنت بردارد و میدانی رای
الحال سلطنت الموده فی الحقیقت از ناست و اگر محمود شاه در میان نباشد سلطان مظفر کجراتی
جلوریز آمده ولایت را تصرف شود پس هر کس که باشد در رضا جوی ولی نعمت خود سعی باید کرد
میدانی رای باتفاق راجه تان بخدمت سلطان محمود فرستد و در مقام استعفا ی تقصیرات و شغفای
آیتا و معروفند داشت که برای جهان آرای مخفی نیست که از اماندگان بعد جاسپاری و
خدمت بوجود نیامده و محافظان که اعزای عد و سلطانی بود و باقبال خداوند کارا و راجه تان
تمام آوریم و اگر چه آدمی از سر تاپای مملو بعبیان و تقصیرات است اما تقصیری که مستلزم خبر و آزار
عاطر بوده باشد از کم چینی و غوغا نظری امید داریم که از ان در گذرند و من بعد از این بخت برسی
سلطان امری بوجود نخواهد آمد سلطان محمود طوعا و کرها را نموده از ترس خاشی و سرکشت
مشروطا اگر جمیع عهد کار خاها بطریق قدیم بهمان کارش رایان مسلمانان حواله کند و استاد در مهلت
مکی مردم خود را داخل به و زنان مسلمان از خانه های خود بیرون کند و دست از نقدی کوتاه سازد
رای بجهت مصلحت وقت مشایط را قبول نموده و لجوی سلطان بسیار کرد اما سالب این پوریه را از
افتیاد و سببه از افعال شنیده و اعمال قبیح باز نمی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با وجود آنکه بجز
دولت مسلمان پیش در خدمت او نبود و بعضی مختصان خود قرار داد که چون از شکار در
نایم میدانی رای و سالب این مکان خود مرخص کردند و در آشنای مراجعت آنها را پاره پاره کنید و در
جماد را مقرر در شهر جاکند استه خود بشکار رفت و مراجعت نموده بخلوت خانه درآمد و میدانی
و سالب این در هما بجا گشته شد و میدانی رای چون زخمش کاری نبود و او را بمنزل بردند و در
از استماع این خبر مسعد شده در خانه میدانی رای جمع گشته تا که نزدی سلطان محمود رسانند
محمود از کمال تهور و مردانگی از استماع این امر آشفته و در حین آن در میان بخت از

قلعه بند و محاشات اتفاقاً شخصی آمده صعود کرده و برای آسان دلالت کرده گفت
آنکه کس گذاشته و چون فردا روز بولی است راجپوتان در منازل خود با
خواهند شد اگر روز بولی در مرچلهای و کرجک انداخته مراجعت فرمایند و سپس
و کوکب مستعد دارند لیکن که قلعه متصرف در آید سلطان مظفر که کاشش و راسب
و اتفاقات مستظهر گردانیده بتاریخ نیز و هم ماه صفر سنه اربع و عشرين و شصت
کجرات از اطراف جنگ انداخته دست بردارند نمودند و راجپوتان نیز پیش از
سپاه کجرات قبیل عسکر طبل بازگشت نواخته در مرچلهای قرار گرفتند و راجپوتان
نموده بودند و روز بولی بود و مرداران ایشان آنکه مردم در مرچلهای گذاشته
چون نیم شبی بگذشت تا بحان و عماد الملک با فوجی از دلاوران بقصد استخراج
پاره راه رفتند عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت کرد که راج
آمدن فوج شعوری غار دنی الفور از نیرازی فرنگی زو بانی ترتیب داده جمعی را بر دیوار
چون انجماء دیدند که راجپوتان را خواب اجل در رفته اند آهسته قدم بر زمین نهادند
و در آشنای دروازه کشتن راجپوتان حاضر شدند و دلاورانی که کون قلعه بودند حمله
در دروازه رسانیدند و چندی از راجپوتان را پاره پاره کردند بقیه السیف راه فرار پیش
به پنهانوار رسید پیش از خود شادی خان پورینه را با پانصد راجپوت مسلح
فرستاد و خود با چندین هزار راجپوت از عقب شادی خان روان شدند به
در خانه کمان در آمده گروهی که پیش شادی خان می آمدند تیر و زک زدند و آه
که از در زک بخ که زخم خورده رو بگریزند و مقدار این حال سلطان مظفر از بهما
چون چشم اهل قلعه بر علم مظفر شادی خان و بجایهای خود بازگشته جوهر گردیدند
که در وقت اضطرابش در خان و مان خود زده عیال خود را بقتل میرساند
و این عمل را جهره میگویند و فوج و جوق جوق بهادران کجراتی بجو

[illegible]

براناسا لگا گفت کہ ہر چہ میں دارم ہمہ در قلعہ کار و سنت و سن بجانب شما بقصد آن ملتجی شدہ ہوں
 کہ دیار مالوہ را صاف ساختہ بمن حوالہ فرمایند و حال کار بجای رسید کہ ہر چہ دارم از من بزور
 میکیند حمیت و جاہلیت راناسا لگا جنبش در آمدہ با چند ہزار راجپوت خون خوار از قلعہ چتپور
 بر آمدہ متوجہ کارون شد و چون این خبر بسطان محمود رسید از غایت دلیری و تہور راہ خرم
 احتیاط را گذاشتہ ترک محاصرہ کارون دادہ بجنگ راناسا لگا متوجہ شد و اکثر روز راہ قطع میکرد اتفاقاً
 روزی کہ جنگ واقع خواہد شد سلطان محمود راہ بسیار طی کردہ در ہفت کردی راناسا لگا دویدہ
 چون این خبر براناسا لگا رسید ارامی خود را طلبیدہ گفت صواب آنست کہ ہمیں سخت ببرد
 غنیمت باید رفت کہ راہ بسیار بدہ طاقت تردد و حرکت نہ دارد و اکثر تیز رفتہ شود و اوقات
 فوج را راست کردن نہ خواہد یافت و کار بہسوت خواہد شد رایان و راجپوتان ہمہ تخیس را
 و تصدیق قول او نمودہ سوار شدند و فوجہا را راستہ متوجہ کشند چون قریب باردوی
 سلطان محمود رسیدن ہمان طور سی کہ گفتہ بود لشکر یان سلطان محمود یک و دودو
 بجنگ می آمدند و بہشہادت میرسیدند و بواسطہ آنکہ بی ترتیب جنگ واقع شد سی و دو ہزار
 متفر از مردم قدیم شہید شدند و از لشکر کجرات آصفی ناپا اٹھ مسلمانان شہادت یافتند
 و شکست عظیم بر لشکر سلطان محمود افتاد و سلطان محمود از بس کہ دلیر و تہور بود باد و سہ سوار
 و میدان مردانگی با سید چون فوج راجپوتان بجانب او متوجہ شدند جنگ با دپامی برق رفتار
 بجولان در آوردہ در فوجی کہ حکم دریائی کشید و برچہ داشت غوطہ خود و صد و چند زخم بر چون
 اورسید و چون دو ہوشن در برداشت پیناہ زخم از ہوشن دویم گذشتہ بر بدن اورسید و
 با وجود چندین زخم روی از غنیمت نگذاشت و چون از پشت اسب بر تختہ زمین افتاد راجپوتان ویران
 نزد راناسا لگا بردند و راجپوتان ہر یک زبان بوج و شتای او کشودہ خود را فدا می او میباختند و بہادی
 اورامی ستودند راناسا لگا در پیش سلطان محمود صحبت یافت راناسا لگا التماس نمود کہ بعبادت
 تاج سر بندی یا بد سلطان محمود تاج مکل بر رویا قوت براناسا لگا دادہ از خود را صنی ساخت

راجوتان و رآمه قتل عام کردند و بصیحت پیوسته که در آن شب و پاره از روز نوزده هزار را چپوت
بقبل رسیده و چندان غنایم و بندهی بدست لشکر کجراتی افتاد که محاسب و زکار در احصای
آن معترف بعجز و قضاوت گشته چون بامید چون آملی فتح میسر شد و راجوتان حرام نمک بخرامی خود
رسید سلطان محمود آمد مبارکباد گفت از روی عجلت پرسید که خداوند جهان اراچه میفرماید
منظور از کمال بزرگی فرمود سلطنت ماکمل الاله دیارک باشد و سلطان محمود را در قلعہ مندر
کذاشته همان ساعت فراغت نموده بار دوی رفت و روز دگر از آن منزل لوای عزیمت
بجانب چین و تیز را ناسا نکا برافراخت و چون بقلعه دمار رسید خبر رسانیدند که عادل خان
ایرانوز از قصبه دیال پور بهر پیشت رفت بودند که راناسا نکا بعد از استماع قلعہ کرختی بولایت خود
رفت و در شب اول پست و هفت کرده راه قطع نموده میدانی را می و سلامی را بچو و همراه برود سلطان
منظور استین این خبر را سم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانیده عادل خان و امار اطلبینده
سلطان محمود درین منزل بخدمت سلطان منظور آمده معروض داشت که اگر یک و ز بر قلعہ شادک
تشریف فرموده و مرا فراز سازند از آن طرف نه پذیرد کمال تو بقصایان و وزیر سیاف
روزگار من باشد : سلطان منظور و در اور قصبه دادرگذاشته بقلعه شادی آباد رفت و
محمود بوزم مهمانزاری قیام نموده سپکتهای لایق گذاشید سلطان منظور بعد از تسبیح مجلس
سیر عمارات و باغات نمود و لشکر خود رفت و از آنجا با فتح و فیروزی متوجه کجرات شد و سلطان
محمود از غایت الفت و اخلاص چند منزل برسم متابعت همراه رفت و سلطان منظور آصفی
کجراتی را با چند هزار سوار کوچک گذاشته سلطان محمود را در حضرت فرموده عذر خواست و
محمود با اتفاق آصفی در قلعہ شادی آباد قرار گرفته با و مر واران و سپاهیان قدیم خود
فرستاده طلبید امار و نوکران قدیم او را هر جا که بودند بقدم مرور و خوشحالی متوجه میزد و گشتند
چون لشکر بسیار بر سر سلطان محمود جمع شد بصلاح و استصواب آصفی بر سر بیگرن که از
جانب میدانی را می در قلعہ کارون متحصن شده بود عازم کردید میدانی را می بعد و قوف برین

منظور بود هنایت تعظیم چنانچه خان بجا آورده دقیقه از مرگ و فوت فرو گذاشت و
رضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان منظور بود از کجرات فرار نموده بملازم حضرت
فردوس مکانی بابر پادشاه آمد بمکی بخت بران گذاشته که حکومت کجرات منتقل بچاند خان
شود و بجهت امضای این نیت از اکره بمبندو آمد و چاند خان مشورت کرده بآمره حاجت نمود
چون این خبر بسلطان بهادر رسید خطی بسلطان محمود فرستاد که از محبت و اخلاص عجب نمود که حرام خوار
مارا گذاشته اند که پیشتر چاند خان آمده سعی در شتند انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی
الملک بمبندو آمد و برگشته بآکره رفت و وزیرین نوبت سلطان بهادر اصلا سپاسی نفرستاد
ولیکن در مقام آن شد که بسلطان محمود کو شتالی بنده و چون بر بمکنان واضح کردید که بسلطان محمود
از کجرات مدد و کمک نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد که از عهد خصم بشکست و قوت تواند
رکن سی بن را ناسا نکا با استعداد تمام متوجه مالوه گشت و اتفاقاً در آن ایام سلطان بهادر نیز
بجهت تادیب بمتران و کوشمال مضدان قریب بمرجه مالوه رسیده بود و سلطان محمود مضطرب شده
معین خان بن سکندر خان را از سنوا سن سلهدی را بکوک خود طلبید و چون بخدمت سلطان
محمود رسیدند معین خان را استدعای خطاب داده سر پرده سرخ که مخصوص پادشاهان است عطا کرد
سلهدی را بعضی پرکنات و کرده و بجوی نمود معین خان که در اصل سپهر و شن فروشن بود
اورا بعزت نزدی برداشته بود و از پیش سلطان محمود کجریه در موضع بنی سلطان بهادر بنو
و شکایت ولی بخت خود را تحفه مجلس گردانیده چون این خبر بسلطان محمود رسید دریا خا از بخت
سلطان بهادر فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسله ایشان بر زمین است و شت
فینما پن کمتر مانده میخواهد که بحضور رسیده مبارکباد سلطنت نماید و رسول سلطان محمود بفرمایا و
که سلطان محمود از آنکه چاند خان را پناه داده متفعل و ترسار است و در آمدن دیر می نمائی تواند کرد
بهادر بنسلی او نموده گفت که من بجهت چاند خان دل نکرا می ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد و از آنجا که
متواتر بکنار آب گرنی نزول کرد و بعد از پنج روز درین منزل رنسی بن را ناسا نکا و سلهدی پوریه بخت

نکاده هزار را چو بت بر کرده سلطان محمود را بمند و فرستاده خود بچیتور رفت بر دیار
پوشیده نماند که کار را ناسا نکا از سلطان مظفر بالا تر نهاد چه سلطان مظفر بیاید برادر او
را ناسا نکا دشمن را و حرب گرفته سلطنت داد و مثل این قضیه غریب تا غایت معلوم نیست
سی و قیوم یافته باشد الفقه از استماع این خبر سلطان مظفر جمعی کثیر بکون فرستاده بکتابت محبت
و بجا حاشا قلبی را در آن نهاده تفقده حوال او نمود و مدتی مدیریت کرد کجرات در ولایت الوه
و بعد از آنکه فی الجمله حکومت سلطان محمود استقلال یافت کتابت بر بنمید قوای لشکر گذاری
خدمت سلطان مظفر مسل داشته است و عامنمود که چون مهمات بدل خواه صورت یافت
لشکر کجرات را طلبید از سلطان مظفر لشکر خود را طلبید و بعد از رفتن لشکر کجرات ضعف
سلطان محمود مبین و ظاهر گردید و اکثر ولایت از تصرف او بآدم پاره ولایت را را ناسا نکا
بجفت و تغلب بعضی کردید و از حد سار بکپورتا بهلیسا و راسین سلیمی پورینه تصرف خود
دراورد و یک روشد و در ناحیه سیواس و مضامات آن سکند زخان قایلین گشت از ولایت
مانوه عشری در تصرف محمود شاه اند و با پشت هزار سوار در جادری بود اگر چه را ناسا نکا قدرت
آزادخت که تمام ولایت الوه را قایلین کرده و اما از لحاظ سلطان مظفر کشیده غنان می بود اتفاقا
در آن ایام سلطان مظفر رحلت کرد و اعدا را قوت و کمیت بهم رسید غلبه و طغیان سلیمی از خجند
در سنه ست و شصت و شصتیه سلطان لشکر فرام آ و رده متوجه ولایت بهلیسا شد سلیمی در نوای سار
آمد جنگ کرد و بهرست لشکر سلطان محمود افتاد و سلطان بابت سوار در میدان تهورا می محکم کرد
بنامه کمان در آمده و او مدتی در مدای می داد و آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود پاره رده
نموده بنیت چهار سلسله فیل جدا ساخته بمند و محبت کرد بعد از آن سلیمی از راد یکا کمی در آمده
میکرد و در تحف و دیار بزم شیکین فرستاده استغفار را حاضی نمود و چون در شهر و روستا
نشین و شصتیه سلطان مظفر اجابت داعی حق ننموده و در سلطنت سلطان بها و راسته
نشین از آن سلطان مظفر پیش سلطان محمود آمد و ابواسطه آنکه در بون طاعت و

و درین اثنا سلطان بهادر از نحوایی سلطان محمود در آمد و بر بام محل با تفاق افزا گرفت
و کس را طلب سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود سوار از در محل گذاشته خود با هفت نفر سوار
بنزد سلطان بهادر آمد سلطان تقییم و کریم او بجا آورده هر دو پادشاه معانقه نمودند و بعد از
نشستن سلطان محمود و اندک درشتی در سخن کرد تا که از مجلس هر دو ساکت بودند تا آنچنین روا
گشت که اثر تغیر در بنشده سلطان بهادر بود و حرفی که در آن مجلس زبان رفت این بود که ادای محمود
شما همی را امان دادیم همه بمنزل خود قرار گیرید و هر که در حرم سلطانت او را تیر امان دادیم و بتو حیان و
تقیان سر مو تا دردم را از محل بیرون کنند و بعد از ساعتی آصفخان را با صد نفر سلاحدار بجهت محظوظ
سلطان محمود گذاشته خود بیرون محل رفت و روز دوم که دهم شعبان باشد آن هفت نفر که همراه سلطان
آمده بودند تیر امان داده رخصت فرمود و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منبر دارالملک شادی آباد خطبه سلطان
خواندند و شب شنبه زنجیر پای سلطان محمود بنهاده او را با هفت سپر که بزرگتر از همه سلطان غیاث
خطاب داشت با صفیان و اقبال خان میزدند تا بقلعه چپانیز برده نگاهدارند و در شب برات چهارم
شعبان را بیکم مقدم بالها باد و هزار پهل و کولی براردوی آصف خان و اقبال خان شیخون کردند
همان لحظه سلطان محمود از نماز لیل ابراست فارغ شده سرز بالین بنهاده بود که بخوابید و بر آمد چون
زنجیر پای خود را کیست درین اثنا نگاهبانان از ترس آنکه مبادا بگریزد و فرستند پیدار کرد و فساد و مملکت
پدید آید او را شهید ساختند و زهی سگ تازی سپر خ زبون گیر که نیز از اسکان سبزه بکچر
صبح آن شب آصفخان و اقبال خان به چینه و تکفین او پرداخته بر کنار حوض و هور دفن کردند و هفت
سپه را در چپانیز محبوس داشتند سلطان شمسیت سال و شش ماه و یازده روز بود که حکومت سلطان
بهادر در بعد از فوت سلطان محمود و ولایت مانده بفرست سلطان بهادر و آمد و اکثر اوامی سلطان
محمود با و در آمد و چون سلطه ی پورینه پیش از جمیع امر انجدهست پوسته بود بر کارا چین و سازک پور و
رایسین بجا گیر او مقرر شد و خود بعد برسات میر بران پور رفت و بهویت و دسلطه ی همراه بود چون
چنین آثار و طغیان از احوال سلطه ی ظاهر میشد زمان مراجعت ابن یغیر را طلب سلطه ی فرستاد و او

سیده هر دو سکايت سلطان محمود کرد و در تنی از همین منزل مرخص شده و پيچورست
ن بهادر کوچ محمود به موضع بله فرو داده و ترصد آمدن سلطان محمود می بود اما چون معلوم
ن محمود شده بود که مرکز سکايت او در خدمت سلطان بهادر مذکور شده بود و میانه
ب نوکران سکه رخا از اجین کوچ نموده متوجه سواست گشت و اتفاقاً در اثنای شکار
ری از اسپ افتاده دست راست او شکست عنان اختیار از دست داده و قلعہ مندو
بعثت نمود و در استعداد قلعه واری شروع کرد و سلطان بهادر کوچ متواتر متوجه مندو شد و در
منزل نوکران سلطان محمود از وجود باشد بخدمت سلطان بهادر کوچ رسید قلعه را محاصره نموده و محلها تقسیم کرده خود محمود
در در محاصره بود و محقق کرد و چون قلعه بخاطر رسید قلعه را محاصره نموده و محلها تقسیم کرده خود محمود
قرار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس در قلعه مندو متحصن شده هر شب بمحاصره محلها و ارسیده در
سلطان غیاث الدین استراحت مینمود و چون دریافت که نزد قلعه در مقام نفاق اندواز
سلطان بهادر قول گرفته اند از در سه انتقال نموده بمحلها می خود آمد و ترتیب اسباب جنگ
بهره و تعب مشغول شد بعضی یک اندیشان و رین باب سخن گفته که چهل غنیمت و عشرت است
گفت که چون انفاک و اسیرین است میجو ابرم که بطرب و شوق بگذر و بتابع فرم شعبان بیج
و نشین و شهادت و وقت بیج صادق اعلام دولت بهادرشاهی از افق قلعه مندو طالع گشت و در
ساعت چاند خان بن سلطان منظر از قلعه فرو داده راه فراموش گرفت و سلطان محمود صلاح پوشیده
با جمعی قلیل رو برد آمد و چون در خود وقت مقاومت نمید گشتن حرم خود را بردون خود مقدم داشته
بنازیر یک سوار متوجه محلها می خودش و مردم او اسپانزا پرورن گذاشته بمحلها در آمد
افواج سلطان بهادر اطراف محلها فرو گرفته بودند سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان مج
و اهل حرم و اداری او را امان است و یکس متعین عرص و مال کسی نخواهد شد و بعضی نزدیک
سلطان محمود را از گشتن باز داشته گفته که پادشاه کجرات هر چند بشما بد باشد بدی او
و مکران بهتر باشد و لمن غالب است که هرگاه شما خود گرفته با و طاقات کنید این دیار را باز

بطایف الحیل میگزاید تا آنکه بقصده داند چنگ قضا کرد و رشد چنانکه در طبقه کجرات مرقوم گشت و سلطان
به تادیب سایر پورینه متوجه اجین گردید و ولد سلهمدی از اجین کرکخچه چیتور رفت و سلطان بهادر را
در ریاضان مند و والی داده خود عازم رایسین گشت و در انتهای راه حبیب خانزاد باشد و ملو خان
بن ملو خان را بسازنک پور گذاشته قلعه رایسین را محاصره کرد و چون ایام محاصره بتطول انجامید
مقتضی غیور بر صفحات جهان بپیدا شد و سلهمدی سقاقت بعد از آنکه مسلمان شده بود و جو کرده
شده چنانچه این قضیه در احوال سلطان بهادر ایراد یافت و سلطان بهادر قلعه رایسین و آن صوبه
بتمام سلطان عالم کاپلی وال سپرده و اختیار خان را بگجومت و حراست قلعه مند و گذاشته عازم چانپانیز گردید
و در سنه اربعین و تسعیمه استعداده لشکر نموده متوجه تشیخ چیتور گشت و بعد از محاصره بنا بر بعضی امور طریق
مصلح مسلوک داشته باز احمد آباد برگشت و در سنه احدی و اربعین و تسعیمه باز باستعداد تمام آمده چیتور را محاصره
کرد و بعد از فتح چیتور در نواحی مند سور از پیش حضرت حجت آشیانی بمایون محمد پادشاه کرکخچه کجرات رفت چنانچه
در محاش مذکور است ذکر حکومت کما شتهای حضرت حجت آشیانی بمحمد ایما یون پادشاه
چون ملکات مالوه بک ملکات کجرات بمقتضی اولیای دولت قاهره جفتی در آمد آن حضرت بعد تشیخ کجرات
عسکری میرزا وادکار میرزا را در کجرات گذاشته خود بمند و تشریف آوردند و بعد از یکسال غیبت آلمی در کار شد
و میرزایان و سایر اداری کجرات را بی آنکه جنگی واقع شود ترک داده متوجه آکره شدند و این داستان
بجمل خود مذکور است و حضرت حجت آشیانی نیز بواسطه بعضی مصالح ملک مالوه را گذاشته بآکره تشریف
بردند و یکسال بلا و مالوه در تصرف اولیای جفتی بود و ذکر ملو قاضی شاه چون در ملک کجرات بواسطه
سلطان بهادر اختلاف واقع شد و دیار مالوه از فرمان رواسی خالی ماند مقارن این حال حضرت حجت
آشیانی از آکره غان عزیمت بآکره بکال منقطع فرمود ملو خان بن ملو خان با اتفاق امرای مالوه خود
قادر شاه خطاب داده از قصه بهیسا احد و وزیر به تصرف خود آورده میان امرای قدیم قسمت نمود
و بهیست راسی و پور مثل پیران سلهمدی از ولایت چیتور آمده قلعه رایسین و آن نواحی را منصرف
شدند و وزیر بوز قوت و شوکت قادر شاه افزود و مسند اربان اطراف آنها را طاعت او نموده هر سال

قلعه که بر دوزار دوزایم میباشند است میکشند غلخ خان بخاطر که را سید که اگر من همراهی شیرخان
اختیار کنم البته در آنم کلکاری خواهد فرمود و دوزار بر خود قرار داده در فکر کجختن شد و شیرخان این امر
وقوف یافته بشجاع خان گفت که از بعضی حرکات نالاین که از غلخ واقع شد بخاطر سید که او را
تا ویب و تنبیه نیامد اما چون بیطلب آمده ملازمت نمود دل جوئی او لازم بود و اکنون او درین ^{مقام}
پیچ مگوئید تا بر دوزار غلخ خان فرصت یافته که کجخت چون این خبر بشیرخان رسید جمعی را برسم نقاب
فرستاد و خود نیز سوار شد و پاره راه فرقه استیقا و از برای که برسم نقاب فرستاده بودند پاره راه نقاب
نموده برگشتند و سکندر خان استواری را بجهت آنکه مبادا بگریزید بموکل سپرد و ایام حکومت غلخ خان
بوده و نیکو سید زمانی که غلخ خان کوکیت شیرخان این مصراع گفت و شیخ عبدالحمید شیرشیخ جمال که از
نصاحبان شیرخان بود مصراع گفت : با او چه کرد دیدی غلخ کمدی : قوی است مصطفی
لاخر فی عبیدی چون این بیت خالی از مضحکی نبود ایراد شد ذکر شجاع خان چون ملا و ملوه متصرف
شیرخان در آمد چند روز در این توقیف بنوده بضبط و ربط مهمات آنصوبه پرداخت و شیخ خان
که استنهار بشیخا و ل خان دارد قصبه اجین و سارکت یو در دار و حکومت تمام ولایت سپرد و حاجی
سلطانی را و دار و آن لواحق و او و متو غلخ خان را البرکار ماند و آن صوبه تا نزد من بوده متوجه قلعه ^{تهنود}
کردید و بعد از چند روز خبر آنکه فیخر خان بن سکندر خان برادر سکندر خان مجوس بجنک متو خان
شجاع خان استخدا مردم خود نموده متوجه ستواس و اندیزه کردید بعد ملاقی فریقین فیخر خان بعضی نوکر
مصاحب خود قرار داد که بمکی سبی بران مصروف باید داشت که شجاع خان زنده به دست افتد بعضی ^{خان}
باین تقریب شاید که خلاص شود پس از اشتغال نایره قتال و جدال فیخر خان و بعضی نوکران تهور نموده
خود را بشجاع خان رسانیده کرپان و موی سر او گرفته بفرج خود را می شدند درین اثنا مبارک خان
سزنی ازین حال آگاه می یافته خود را بشجاع خان رسانید و ترود در دانه نموده او را خلاص کرد و در حین ^{چند}
ترود نمود که یک پای از ساق قلم شد و از پشت مرکب بزین آمد مردم فیخر خان میخواستند که سزنی را و جد
راجرام شاه کوایر می که در خدمت شجاع بود با اتفاق را چسبوتان چند خود را بگوک مبارک خان سزنی ^{چند}

دورفته کار بجای رسید که شیرخان افغان در زمانی که حضرت خبثت آشایی مرفوع او متغول
و بوسته و مهر بر روی کرده فرستاد و مضمون آنکه چون مغول بدیار بجاکه در آمده از طریق
ست که خود متوجه کرده بود با فوجی فرستاده بخواهی اگر غلله از دوا مغول ازین دیار مراجعت نماید قادر
بفرمان نوشت و مهر بر روی کرده فرستاد و سعید خان و املی که در خدمت او بوده و دیگر
کسانی سخنان راست بی تکلیف میگفت معروض داشت که شیرخان آن مقدار جمعیت
نست دارد که اگر او مهر بر روی کند بکجاست و در دوا در شاه در جواب گفت این چه دوا
حق سبحانه نام در است ملک عظیم بقضیه اقتدار من پرده هرگاه او طریق ادب نگاه ندارد اگر در
است او نگاه داریم و چون فرمان داد و شاه و بطر شیرخان در آمد نشان مهر از رو کاغذ برداشته
علائق خنجر خود و کام داشت و گفت انت ادا الله تعالی در حضور سبب این کستانی پسیه خواهد شد
و ملک لوه در تصرف قادر شاه بود، اگر شیرخان بعد از تغلب و تسلط بر ملک است بخت خیر ما لوه غایم
گفت و بگوچ متواتر از راه که میبار چون قریب بساز کمپور رسید سیغیان و ملوئی که نوکر صاحب
باو گفت طریق اسامی است که چون پادشاه عظیم ایشان این ملک در آمده و طاقت مقابله
باو منقود است بجماع معجیل و اقدام توفیق علی اعلام فرشته طاقت فرماید قادر شاه را می او مستحسن
از این بدینار و در ساز کمپور فرشته برادر پادشاه شیرخان حاضر شد حجاب چون خبر آمدن ملویشیرخان رسانید
او را بکنو طلبیده با اتفاقات خاص ملوفا گردانید و خلعت پوشانیده پرسیه که منزل کجا گرفته آید و در
گفت منزل بنده خاک آستانه است شیرخان ازین ادا سرور شده سر پرده و بارگاه مرصع و کارخانها
در و یکک خاصه و جامه جواب و اسباب توشکینی زیاده و لطیف نمود و دیگر روز در ساز کمپور توقف
نموده متوجه چین گردید و در راه شجاع خانرا فرمود که از مهمان عزیز جز واری باشد و هر چه او را در کارش
از سر کار بدو چون خطه چین رسید عیون ملک لوه عیالته الوقت سر کار نگه منو با و داد و حکم کرده
و اطفال را از قضا چین بر آورده در بانی که میان اردو و قندهار بود قرار گرفت روزی از منزل
و شیرخان و وزیر و از راه و دیگر که جمعی از مغولان کوالیر پلدار می و کلکاری مشغول

چنانچه پول ویر آمد و دید که وودکانی عثمانی خان بختیشت و خود را کبدر بنیاده سجاول خان خواست
که از عثمانی در آشنائی راه رفتن احوال بهتلفظ نماید که اکام عثمانی خان از صفی و کمان حربته زخمی
بشجاع خان حواله کرد و سواد از آن بشجاع خان که بر دور سنگها می فرستند فی الفور او را گرفتند و دیدند که
و شجاع از آن پس راست کرده بجای دست مبطوع محکم نموده و بان دست ناقص جعلی عزلی انداخته و با
او را هماجناک شد و سنگها سن شجاع خان را بر کوه امیده بمنزل آوردند و ازین زخم برپلوی چپ او واقع
شده بود و دست او چون قوت نداشت پویستمال گشته بود و چون شجاع خان زخمی شده بود
و عثمانی خان بجز اسیر مغرب و غوغا در مردم ارواقه و اسلام خان خرابه مردم بزرگ و اعیان
دولت خود را بکنه پیش فرستاد و خود نیز خواست که عیادت نماید اما چون بشجاع خان فهمیده بود
که فرزندان و اقربای او این جرات را بر تحریک و اغوای اسلام خان محمول میکنند ازلی با کئی آن جماع
ملاحظه کرده آمدن اسلام خان را تجویز نموده گفته فرستاد که سیده غلام پدرا ایشان است و در خدمت
پدر شما اتفاق نموده علم دولیت شما را نصیب کرده بود و چنانکه بر بکمان و اینجاست و حالا اگر جان
بسلامت ازین مهلکه بر دوری بکار ایشان خواهد آمد و بنده مجوز مقصد نیست و میخواهد که
ایشان از قلع فرود آیند و آن مقدر از راه مقصد نیست و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
افتخار و سربلندی است چون شجاع خان رکن اعظم دولیت اسلام خان بود و حقوق خدمت
بسیار داشت اسلام خان با وجودی که از کلام او فرار گرفته بود که راست میگوید آن روز تحمل نموده و فر
و کر پیشش شجاع خان رفت و این فترت از بعضی مردم که بشجاع خان نسبت اخلاص داشتند و در مجلس
حاضر بودند شنیده که فتح خان خال فرزندان بشجاع خان که بزیق قوت ممتاز بود و بیچکس سر پنجه او کشتی داشت
گرفت چون اسلام خان را دید که تنها بسر آمده بشجاع خان در آمد خواست که او را از میان بگیرد و درین بار
بمیان بازیده و لگد شجاع خان که آخر لقب باز بها در بر خود نهاده بود و بایا و اشارت مشورت کرد میان
بازیده نیز درین مزمزمه استمان شد و شجاع خان برین حال و قوت یافته فتح خان را فرستاد و اسباب شکنش
طایر سازد و بعد از لحظه اسلام خان را رخصت کرده صریح گفت که من بعد مقصد نیست که بنده ملاحظه

شاه و وزیر خان آنچه حق تردد و مردمانی بودند بجای آورده اما آخر الامر فتح و فیردزی شجاع خان
میر خان کرکنت و بولایت کوزدان در آمد شجاع خان چون شش ششم بر روی دیوار
ت او را بزداشت منظور منصور پچا در آوردند و هنوز زخمهای او بسته نبودند که خطای
رسید منور آنکه ملو خان با جمعیت بسیار در سالنوا مقابل من آورده و کاجیکت امروز
سید شجاع خان بهمان روز بهمان وضع در سکنهای شسته با بقدر متوجه که حاجی خان
و شب در میان خود را بکشد و پنجاه سوار نواحی کوتلی بنوا به بجای خان سید و او را از
ب بیدار کرده همان ساعت بی توقف جنگ انداختند و ملو خان شکست دادند و او غارت و بیل
به بولایت کجرات رفت و باز کرکنت و روز بروز قوت و شوکت شجاع خان رو باز دادند
رفته رفته تمام ولایت الوه تصرف در آمد و چون شیر خان در نواحی کالینجر حبلت نمود و امر سلطنت
بر اسلام خان مؤثر گشت اسلام خان هر چند شجاع خان ناخوش بود اما چون دولت خان اخیلا
کر که خواند شجاع خان و محبوب سلیم خان بود خدمت میکرد و اسلام خان بجهت خاطر و طریقه
انتفات ظاهر از او باز نمیکرفت و اعزاز و احترام او بجای آورد و نام مهمات تمام مملکت بقتدار
او سپرده بود اما آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بر یوان خان شجاع در آمد و کرد
آب بن بکلم از خدمت فراتر چون مانع او شد شت بر دزد و فراتر شجاع خان گفت تا هر دوست عثمان خان را
اول شراب خورده ثانیاً بر یوان خان آمده و ثالثاً لغزش شت زد و گفت تا هر دوست عثمان خان را
بریدند عثمان خان بگو ایامه نزد اسلام خان فریاد کرده و بعد از مدتی شجاع خان چون بگو ایامه
اسلام خان آمد روزی عثمان خان بخدمت سلیم خان رفته اظهار تقطع نمود اسلام خان بروب
کرده گفت تو هم افغانی برو مقام خود بمان کونیه از رسول این خبر شجاع از سلیم خان آزرده
و حرفهای نامناسب زبان آورد و در خلال این احوال روزی یکی از متوابع شجاع خان آمده خبر آو
کر عثمان در دکان آبگری نشسته کار دتیز میکند و سخنان پریشان میگوید شجاع خان از غایت
تو بخبر نشد اما اگر روزی سکههای سوار بر قلعه کوالیر سلیم خان میرفت چون از

بها بجا گشته شد و حکومت مانده داشته میان بازید پسرده خود و سارنگپور برقرار گرفت و چون مدتی برین بنجا
گذشت و سلطنت دہلی اختلال پذیرفت و ہر کسی در گوشہ کہ بود استقلال یافت شجاع خان باطل
طبعی در گذشت ایام حکومت شجاع خان دوازده سال بود و ذکر از بہادر بعد از فوت شجاع خان
بازید پسر بزرگ او خود را افسار نگہوار رسانیدہ تمام ششم و سابع سبب پذیر متصرف شد و چون دو
اجیلابو واسطہ قرب منزلت اسلام خان نزد مردم مغزو و محترم بود و ہمہ خوانان او بودند میان بازید
جمعی را اولاسا نمودہ والدہ خود را پیش دولت خان فرستاد تا طریقہ مصالحہ در میان آورد و آخر الامر
را بہا بران قرار گرفت کہ سرکار اچین و سند و بعضی محال دکر را دولت خان متصرف نشود و
سارنگپور و محال خالصہ شجاع خان و سرکار ہندیہ و کوکمی پراہم و ولایت بہیل وارہ بمیان بازید
متعلق باشد و سرکار رایسین و بہیلسا و محال دکر کہ در ان نواحی واقع است ملک مصطفی
قالبین کرد و بعد تقریر صلح میان بازید بقصد عذر متوجہ اچین شد و در میان مردم می گفت
کہ من بواسطہ تغزیت رسانیدن بخدمت میان دولت خان خون کوفتہ از عذر او غافل
بود و دست او گشودہ کرد و بد و سرور افسار نگہوار فرستادہ بر دروازہ آو کینت بعد ازان اکثر بلاد
مالوہ را متصرف شدہ چتر بر سر گرفت و خود را باز بہادر شاہ خطاب داد و بعد تنسيق مہمات انصوبہ
متوجہ رایسین کرد و بد و ملک مصطفی کہ بجز شجاعت و قوت اختصاص داشت بمقابلہ آمدہ بعد از
محاربات شکست یافت باز بہادر رایسین و بہیلسا را بر دم خود سپرد متوجہ گذر و لاکشیت و از بنجا
چون در تصرف طایقہ میانہ بود سلوک دل خواہ ازان جماعہ بوقوع نمئی آمد جمعی از سرداران میانہ
کہ ہمراہ او بودند انہما را در چاہ انداختہ ہلاک کرد و خود بکنک آن کرورہ را ہی شد و آن جماعہ کھزار
قرار دادہ در جنگ تقصیر نکردند و بفتح خان خال باز بہادر کہ سابقا شتمہ از احوال او مرقوم گشتہ بتوب سید
و بان در گذشت و بالاخر گذر و الارا متصرف شدہ بسازک پور آمد و بعد از چند کابہ بقصد شتر
کرہہ کشک بال شکر آراستہ متوجہ شد و چون بولایت نکور در آمد رانی در کا ولی کہ زن راجہ
ولایت کشک بود و بعد از فوت شوہر خود حکومت میکرد و کونڈان راجہ نمودہ بر سر کھالی جبک

حقوق خدمت ضایع نشود و علم و دولت که متحمل چنین رنج و مشقت بر پا کرده کمترین از او
و چند روز چون شجاع خان غنبل کرد و هجده قات و میرات باطل استحقاق تقسیم نمودند
رشته نسلا سلام اسلام خان صد و نین سیصد و یک نبتة شمس بیچاره بجان انعام فرمود
چون شجاع خان از طرغ و وضع دریافت که این تلقا مشون بقاقت آن دروز را بهر طور گناه
کی آمد و روز و کر و کران خود را گفت تا برال بار کردند مردم شهر را این گمان شد که چون بوز
پر کین شده میخواهد که جای در منزل بگیرد و بعد از آنکه تمام مردم بار کردند سلاح پوشیده فرمود تا بطل
موج ثوابت و سوار شده و بر راه سارک پور نهاد اسلام خان از مغایه این حال شفته شد و
جعی را بهر سم تعاقب فرمود و استعدادش کرده خود و چون شنید که اسلام خان ولی نعمت
بعد از وصول سارک پور در مقام سامان مردم خودش و چون شنید که اسلام خان ولی نعمت
زاده سن میشود و سن هر یک بخوابد و دو تنو انهم گذاشت که کسی اراده بخاطر کند و بعد
صول اسلام خان بنواحی سارک پور از شهر برآمده عیال و بسای مردم خود را پیش انداخته بخا
بالنواله رفت و اسلام خان مالو را به قدرت در آورده عیسی خان را با سپت و دو هزار سوار و قزاقین
کنز است خود کبوالیرا حجت نمود و شجاع خان با وجود قدرت و استعداد اصلا قدرت بولایت
مالو نیرسانید و چون اسلام خان بجهت باغی گری نیازان متوجه لاهور شد و دولت خان
که محبوب اسلم خان و پسر خوانده شجاع خان بود در خواست کنه شجاع خان نمود و او آمده اسلام
حاکمست کرد و اسلام خان قائم غفور بقصیر است او شید سارک پور و ولایت اسپین و بعضی محال
بشجاع خان داده صد و یک اسپ و قماش بسیار و یک است افتاب و طشت طلا و حرمت فرمود
رضخت ارزانی داشت چون شجاع خان بجا گیرفت و اسلام خان بعد از مدتی با جمل طس
در گذشت و امر سلطنت مبارز خان عدلی چه بواسطه معرفت سابق و چه نسبت اسلاف
ولایت مالو با استقلال با و سپرد و او حکومت انجین و پر کنه نولای بدولت خان اجیالا و را
ر بهر طایفه که فرود کرد و در پور شمس پور و بی عماره راجه پریل و حکیم ابوالفتح نامزد شد

بر خود اطلاق کرد و بعد از وسطنت بنکاله جدا شد و دست تصرف سلاطین و هلی بالشان رسید
و از بی هم اسم سلطنت بر خود را انداخته ای طبقه بنکاله از ملک فخر الدین نموده شد سلطان فخر الدین
دو سال و چند ماه سلطان علاء الدین یک سال و چند ماه سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان
سکندر بن سلطان شمس الدین سه سال و چند ماه سلطان غیاث الدین بن سکندر هفت سال سلطان
السلاطین ده سال سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین سه سال کاسن هفت سال سلطان جلال
الدین بن کاسن هفده سال سلطان احمد بن جلال الدین شانزده سال سلطان ناصر
الدین بن احمد هفت روز و ناصح شاه دو سال بابر شاه هفده سال یوسف شاه هفت سال سکندر
نیم روز بابر شاه خواجه سرا و نیم ماه و ناصح شاه سه سال محمود شاه بن فیروز شاه یکسال مظفر جیسی
یک سال و پنج ماه علاء الدین بیست و هفت سال نصیب شاه بن علاء الدین هفده سال ملک فیض
الدین سلاحدار قدر خان بود ولی نعمت خود را بخیر کشته نام مهر سلطنت بر خود اطلاق کرد و مختص
خود را با لشکر آراسته با قضای بنکاله فرستاد ملک علی مبارک عارضین لشکر قدر خان مختص
کرده او را کشت و تمام اسباب و شتم که همراه او بود متصرف شد و سلطان فخر الدین چون نو
دولت بوده از مردم اطمینان خاطر نداشت و نتوانست بر سر ملک مبارک رفت و آخر الامر ملک
مبارک خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر سر سلطان فخر الدین رفت و در سواد
واریعین و سبجانیه او را در جنگ زنده بست آورده بیاسار ساینده و نهان در کهنوتی گذاشته
بدیار بنکاله مراجعت نمود مدت حکومت سلطان فخر الدین دو سال و چند ماه بود و ذکر سلطان
علاء الدین چون سلطان فخر الدین را بقتل آورد با شش هزار تمام در کهنوتی نهان گذاشته متوجه
بنکاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس که در لشکر کهنوتی نافر بوده لشکر را بخوبی
و موافقت نموده و مشورت با آنها ساخته سلطان علاء الدین را کشت و خود بدیار کهنوتی و بنکاله
متصرف گردید مدت حکومت سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه بود و ذکر حاجی الیاس که سلطان
شمس الدین بهیکه لقب داشته چون سلطان علاء الدین کشته شد و تمام مملکت کهنوتی و بنکاله بفرست

از خست و چون پادای رانی پیش از مورد و ملج بود و در این احوال و خواست که ای مردم را فردا در کشتن از
مرز نیمه و جران شده راه فرار پیش گرفت و تمام چشم او بست و ای ای افتاد و فرمود خوب و او را بخانه و از
بعد محنت خود را با کمپور رسانید و در مقام اصلاح شکست و در کینت پناه و از او چون محنت بسیار
خواست که روزی چند بعیش گذراند و هر جا که مطرب و مغنی بود و جمع ساخته تمام روز و شب و بعیش
بشهرت معروف میشد تا اگر در شهر سبز و سعین و قنجه حضرت خلیفه الهی خلد ظلال را فتنه علی
میل شجره ملک مالوه و فریق آسمان ساسی جامی کرد و از هم خان و پیر محمد خان و صادق خان و شاه محمد
خان قندهاری و پیر پیش عادل محمد و محبت محلی خان و جمعی دیگر از بنده را به تین مالوه حضرت فرمودند
و اداری عالی شان بکوب متواز بسیار کمپور شدند چون قریب موضع کنور کر یک فسخی ساز کمپور است
رسیدند از بهادر از صحبت زمان مغیره خاسته بیک مردان مرد را می شد اگر چه افغان کار کرده
حکیم دیده بسیار محنت است اوج جمع شده بودند تا چون اقبال را بهر او بود و جنگ کرده و کینت و از ملک
تصرف ادبیای دولت قادر و در آمد و تفصیل این معرکه و باقی مروب مالوه در احوال حضرت ظل آبی
افاض الله علی العالمین بده و احسانه و اید الله ایام عمره مشروح و بعین گذارش فتنه از بهادر را بانی
روپ متی نام که عاشق و زلفه او بود و اشعار می که بزبان هندوی میگفت روپ متی را در آن
میگرد و صحبت زبان و محالست اهل تندر اقلای عظیم داشت مدت شانزده سال در بلاد مالوه
حکومت و بعد از آنکه از مالوه فرار نموده کجرات رفت و از کجرات پیش را که حاکم قلعه کوخلمر و حیدر
رفت و از آنجا بکازمت حضرت خلیفه الهی آمده و در ملک بندگان منتظم گشت و سالها در خدمت
آو و بعیت حیات پیر و دام و از این مملکت در تصرف کما شتهای این دولت روز افزون است
و کربله بیکار بر منار ارباب و اولاد اناناب پوشیده ماند که چون ابتدای ظهور اسلام در برده نکال
از ملک محمد بخشید که از اداری کبار سلطان قطب ایک بود و بعد از او هم بی اتم و او
و بی حکومت کردند و قایم آنها در منن سلاطین طبقه دینی که کور گشته و چون ملک فخر الدین که
سلاح دار فادر خان حاکم بیکار که از کما شتهای سلطان محمد تغلق بود و او را کشته اسم سلطان

رسم در پیش گرفته در حصار اکره متحصن گشت و چون طاقت مقاومت نداشت هر سال شکست
 قبول نموده سلطان را بازگردانید و بنور سلطان در حد و دیند و بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار
 انواع قماش بخندمت فرستاده معذرت خواست و آئین اطاعت پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید
 مدت سلطنت او نود سال و چند ماه بود که سلطان غیاث الدین چون سکندر وفات یافت او را در سران
 پسر او سلطان غیاث الدین لقب پناه ده بجای در اجلاس نمودند و او نیز آئین در و رسم جدید پیش گرفته تمام عمر
 بعیش و عشرت گذرانید و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد و روحانی خرامید
 مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود که سلطان اسلاطین چون سلطان غیاث الدین رحلت نمود
 او را پسر او سلطان اسلاطین خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند و او پادشاه کریم و حلیم
 و شجاع بود و در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه از خرابه و بنای معمور آباد عقیقی خرامید مدت ده سال حکومت
 ذکر سلطان شمس الدین چون سلطان اسلاطین از داریا بدر عقیقی متوجه شد او را اخیان دولت
 پسر او سلطان شمس الدین خطاب داده بر ایک سلطنت اجلاس نمودند و او نیز رسوم پدران را
 پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانید و تبارج سنه ثمانین و سبعمایه رحلت نمودند مدت سلطنت او
 سه سال و چند ماه بود ذکر او را که کانس چون سلطان شمس الدین وفات یافت کانس نام زمیندار
 بر ملک بکاله استیلا یافت و چون حجت سبحان میر او را کفایت کرد پسر او مسلمان شد و بر تخت سلطنت
 جلوس نمود مدت استیلا کانس هفت سال بود که سلطان جلال الدین چون کانس بمقرر اصلی خود
 متوجه شد پسر او بواسطه حب ریاست مسلمان شده سلطان جلال الدین نام نهاد و مردم در زمان
 او آسوده و مرفه الحال بودند و آخر سنه اثنی عشر و ثمان مایه رحلت نمود مدت حکومتش هفتاد سال
 بود که سلطان احمد بن سلطان جلال الدین چون او را پسر سلطان جلال الدین را در یافت او را پسر او سلطان
 احمد خطاب داده جانشین پدر ساختند و آخر در سنه ثلثین و ثمان مایه از تنگنای جسمانی خلاصی حبه بروحانیات
 پیوست مدت سلطنتش شانزده سال بود که ناصر غلام چون تحت ایالت از جلوس سلطان احمد بن سلطان
 جلال الدین خالی انداخته غلام او از روی جرات قدم بر تخت سلطنت نهاد و شروع در انفاذ احکام نمود و او را که

داده آمد با اتفاق امر خود را سلطان شمس الدین خطاب داد و خطبه بنام خود خواند و در آن
وی سپاه کمال سعی مبذول میداشت و بعد از چند گاه سامان لشکر نموده بجای گرفت
حدود فنیان بزرگ بدست آورده بدار الملک بامر سلطنت می پرداخت تا آنکه دهم
سده اربع و خمیس و سبعمایه سلطان فیروز شاه و حجب از دہلی متوجه کهنولی گردید و سلطان
دین و قلعه اکره متحصن شد و تمام ولایت بیکار را خالی گذاشت سلطان فیروز چون شنید که او
گشت چون که اگر سپید شمس الدین از قلعه برآید جنگ صف کرد و از طریقین آدم بسیار کشته شد
سلطان شمس الدین کرختی با کماله متحصن گشت و فنیان بزرگ که از جا جگر آورده بود بدست مردم سلطان
وز افتاد چون برسات رسیده بود و بارندگی بسیار شد سلطان فیروز سیوم یازدهم ربیع الاول
به دہلی مراجعت کرد و چون سلطان فیروز به دہلی رفت در سنه خمس و خمیس و سبعمایه سلطان شمس
پشکس بسیار که لایق مجلس سلاطین باشد مصحوب رسولان را خلعت داده و خلعت الف
خواست سلطان فیروز نیز از قلعه اتفاق سلوک داشته رسولان را خلعت داده و خلعت الف
ارزانی سلطان شمس الدین در آخر سنه خمس و خمیس و سبعمایه یک تاج الدین را با پیشکس بسیار از دہلی
رفت و سلطان فیروز پیش از پیش تقدیر احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تاجی و
با خلعت و هدایای و مصحوب یک سیف الدین شهنشاه بجهت سلطان شمس الدین فرستاد و نیز
سیف الدین و یک تاج الدین از بهار کشته بودند که سلطان شمس الدین فوت شد یک سیف الدین
حسب الحکم اسپان را با امرای چهار داد و یک تاج الدین خود به دہلی آمد و در سلطنت سلطان شمس
شش نوزده سال و چند ماه بود و ذکر سلطان سکندر چون سلطان شمس الدین رحلت نمود و امر و سروران کرده
روز سیوم فزند بزرگ را سکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند و او نوید عدل و
احسان در داده بامر سلطنت مشغول شد و ابرترهای خاطر سلطان فیروز شاه را ابرام داشتند
فیل و اقسام گمشده برسم پیشکس بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاد و درین اثنا سلطان فیروز
فیل و اقسام گمشده برسم پیشکس بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاد و درین اثنا سلطان فیروز

در بنگالہ چین رسم شد کہ ہر کہ حاکم را کشتہ بر تخت می نشست ہمہ مطیع و فرمان برداری شدند ذکر
 بزرگشاہ چون خواجہ سرائی ملی دولت صاحب خود را کشتہ نام پادشاہی بر خود نهاد ہر جا کہ خواجہ بزرگ
 برد و اورا منہ انہم آمد و مردم دون و سبت بہمت را بمال ذریفہ و بمواہید دروغ مستظہر ساختہ
 بر کرد و خو جمع نمود و روز بروز قوت و شوکت او افزود و عاقبت اداری بزرگ صاحب جمعیت
 یکدیگر اتفاق نمودہ نوہی کردہ پایکان را بخود موافق ساختہ اورا کشتہ مدت طغیان او دو نیم ماہ نمود
 ذکر فیروزشاہ چون خواجہ سرائی ملقب بیاہک شاہ کشتہ شد او را معرفت فیروزشاہ را بزرگ
 برداشتند و او پادشاہی کریم و مشفق بود و چون طواریا م زندگانی او مطوی شد در سہ تنوع و
 سبعین و شان ماہ باہل طبعی در گذشت و قوی آنکہ پایکان چوکی دار عذر نمودہ اورا کشتند
 مدت حکومت او سہ سال بود ذکر محمودشاہ چون فیروزشاہ در گذشت او را مردم بزرگ پیر اورا
 سلطان محمود خطاب دادہ بر سر سلطنت اجلاس نمودند و او پادشاہ متخلق باخلاق
 بزرگان بود سیدی مظفر بخشی نام سرداران پایکان را بخود موافق ساختہ شبی محمودشاہ
 شہید کردند و علی الصبح بر تخت سلطنت برآمدہ خود را مظفرشاہ خطاب دادہ مدت
 سلطنت محمودشاہ یکسالہ بود ذکر مظفرشاہ بخشی چون مظفرشاہ بخشی از روی تغلب و تسلط
 جانشین بزرگان شد تاریکی عالم را فرو گرفت و او مردمی قتال ذاتی باک بود و از علما و صلیحا
 بسیاری را بزرگ شہادتہ رسانیدہ و آخر علاء الدین نام یکی از سپاہیان او سرداران پایکان را
 بخود یار و موافق ساختہ شبی با نیزہ بفریاد یک کرم سرائی او در آمدہ او را بقتل آورد و علی
 الصبح بر تخت نشستہ خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و تسلط مظفرشاہ بخشی
 سہ سال و پنج ماہ بود ذکر سلطان علاء الدین سلطان علاء الدین مردمی عاقل و دانا بود و او را
 اصیل را رعایت کرد و بندگان خاص خود را نیز بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیدہ پایکان
 از چوکی داون بر طرف کرد تا مفرقی با و نزد علما و صلیحا و بزرگان را از اطراف ممالک طلبیدہ
 تفقد انوال آنجا نمود و کمال سلی و اہتمام در معموری بلاد بنگالہ مبذول داشت و مواضع متخذہ

سلطان احمد ناصر را بقتل آورد و هکمی از احفاد سلطان شمس الدین بیکه را بفرمان زد و ای بر داشت
دست سلطنت او هفت روز و بوقلی نیم روز بود و ذکر ناصر شاه چون ناصر غلام را بقتل آورد و نزدیکی
از فرزندان سلطان سلطان شمس الدین بیکه را بهم رسانیده بر سر سلطنت اجلاس نموده
او را ناصر شاه خطاب دادند و طبقات مردم از صنایع و شریعت و خورد و خوراک در مهادان
مرکز الحال و فایز ابوالباشند آخر بتایخ آشتی و شین و ثمان بایه رحلت نموده دست سلطنتش
دو سال بود و ذکر بابر گشته چون ناصر شاه وفات یافت یافت امر او بزرگان آذربایک بشارت
بر سر ایالت اجلاس نمودند و ورزان او سکنه شهر و سپاه آموده حال بودند و او نیز بعیش و عشر
می گذرانید و چون طواری حیات و زندگانی او نور دیده شد در سراسر و سجن و ثمان بایه رحلت نمود
سلطنتش هفده سال بود و ذکر یوسف شاه بعد فوت بابر گشته شاه امر او و معارف ملک یوسف شاه را بجز
و نامزدای اجلاس نمودند و ابوالشاه حلیم و غیره خواه و نیک بخت بود و در سینه مسیح و تمان و ثمان بایه شریف
در هر حد چپای عالم نیستی نمود دست سلطنت او هفت سال و شش ماه بود و ذکر سکنه رنسا بعد فوت
یوسف شاه امر او و وزرالی تقوی نواز سکنه رنسا را بر سر جهابانی اجلاس نمودند چون تحقیق
تقصید این ام خطیر داشت او را معزول گردانیده فتح شاه را بر روی و بر داری برداشتند
دست سلطنت او دو نیم روز بود و ذکر فتح شاه بعد عزل سکنه رنسا امر او بزرگان فتح شاه را
بر روی برداشتند و بر سر سلطنت اجلاس نمودند و او مدعی عاقل و دانا بود و رسم ملک
و سلاطین را پیش نهاد دست ساخته هر یکی را فراخور حالت و منزلت نوازشی فرمود و ابوال
عیس و عشرت و ورزان او بر روی مردم کشوده شد و چون در بلاد بیکالر رسم بوده که هر شب
پنج هزار پاک نبودن یکجایی حاضر میشدند علی الصبح نیز پادشاه ساعتی بر تخت برآمده سلام این
جماعت میکرد و در خصلت میداد و جماعت در که حاضر می شدند توبتی جوابه برای فتح شاه بیکار
بمال فریفته او را بقتل آورد و علی الصبح خود بر تخت برآمده سلام بایگان گرفت و این واقعه در سینه
و سجن و ثمان بایه سکت ظهور یافت دست حکومت فتح شاه هفت سال و شش ماه بود و گویند سال

خلیفه آهی بود شکست یافت و بلاد بیکال مستخر گشت و در سنه اربع و ثمانین و شصت و دو است
خواجه جهان که بعد از خان خانان بحکومت بیکال مرافق گشته بود بقتل رسیده چنانچه در محل مذکور گشته
و اما در ذکر سزاشنی و الفب بحریت بلاد بیکال و اولد در تصرف اولیای دولت قاهره است بمقتضای
شرقیه که در بلاد جوینور و آن حدود و فرماز و ای گردن و از ابتدای سنه اربع و ثمانین و شصت و دو است
و ثمانین و ثمانیه که نوزده و بیست سال و چند ماه باشد سلطان الشرق خواجه جهان شانزده سال مبارک شاه
مشرقی یک سال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی شرقی چهل سال و چند ماه بود سلطان محمود بن ابراهیم
بیت و کیسار و چند ماه بود سلطان الشرق روایت است که چون نوبت سلطنت بسطان محمد
بن فیروز شاه رسید خواجه مرور را بخطاب خواجه جهانی مخاطب ساخته بولایت جوینور فرستاد
بحکومت آن ولایت ارزانی داشت و سلطان محمود و سلطان الشرق خطاب داد
ز قنوج تا بهار حواله نمود چون سلطان محمود را شوکت نامند سلطان الشرق استقلال تمام یافته
شمر و آن پسر که کول و اما و بهار کج را کوشمال داده از جانب دہلی تاپر که کول و را پری و از آن جا
تا بهار و تربت بجل آورد و باز از بهر نولک رار و نقی پدید آمد و فیل و شکاری که هر سال از دیار
ممنوتی و حاج که بر دہلی می آمد چند سال بواسطه زبونی حکام نیز سدا زیادت نمود و چند آن عظمت
شوکت او در دل زمینداران قرار گرفت که هر سال بطلب خراج مقور بچوینور میفرستادند و در
سنی و ثمانیه ترک غارتگر اجل متاع حیات و زندگانی سلطان الشرق را بغارت برد و دست
مکوتش شانزده ساله بود بمقتضای ذکر مبارک شاه شرقی چون سلطان الشرق وفات یافت
تقدیر این حال در حکومت دہلی پیش از پیش منتحل شد و کار سلطنت از نظام افتاد ملک
مبارک قرقل که منشی سلطان الشرق بود با اتفاق امر و سرداران خود را مبارک شاه
خطاب داده لوای حکومت برافراخت و در جوینور و دکر و لادی که در تصرف سلطان
الشرق بود خطبه بنام او خوانده اند و چون ملک و اقبال خان خبر رسید که سلطان الشرق فوت کرده
مبارک قرقل خود را مبارک شاه خطاب داده و در سنه ثلاث و ثمانیه لشکر کران فرام آورد

مجتهد خراج بکند و ده اساکینین شیخ نور قطب عالم قدس شریف تعیین فرمود و هر سال از پای و در آن
بواسطه دریافت طواف هزار فایض الانوار شیخ نور تقیه پند و می آمد از بکرت اخلاق حمیده و
بسیار سالهای دراز با مملکت پر و احانت و تمام عمر او بعبادت و عشرت گذشت و آخر در سن
تسع و شصت و شصت و شصت با جل طبعی در گذشت و مدت سلطنت او هشت سال و چند ماه بود که نصیب شاه
چون سلطان علاء الدین رحلت نمود و از وزیران وقت از گروه پیر و نصیر شاه را بر برداری برداشتند و او را
خود را اختیار نموده هر یکی را منعایت آنچه در رعایت نموده بود مقرر داشت چون در سنه اثنی و عشرين
حضرت در دوس مکانی نظیر الدین محمد ابراهیم پادشاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر رودی را بقتل آورده
مملکت و اهل متصرفت کشت ابراهیم مران کرده افغان که بخت به سلطان نصیب شاه التجا آورد و در بعد چندی
سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز با تلجی شد و او را که از خور کجایش وقت جاگیر بطقف نمود و در
سلطان ابراهیم را بخت خود خواستگاری کرد و در سنه تسع و شصت و شصت بواسطه حصول نسبت
اخلاص و محبت تحفه های نفیس محبوب ملک مرغان در قلمرو سلطان بهادر را لازم نمود
بجملعت خاص سرفراز گشت و بعد از این احوال بنمایان بنظر رسید نصیب شاه مدت یازده سال
حکومت کرد و بعد از در اندک مدت ولایت بکالہ تبرک شیر خان درآمد و چون حضرت جغتو
ایشانی بنغالب شیر خان در بکالہ درآمد روزی چند جهانگیر قلی یک از جانب آنحضرت حکومت کرد
و باز شیر خان جهانگیر قلی یک را بقتل آورد و متصرف شده چنانچه بمحل خویش برگردست و مدتی
از امرای سلیم خان بن شیر خان حکومت کرد و بعد از سپهرش خود را سلطان بهادر خطاب
نوامی حکومت برافراخت و بعد از آن حکومت بکالہ و بهار سلیمان کرانی که از امرای سلیم خان
قرار گشت و او مدت ده سال باستقلال حکومت کرده ولایت او را نیز متصرف شد اگر چه
بنام خود نموده بود اما خود را حضرت اعلی می گفت و چون او در گذشت پسرش بایزید قائم مقام
و حکومت او نیز در روز کشید که بعضی خویشان کشته شد و حکومت بر او و برادر او قرار کرد
و او مدت دو سال حرکت المذبحی نموده و در سنه اثنی و عشرين و شصت و شصت او را از حاکمان که سپه

بنظر رسیده بود که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شاه و دلیعت حیات سپرد و الهی علم
بالصواب و در سنه سبع و ثمان مایه ملو اقبال خان باز آمده قنوج را محاصره نمود و سلطان محمود
با احد و دی از خاصه خیلان متحصن گشته داد مردمی و مردانگی داد و ملو خایب و خاصه بر کشته بدلی آمد
و چون در سنه ثمان مایه ملو اقبال خان بردست خضر خان در لخواجی اجود بس گشته شد چنانچه مذکور
سلطان محمود را در قنوج گذاشته بدلی آمده بر سر آبا می کرامت کیه زد و سلطان ابراهیم فرصت را
بغیثت شمرده در سنه تسع و ثمان مایه بقصد تسخیر قنوج عزیمت کردید سلطان محمود با لشکر بدلی کنگ
سلطان ابراهیم روانه شد و هر دو برکنار آب کنگ برابر یکدیگر فرو آمدند و بعد از چند روز جنگ
ناکرده بولایت خود برگشتند و مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدلی رسید امر از رخصت جایگزین
سلطان ابراهیم باز آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از آنکه مدت محاصره چهار ماه کشید و مدد و کمک
از بدلی نرسید ملک محمود امان خواسته قنوج را سپرد و سلطان ابراهیم قنوج را با اختیار خان حاکم
بشنید و بدلی را همی شد و رانشی راه تا تارخان بن سازکنان و ملک مرجان غلام ملو اقبال خان
از بدلی آمده پوشید سلطان ابراهیم قوت و استظهار گرفته متوجه سنبل گشت چون بسنبل رسید اسد خان
لودی سنبل را گذاشته که کجیت سلطان ابراهیم سنبل را بتارخان سپرده متوجه بدلی شد و در اثنای
قصد برین رافت نمود و ملک مجاهد و چون بکنار آب چون رسید منبیهان خبر آوردند که سلطان منظور
کجراتی بجا آورده بدد کمک سلطان محمود می آمد سلطان ابراهیم غمان تهور از دست داده متوجه
چوینور شد سلطان محمود حکومت سنبل بدستور قدیم باسد خان لودی داده بدلی مراجعت نمود و در
احدی و ثلثین و ثمان مایه سلطان ابراهیم بر سر قلعیه ایانه آمد و خضر خان درین وقت بسطنت و بدلی
استقلال داشت از بدلی برفع او متوجه شد بعد تلاقی فریقین از صبح تا شام معرکه قتال و جدال نرم
و روزگراشتی کرده سلطان ابراهیم چوینور و خضر خان بدلی مراجعت نمودند و در سنه سبع و ثمان
و ثمان مایه چون شکست و رنجیت سلطان ابراهیم درست شد و از متروان اطراف و لخواجی خاطر جمع
نمود و اشیای تسخیر کاپی نموده باستعداد تمام متوجه شد درین اثنا خبر رسید که سلطان بهوشک غور می

دید و زائشی را در مفسدان امانده را تا و سبب نموده بقنوج رسید و سبب
داده در مقابل آمد و چون آب گلک در میان دو لشکر حایل نمود و او ماه و روز
بر شمسند و بچنگ آمد پای جرات و مردانگی در میدان تهور نهاده توانست از آن
شست و جنگ ناکرده بپای خود بازگشتند از وصول جوینور بمبارک شاه خبر رسید
محمود از کجرات برشته بدلی آمد و طواقبال خان اورا با خود گرفته باز متوجه قنوج شد و بمحود استماع
شروع و در استعدادهای مجمل اورا فرستاده در سینه اربع وثمان ایتدای حق را آجا
سلطنت او کیال چند ماه بود که سلطان ابراهیم مرتی بعد از فوت مبارک شاه اراغی دولت شروع
کرده و اورا سلطان ابراهیم خطاب داده بر تخت سلطنت و اراک حکومت اجلاس نمود
ملقات انا م و در عهد من و امان قرار گرفتند و علماء و بزرگان که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند
چون که در ان ایام دارالامان بود و آورده و آن دارالسلطنت از فرقه م علمای دارالعلم کردیم
و چندین کتب و رسائل بنام او تصنیف شد مثل حاشیه هندی و بحر المواجه و فتاوی ابراهیم شاهی
و ارشاد و غیر ذلک و چون غول آلهی قرین آن پادشاه عالم پرورد بود و احبم در عنوان دولت
بتجارب و کار دانی از جمیع سلاطین هند و در مضمار معانی قصب السبق ربود و در غزه ایام سلطنت
لشکر فراهم آورده و بر جمیع سلطان محمود و طواقبال خان که خیال تسخیر در داشتند متوجه کردید و چون
بر کنار آب گلک بر دو لشکر بمقابل یکدیگر فرستاده آمدند سلطان محمود بواسطه آنکه طواقبال خان
در امور سلطنت داخل نمیداد و در فیصل مهمات ملکی ایجاب نمیکرد و بدین ترتیب و در غرض
بیهانه لشکار از اردوی خود بر آورده سلطان ابراهیم پوست سلطان ابراهیم از نخوت و غرور
بر ادای کمک موفق نشد و در لوازم پرسش و دلجویی تهاون و تسلل نمود سلطان محمود
آزرد و خاطر گشت و خود را بقنوج رسانید و تهاون دار قنوج را که از قبل مبارک شاه آرا
می بود و اورا میرزا و ده هر لوی می کشید بر آورده قنوج را متصرف شد و بعد وصول این خبر
سلطان ابراهیم جوینور و طواقبال خان بدلی را حجت نمودند و در بعضی تو

سلطان محمود خلجی بعد اطلاع بر مصمون و عیینه کتبی شتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده علیخان را با تحفه لایق
از سلطان محمود شرقی برسل داشت و در آن مذکور ساخت که نصیر خان صاحب کاپلی از خوف الهی از
رسیدن شوکت و شکاه تائب گشته قرار داده که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جاده شریعت پرور
نهانند و در تقلید احکام سماوی تهاون و تکامل جایز ندارد چون سلطان مرحوم هوتک شاه این دیار
بقادر خان لطف نموده بود و این طبقه در مسلک انقیاد و اطاعت مانسک است از هر یک که گشته
و در گذشت بنموده تعرض میا و او ز سانسند و هنوز جواب مکتوب و عیینه علی خان نرسیده بود که
باز عرصه است نصیر خان و رو یافت مصمون آنکه این فقیر از زمان سلطان هوتک شاه حلقه خلجی
در کوش و غاشیه اعتقاد بر دوش دارد و آنان سلطان محمود شرقی بواسطه کینه ویرینه و عداوت قدیم بر سر
ولایت کاپلی آمده شوکت این دیار را متصرف شده فقیر را جلای وطن کرد و زنان مسلمان را اسیر ساخته و
با وجودی که سلطان محمود شرقی در تادیب نصیر خان حضرت حاصل نموده بود و فاما نصیر خان بسیار بجز
وزاری نموده در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمان مایه از اربعین بصوب چندیری و کاپلی عازم گردید
و در چندیری نصیر خان ملاقات رسید و از چندیری متوجه او حسین شد و سلطان محمود بعد استماع این
از کاپلی نواب توقف استقبال نمود و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جوینوار فرود کرد و جمعی در کرا فرستاد
تا ساقه لشکر جوینوار را تاراج کنند و این جمعه رفته پس ماندای اردو را کشند و هر چه یافتند تاراج بردند
فوجی که در مقابل تعیین شده بود دست بمقابله و محاربه دراز نمودند و از طرفین مردم کار آمدنی گشته شدند
بالآخر طرفین باریه خود قرار گرفتند صبح روز دگر سلطان محمود خلجی بمحاربه و لشکر فرستاد تا سرازه غنیمت مسدود
سازد و غنیمت برین اراده مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف کرد و سلطان محمود
خلجی بر استحکام منزل و قوف یافته فوجی را فرستاد تا نواحی کاپلی را تاختند و غنیمت گرفته باز گشته شد
چون موسم برسات رسید صلح گونه نموده از آنجا مراجعت نمودند سلطان محمود خلجی چندیری آمد و سلطان محمود
شرقی فرصت غنیمت دانسته لشکر تباحث ولایت برادر که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند از فرمود سلطان
محمود خلجی فوجی بحد و کوکب مقدم ولایت برابر فرستاد و چون فوج سلطان محمود شرقی طاقت مقاومت نداشت

پی و ارد چون از د پادشاه قریب یکد یک رسیدند کار یک با دزد و دزدان
برک شاه بن خضر خان از د پادشاه شکر عظیم فرما هم آورده بقصد خیر جوینور عازم گشته سلطان
جیتار از دست داده جوینور را می شد سلطان خوشگلی تراج کاپی را بدست آورده خطبه
شد و مراجعت نمود و در سه رعبین و ثمانه مری بر ذات سلطان ابراهیم طاری کردید هر چند
نمودند فایده بران مرتب نشد و بالاخر داعی حق را اجابت نموده مدت سلطنت او چهل سال و چند روز
سلطان محمود بن ابراهیم شرقی چون سلطان ابراهیم و معیت حیات پسر دو پسر بزرگ او سلطان محمود
جوینور جلوس کرد و قائم مقام بر گشت بنابین اهل خلافت بغضبان امطار احسان سر بر گشت و
ت را از سر و دقتی در و امی برید آمد و مردم را ابتیاج و خوشی روی نمود و بعد از ان نظام احوال پناه و
مکت و تادیب مفسدان و متمدان در سه سب و ثمانه ایچی سکتان با تحف و دایا بجهت سلطان
علی فرستاد و پیغام نمود که نصیر خان جهان و د قادر خان قابض کاپی قدم از جاده شریعت محمدی پران
را دانه پیش گرفته است و قصبه شاه پور را که پیش کاپی معمور بود خراب ساخته مسلمانان را جلوس
نموده در زمان سله را بکافران سپرده و چون از زمان سلطان سعید خوشگ شاه ملی یومنا بیا سکتان
و رابط سودت بین ایچا پس اشکام پذیرفته حکم فاسی عقل لازم نمود که این معنی را بر غیر حق زیر کشوف سازد
اگر حضرت شود و او را تادیب نموده شعار دین محمدی دران و دیر را بچ کرد اند سلطان محمود بچی در جواب فرمود
سر قبل ازین این سخنان از حجت بسبب رسیده بود و آنان که آن قده و سلاطین اعلام نمود بجهت علم ایچا
برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع پادشاهان واجب است و اگر افواج قاهره تادیب مفسدان است
شوج بنی شدند ایچا بجنب بر ترافع او عازم میکردید و اکنون آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باد
ایچا این معنی جوینور آمده معروض داشت سلطان محمود شرقی سرور خاطر کردید دست و دزد بچر فیل برسم
تحفه سلطان محمود بچی فرستاد و استعدا و شکر نموده عازم کاپی گشت نصیر خان برین امر مطلع شدند و نظر
سلطان محمود رسل داشت حشمون بکای این و دیر از سلطان سعید خوشگ شاه با حجت نمود
نظام سلطان محمود شرقی میخواست که بعلیه و استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر دشت سلطان لاز

فصل چهارم در مکتب غلامتوجه ولایت او دلیه کردید و آن نواحی را با حجت و تاراج نموده بتخت سهارا شکسته
وزارت ساخته بفتح و فیروزی مراجهت کرده در بند اثنی و شین و ثمانیة بجز از حجت این دوی بیست و شش
ست سال و چند ماه بود و ذکر محمد شاه بن محمود داشت چون سلطان محمود از میان رفت او را و ارکان
ولایت شاهزاده بهیمن خان که لیر بزرگ او بود بسلطنت پرداخته سلطان محمد شاه خطاب دادند و چون
وزار ارکان جهان از بیانی مناسب بود کارائی که لایق او بود از پیش گفت امر او انجمن ملک
وزار از حکومت معاف داشتند و برادر او حسین را بکفایت بر داشتند ایام حکومت او قریب
پنج ماه است و ذکر سلطان حسین بن محمود شاه چون برادر او محمد را از کار ملک معاف داشتند او را
بکفایت برداشته ندای عدل و انصاف در دادند و جمیع اموال بزرگان مطیع و متباعد گشتند و چون
همای تخت او تنجیر بلاد مر داشت سه کس سوار و هزار صد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت او
کردید و در اثنای سیر دایر ترست را پایمال حوادث نموده از متر دان آن اخیر چنان گرفته چون ولایت
او دلیه رسید نواج چیته نهب و تاراج باطراف و کناف بلاد فرستاده رای او دلیه از راه عجز و زاری در آمده
و کیلی بخد مت سلطان فرستاد استعفا می تقصیرات و جرایم خود نموده سی زنجیر فیل و یکصد اسب
واقف شده و امتد بسیار بر کم شکش ارسال داشت سلطان حسین از آن حد و بفتح و فیروزی مراجهت
نموده بچونپور آمد و در سنه احدی و سبعین و ثمانیة امرا می خود را بقصد تنجیر قلع کوا ایر فرستاد و چون
ایام محاصره بطول انجامید رای کوا ایر شکش داده در ملک مطیعان بیشک گشت و در سنه
ثمان و سبعین و ثمانیة سلطان حسین باغوائی ملکه جهان که حلیه او دختر سلطان علاء الدین
بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان بود بایک کله و چهل هزار سوار و یک هزار و
چهار صد زنجیر فیل بهوای تنجیر و هلی بکک سلطان بهلول لودی کوای عزیمت بر افراخت سلطان
بهلول رسول بخد مت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که اگر سلطان بباد و بشتر لایق فرماید
تا قلعه پانه با ایشان متعلق باشد هنوز از من و جواب نرسیده بود که سلطان حسین اکثر ولایت
و هلی را مقرر شد سلطان بهلول عجز و زاری را وسیله نجات خود ساخته پیغام نمود که بلادی متعلق

د قصد نموده آمده بفتح ملحق گردید و بعد از چند روز سلطان محمود شرقی مدین
م شیح چایله که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود چینی خلیفه نسبت اراده و اعتقاد
ن میکرد و الحال در کسند سلاطین مند و مونسنت فرستاد مضمون آنکه مسلمانان
در وقت گشته میشوند اگر در اصلاح ذات البین سعی فرمایند بهتر باشد و فرستاده سلطان
م شرقی در خدمت شیح چایله چنین تقریر نمود که با الفعل قصبه را متبه بنصیر خان می پایی
م نامراجبت سلطان محمود چینی چهار راه قصبه اوج و سیاه کالیپی که متصرف سلطان
م قصبه در آمد از آن بنصیر خان خواهم گذاشت چون فرستاده سلطان محمود شرقی این
م بن شیح حامد رسانید شیح وکیل شرقی را بجا دم خود همراه نموده بخدمت سلطان
م فرستاد و کسوب نصحت آئین م قوم فرموده مرسل داشت سلطان محمود چینی
م صلح صورت پذیرفت آنانی خان چون بجای وطن بود رفتن برکنه را نه تر رعایت داشته
م بعین رسانید که چون در حضور اشراف و در خدمت شیح چایله او عده مینماید یقین است
م تحلف نخواهد شد سلطان محمود چینی چون دید که صاحب معامله باین صلح را خست فرستاده
م سلطان محمود شرقی را بحضور طلبیده صلح را قبول نمود مشروط آنکه بعد از این متعین اولاد داد
م خصوصاً نصیر خان جهان گرد و در آخری قدم عساکر او درین دیار زسد و بعد از چهار راه کالیپی و قصبه
م حواله نصیر خان جهان نمای چون اساس صلح توجیه ظاهری و باطنی شیح چایله استحکام پذیرفت
م محمود شرقی را مشمول انعام و اکرام نموده در خدمت فرموده و خود اتفاقات بر موطنان دار الملک
م مند و انداخت و سلطان محمود شرقی نیز متوجه جوئیور گردید و بعد وصول جوئیور دست نبل و عطا
م استیس جوئیور و سخا برآورده طبقات اقامت اعلی اختلف مرا تیمم محفو تا ویرمند گردانید و چون چند
م در جوئیور قرار گرفت و سپاه شکست ریخت خود دست نمود و متوجه ولایت چنبارک گردید
م و بابر را نهیب و تاراج نموده مفسدان ناحیه را علف کشید گردانید و بعضی برکنات و قصبه
م

و بار و کار استعداده نموده و ملی شد چون نوبت ثانی باز گرخت سلطان سکندر در تقاب نموده چون در
از تصرف او برآورد و چون منشا رفته و فساد سلطان حسین بود سلطان سکندر بر سر او رفت بعد از
جنگ آن ناجیه را که در تصرف سلطان حسین بود نیز تصرف شد و سلطان حسین که گنجینه ملتجی بحاکم بنکاله
گردید مدت سلطنتش نوزده سال بود بعد از شکست چند سال و کرد و قید حیات مستعار مزیون بود
بعد از این سلطنت شرفیه منتهی گشت ششست فقرت نمود و هشت سال و چند ماه حکومت کردند
طبق حکام کثیر چند نفوز سه سبع و اربعین و سبعمایه تا سنه خمس و تسعين و تسعمایه و دویست و چهل و نه
سال و در سلطان شمس الدین آل طاهر پوشیده بنامند که ولایت کثیره هم وقت در تصرف راجه بود
و ادبی هم حکومت میکردند تا در سنه خمس و عشر و سبعمایه که ایام حکومت راجه سنه دیو بود شاه میر نام شخصی
که نسبت خود چنین میگفت که شاه میر بن طاهر آل بن کرشناسپ بن نکر در وانتهای نسبت آهای
خود با جن که یکی از پانزدانست و احوال پانزدان در مهابهارت که بفرموده حضرت خلیفه الهی
ترجمه کرده بر زم نامه موسوم ساخته اند مذکور است مینوده آمده نوکر راجه شده مدتی خدمت کرده
اعتبار یافت و چون راجه شده دیو در گذشت پسر او راجه زنجن بجویمت نشست شاه میرزا
وزیر خود ساخته در کارخانه حکومت بروی گذاشت و تا بقی پسر خود که چند نام داشت با و
تفویض نمود و چون راجه زنجن فوت کرد راجه ادون که قراست او بود از قندار آمده بجو
نشست و شاه میراکه تا بکی چند ربن راجه زنجن میکرد وکیل خود ساخت و دو پسر او را یکی حمید و دیگر
علی بنام داشت اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت و شاه میر او پسر دیگر نیز بود یکی نیز اساک و دیگر
هندال نام و اینها صاحب ائمه و حالت بودند چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلا می بهم رسانیدند و
راجه ادون دیو از ایشان ریچنده از آبدن بجانه خود منع کرد و شاه میر و پسران تمام پرکناست کثیره تصرف
شدند و اکثر نوکران راجه را از خود ساختند و وزیر و زقوت و غلبه می یافتند و راجه زبون تر
می شد تا در سنه سبع و اربعین و سبعمایه راجه ادون دیو در گذشت و زنان او کو یاد و یو قایم مقام
شده خواست که باستقلال حکومت نماید و شاه میر پیغام فرستاد که راجه چند ربن راجه زنجن را بجو

آن سلطان دار و کرد بلی را تا بشود که روی من گذارند در ملک تو کران مستقیم
سلطان بر روی دلی قیام نمایم سلطان حسین از غایت کبر و تجرمتش و بر ابله و جاهل
مناقصه نمود و بالاخر سلطان بهلول افتاد بر خون و نضرت خداوندی نموده با شتر هزار سوار از دلی آمد
و بروی سلطان حسین فرود آمد چون آب چون میان دوشگر حایل بود و بر چنگ اقدام میکرد و از اتفاقا
روزی لشکر یان سلطان حسین نجات فرشته بودند و بغیر سرداران کسی در اردو نبود لشکر یان سلطان
بهلول فرصت انقضا وقت استوای اسپان در دریای چون از جنت ندر حید این خبر بهلول
حسین میگفتند از سخت و غرور قبول میکرد تا آنکه مردم سلطان بهلول دست تبارج اردو را ز کرده
اطراف اردو فرو گزشتند و لی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد و ملکه جهان و سایر اهل حرم گرفتار شد
سلطان بهلول رعایت حق نگ نمود و در تعلیم و احترام ملکه جهان کوشید و سایران نموده و بجهت
سلطان حسین فرستاده چون ملکه جهان به سلطان حسین پوست باز در مغزو پوست آورد آید
شرعی و راخواهی نمود و سلطان را بر آن داشت که سال و کرامت او لشکر نموده متوجه جنگ
بهلول گشت و چون سافت اندک از سلطان بهلول رسول فرستاده پیغام نمود که سلطان آنکه
تقصیر من بگذراند که روزی بکار ایشان خواهم آمد و چون تقدیر من رفتن بود که دولت از خالواد
سلطانین شرقیه برود و اصلاحی و کوشش کرد و بعد تر قیام صفوف از شکست بر لشکر جنوبی
و همچنین متعبد گیر استعدا تمام آمده راه فرار پیش گرفت و در دفعه چهارم کار مرتبه سلطان
لیک شده بود که خود را از اسپان فرستاده که بکشت و این داستان مشروحاً و مفصلاً در طبقه سلاطین
و بلی مرقوم گردیده و در مرتبه چهارم سلطان حسین بر بقیعه ولایت خود که محصول آن
نمود قانع شده میگذاشت و سلطان بهلول طریق فرستاد و سلطان حسین را جوابت نمود و از سر بطنت سلطان
چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود و از سر بطنت سلطان حسین را جوابت نمود و از سر بطنت سلطان
سکنت سلطان حسین بارگشاه ایران آورد که متوجه دلی شد و لشکرت پذیرا از برادر
از نینوا آمد و از نینوا به نینوا عازم دلی شد چون جنگ واقع شد بارگشاه ایران

صلح اداخت و علی شیر از مصالح کردن سرحد به بجان تعجیل بر لشکر سلطان همیشه بخون آورده
اورا شکست داد و بعد از شکست یافتن سلطان محمد یی چون شنید که دلی پور خالی است بجز
آن متوجه شد آن سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست مأمور بودند بیک پیش آمده اکثری بقتل
رسید و درین اثنا چون علی شیر فتح نموده بان حد و در رسید سلطان حمیر طاقت مقاومت
در خود منقود و دیده بولایت کمران فرار نمود و میران نام وزیر حمیر که محافظت سری مکرعده او
علی شیر را از شهر از جهه طلبیده عمری گزرا با او پیروده و حمیر بعد ازین واقعه که نسبت و کسایل و دوا
حکومت کرده در گذشت اگر سلطان علاء الدین چون سلطان حمیر در گذشت برادر بزرگش
که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست و برادر خود
خود شیر اشاک صاحب اختیار ساخت و در ابتدای عهد او فزونی بسیار شد و در آخر
قطعه عظیم افتاده خلق بسیار تلف شدند و طایفه ستری را که مخالفان و ورزیده در کشتن و
بودند لطیف الحیل دست آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم استبداد فراغت و نزدیک
یکی پور شهری بنام خود بنا فرمود و از احکام مجزیه او بود که زن بکاره از مال شوهر است ببرد
دست حکومت او دوازده سال و هشت ماه و نیمه روز بود و در سلطان شهاب الدین
بن سلطان سمش الدین چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود برادر خود شیر
آتش گداز نام داشت بعد از او به سلطنت رسیده بود و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق
پسندیده داشت روزی که فتح نام از جای نمی آمد آن روز او داخل ایام عمر مینداخت و آثار
که درت از بفرقه او ظاهر میشد و ولایت مجده را با مالکان قدیم می پروردش که بکار آب بستند
و گویند خان حاکم آن دیار بیک پیش آمده شکست یافت و سکنه قندار و غزنین از وایم و در هرکس
بودند و باشت مکر که آنان باشتی فخر مشهور است و پرست و رفت و از مخالفان جمع عظیم را
بقتل رسانیدند و بقتل هند و کش در آمد و بواسطه صعوبت راه محنت بسیار کشیده و حاجت نمود
و کنار آب متلعن نمیکرد خود مساحت و راجه مکرگوت که بعضی از محال متعلقه و ملی را غارت کرده

به میر قبول این امر کرده انقیاد نمودند و از این لشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت و معنی مبرح
پس آن اجل آید موسی بنیاد رود و اظهار شد شاه میرزا را بقوایم قبول کرده اسلام آورد و یک روز
با هم بودند و وزیر و دیگر شاه میرزا گرفته مقید ساخت و لوای حکومت برافراشته خطبه و سکه بنام
شاه خود را سلطان شمس الدین خطاب داد و چون ابتدای ظهور یافت حقی در بلاد شیر
از است ابتدای طبقه کشمیر از کرده شد انقضه کشمیر از کرده شد انقضه چون سلطان کن
است رسید رسوم ظلم و تعدی که از احکام سابق مانده بود دیگر را بر طرف ساخت و خاطر از عدا
منمود و تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت و بخراب شده بود از سر تعمیر نموده بر جای انکشته داد
پس از آنکه شش کی حاصل از ایشان نخواهند گرفت پس زایت پادشاه دین پرور
سایه افکند بر جهانگیر : مرغان فلک رسانیدند خبر عدل و بهر کشور قاضی
وزیر و زار خان ظلم گشت زیرا وزیر بر کوه بنده که در بجزیر خشی قندار بود و جمعیت تمام بر سر
گشتم آمد تمام آن ولایت را زیرا وزیر ساخت و راجه بنده دیوزر بسیار بر جای توجیه انداخته
بجانبه مشکین خراب شده بود و در بجزیرت سر را آنجا نتوانست بود و بنده دار باز گشت و
چون آوازه شجاعت و یکنامی سلطان شمس الدین در اطراف شهر گرفته و از روی شجاعت
بکار حکومت مشغول شد جمعی را از ظالیف اول که مخالفت ورزیده بودند از ولایت کشتوار
گرفته ریاست رسانید و بعد از استقرار و استقلال جمیع امور را به عهده جمعی و علی شیه
پسران خود گذاشت و خود بجز اعانت و عبادت مشغول گشت و در گذشت مدت حکومت
اوسه سال بود در سلطان جمعی بن سلطان شمس الدین چون سلطان شمس الدین اجابت داعی
حق نمود و سلطان حمزه با اتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و از علی شیر که در
جمیع امور در آیام زندگی پدر با و شرکت مینمود همیشه ملاحظه داشت و در مقام دفع و رفع کینه
بی بود و چون سپاهیان حمزه بر علی شیر گرد آمده او را بسططنت برداشته در ولی پور

مشتمل بر اخلاص و انظار بندگی فرستاد و نوشت که هر جا حکم شود بجا آرست برسم و ایچیان صاحبزادانی را رعایت
 بسیار کرد و در خلعت نمود و چون نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحبزادانی رسید اتفاق بحال او
 فرمود و خلعت طلا و دوزی و اسب ازین مرشح فرستاد و فرمود و چون رایات جناب از دلی
 بجانب پنجاب معطوف کرد و بجا رسید برسد سلطان سکندر بمووجب این حکم وقتنی که حساب
 قرانی از کوه سواکت بجانب پنجاب متوجه بودند با ششکشی بسیار روانه قازمت کرد و در راه شامی راه
 شنید که بعضی از امرای صاحبزادانی گفته اند که سلطان سکندر را باید که هزار اسب ششکشی بیاورد
 سلطان ازین خبر برایشان خاطر کشته بازگشت و عرض داشت نوشت که چون ششکشی را این بهتر است
 روزی چند ازین عزیمت در توقف افتاد و آنحضرت بر مصعنون عرض داشت اطلاع یافته بر آن
 جماعه که گفته بودند که سکندر را باید که هزار اسب ششکشی بیاورد و آنحضرت فرمودند و ایچیان سلطان سکندر را
 نوشتش فرمودند که وزیران معقول گفته اند باید که سلطان ملی و خنده خاطر متوجه قازمت کرد و چون
 سلطان این خبر از ایچیان شنید بخوشی تمام بعزم قازمت آنحضرت از کشمیر بیرون آمد
 و چون از باره پوله گذشت شنید که حضرت صاحبزادانی از آب سنده گذشته متوجه مرقند شدند ایچیان را
 بشکشی بسیار بخدمت آنحضرت فرستاد و کشمیر مراجعت نمود و از بس که سخاوت داشت علمای ریاست
 و خراسان و ماوراءالنهر روی امید باستان او آوردند و دین اسلام در کشمیر شایع گشت پس چنان
 متشخص و وصلای کرم که از یوس بگشت حران حرام شدند از بس که اسلام روانی گرفت
 مریم و درش قبله خاص و عام و از علمای سید محمد را که مراد فضل بود احترام بسیار نمود و بشکشی اتمام و معارف
 اتمام تمام داشت از جمله بگده عالمی بود و زکریا که از آب سنده بود و یوس سید استند سلطان را برادر داشت
 و هر چند که او را کائنات و آب رسانید نه نهایت رانیا نمند و معارف و یکیز که در جگر بود شکسته و شکلهها
 عظیم برخواست چنانچه سلطان آنرا دید و راجه الماد و دیو بهر بغیر معبد درس بود ساخته بود و از این
 معلوم کرد که بعد از هزار و یکصد سال سکندر نام پادشاهی این را خراب خواهد ساخت و صورت بختار که
 در روست خواهد شکست و این مصعنون را بر صحنی از مس کند و در سندوقی گذاشته در زیران عمارت دفن کرد

برگشته بود و در نزد آن سلطان از اعزاز و امتیاز نمود و غلامی بسیار که بدست آورده بود همه را به سلطان گز
اخاعت نمود و حاکم بخت آمده و درخواست کرد که افواج سلطان او را آسیب نرسانند و چون
ایطاعت و ولایت را مستحق ساخته بموقع حکومت قرار گرفت برادر خود و خود دیندار نام را ولی عهد
خود ساخته و حسین برادرش که هر دو پیروی حقیقی او بودند بکفایت و زیرکی که با مادر ایشان تراض داشت
پنجانب و هلی استنراج کرد و در پیچگی و شتاب پور را بقتیر نمود و در کینشت درت حکومت او
سال بود که سلطان قطب الدین بن سلطان شمس الدین بمسازندگانی را در نور و دیدار او
بنزدان نام بعد از و بسطت رسید و او صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود
اهتمام تمام داشت بود و اتمام سرداری را بمتنیر قلعه لوبهر کونست که در تصرف بعضی ارامی سلطان
شهاب الدین بود و فرستاد و بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین رفت بود و کشته شد
و بخواهید و راده خود حسن بن شهاب الدین را از و هلی طلب نموده میخواست که و
خود سازد و لیکن اهل هند سلطان از این و آنچه پشیمان ساخته برگشتن او اعوان نمود و یکی از
آرامی سلطان که زوی را اول نام داشت حسن را بر این معنی آگاه ساخت حسن از راه کشتن فرار
نموده بلبهر کونست آمد بعد از آن زمینداران هر دو قری را گرفته نزد سلطان فرستاد و روی را اول سیاست
و حسن مجبوس گشت و در آخر از سلطان و و پرتو کشت یکی را اسکار و دیگری را ایتیم خان نام
و این هر دو پیرو خود بود که سلطان از عالم رفت و درت حکومت او پانزده سال و پنج ماه بود که سلطان
سکنه در بخت شکن بن قطب الدین بن شمس الدین که سکار نام داشت با اتفاق امر او وزیر ارجا
پرست و مهتات را از پیش خود گرفته اوای نادری وزیر را که صاحب اعتبار بود و پنج
بخت نامزد فرمود و او آن ولایت را فتح کرده چون جمعیت بهم رسانیده یعنی وزیر و در نوایم
با سلطان جنگ کرده شکست یافت عاقبت گرفتار کشته مجبوس شد و خود را در آن حبس گشت
و لشکری عظیم نزد سلطان جمع آمده و تمام اطراف سخن گشت و در آن ایام که حضرت صاحب
امیر تمور شیخ مرند آمد و فیل برای سلطان فرستاد و سلطان ازین معنی مباهات نموده عرض داشت بولایت

و برادر خود و خود محمد خان صاحب مشوره ساخته در تمام مهمات بعهده تدبیر او نهاد و خود نیز مستحق
و معاللات کوشش بیغ داشت و جمیع طوائف صحبت میداشت و کسب علوم و فنون نموده بود و
در مجلس و اهل دانش زبند و مسلمان همه وقت حاضر می نمود و در علم موسیقی مهارت تمام داشت و در
ولایت و کمینزار است و کندن جوان آن توفیق که او یافت هیچکس از حکام کثیر دست نداده بود
بیت و هر کس ناپایان کز ابر بخت، رهنال ^{عبدال} برادر او، و در ولایت او هر جا که دزدی واقع
شدی تاوان بر میان آن موضع مقرر بود ازین جهت دزدی با لکله بر طرف شده بود و نرخ نویسی در
او پیدا شد و بر ور قهای مس کنده در شهر گذاشته بود که رسوم ظلم از ولایت کثیر برداشته شد هر که بعد از
باشد و برین دستور عال باشد او داند و خدا و بانها کسی هست که در طبابت بی نظیر و زکار بوده و از
سلطان انواع رعایت یافته بر بختان دیگر که در عهد سلطان سکندر سعادت سری هست جلالت
شده بودند باز آمده در معابد و مقامات مقرر می خود قرار گرفتند و وظایف بر ایشان مقرر گشت و سلطان
از بر بختان همه گرفت که از آنچه در کتب ایشان مسطور است خلاص آن نقل کنند بعد از آن آنچه
ایشان نبوده مثل تشو کشیدن و سوختن زبان همراه تلوه ران و غیر آن که سلطان سکندر بر برداشته بود همه را از سر
اجیا نمود و جرائد و پیشکش و سایر جوب از رعایا معاف داشت و حکم نمود که سوداگران متاعی را که از
اطراف آرد بپنهان کنند و از عین خاش اجتناب نموده باندک سود بفروشند و زدن آیینی که در عهد سابق
مقید بودند همه را راکرد و هر ولایت که فتح میشد خزانه آن بغارت میداد و موافق پایی تخت خویش خراج
بران ولایت مقرر ساخت و متمدان را که شمال داده بر تبه لایق نگاه میداشت و فقیران و ضعیفان را
رعایت نموده میکرد داشت که از پا و آید و در روی زن پیکانه و در مال غیری نظر بخیریت و طبع اصله کرد
از روی شفقت بر رعایا که جریب از آنچه معهود بود زیاده ساخت و وجه خرج خاصه سلطان از حاصل کان
که بهم رسیده بود و در دوران در آنجا کار میکرد می بود و چون در عهد سلطان سکندر بتان زرد و نقره و مس و غیره
شکسته بکند زده بودند و آن زر کسادی پیدا کرده بود و حکم شد تا بر مس خالص که از آن کان پیدا میشد بکند و زدن
در آنجا ساختند و حسن سلوک او بر تبه بود که از هر که بر بخید او را بخواهی از ولایت خود خارج میکرد که او نمیدانست

شکستن این عمارت آن نوشته را یافتند سلطان لرسود کاشی این صحیفه را بر رخا بر عمارت میگذاشت
کام پورانی او نمیدرم و شراب و تخم کبک قام از ولایت او بر طرف بود در آخر عمارت محرق بهم
نید و میران خان را خطاب علی شاه داد و سلطنت را باو گذاشت و در گذشت دست گاو
ست و دو سال و نه ماه و شش روز بود و در سلطنت علی شاه بن سلطان سکندر میران خان نام
داشت با وجود که چو سال بود صلابت و مهابت او در دیها فر گرفته مردم اطراف متقاعد و شد و در
اولی خال هم مهابت را بعد بنید بهت که مسلمان شده و وزیر سلطان سکندر بود گذاشت و در
چهار سال کرد و بر دو انواع تعدی و تضلیم بر خانات کرد و اکثری در هندوان جلا وطن گشتند چون بهت
بر سر و ف و در سلطنت سلطان بر او خور و خود شاهی دارا که بشی است و کیاست مشهور بود و وزیر
برگزیده جمیع مهابت را از پیش خود گرفت بعد از آن شاهی خانزادگان پیش خود ساخته و محمد خان را در
خوژ و دایا بخت او و عیالت نمود و باراده پیر از کشمیر بر آرد بر سر اجده که خمر او بود دست در نیوا
بعضی از ارباب غرض او را از ولی عهد ساختن شاهی خان پیمان ساختند بر اجماع و در
راجوری بکد دلی شاه در کشمیر ابر و کبر در غرض او آوردند و شاهی خان از کشمیر بیال گشت
رفت درین حین که کمر در بند صاحب توانی بود بعد از وفات آنحضرت از سمرقند که بخت بهجا
آمده تسلی تمام نمید کرده بود شاهی خان بر جبهه کمر بکمر پیوسته از کوک گرفته بر علی شاه آورد
علی شاه با لشکر انبوه بر جبهه آمد و جنگی عظیم روی داده و از طرفین غلایق بسیار قتل رسیدند و کینه چندی تاب
لی مردان دیگاه برخاسته بکشت در آمد و بود و قرار داد اهل هند است که در جنگی کرده و از کشتن
یک غالبی کرد بپندی آنرا کنبه میگویند برخاسته بکشت می آید آخر اسلام علی شاه تاب نیارده و در
شاهی خان به تعاقب او کشید مردم شهر از آمدن او خوشی بسیار کردند و دست حکومت سلطان علی
شش سال و نه ماه بود و در سلطنت زین العابدین بن سلطان سکندر رشت شکست عمارت از شاهی
بعد از نوزده روز بر وزیر سلطنت ملکی گشت و جبهه کمر بکمر بقوت لشکر سلطان اگر چه نتوانست تسخیر
بعد از نوزده روز بر وزیر سلطنت ملکی گشت و تمام ولایت که در کنار آب سند واقعست در تصرف

[illegible]

رنجید دست و در باب هر که تغافل بر بر اندر بچنان گشت و خلایق در عهد او بهر وضعی بودی
مدی بود و در بختان که در زمان سکندر مسلمان شده بودند و ترس گشتند و از علما کسی را مجال گشت
نبود و ترس یک سکه ماده امان جوی بر آورده شهری بنا کرد که آبادانی آن پنج کرده بود و دیگر شهر را
ن کرد و بود که کپور و شیر آن آبها از دور آورده و چاکنده و نپهاست و در هر جا که او آبادان
و در علما و فضلا و ساکین را مسئولین ساخته و ایم از احوال ایشان خبر دار بود و در مقام جمع خیرین
و یکجه آنچه بدست اوست و معارف سبکشت سه چو نتوان نقد جان بر جا کرد داشت
انقد و کربانیکه بدست داشت و در زمان او سلطان محمد نامی که هم شاعر بود و هم دانشمند پادشاه بود
و فایده که میخواست در بر بهیه شد و میگفت که ایشان مرشد ما اند و هم چو کیان را
لی تا فل محل میگردد سلطان هم تعظیم علمای اسلام میکرد و میگفت که ایشان مرشد ما اند و هم چو کیان را
بواسطه عزت و امانت احترام می نمود و عجیب هیچ طایفه نظر نمیکرد و از بس که فرست داشت
هر قضیه مشکل که مردم از تشخیص آن عاجز می آمدند او در بهیه بفرستاد و از جمله زنی که تعصب
باین اتباع خود داشت بشی کسیر صغیر خود را گشته و در خانه اتباع انداخت و صبح تهمت خون بد
بسته بود و خواهی نزد سلطان آمده و وزیر بعد از تفحص بسیار از تحقیق آن بجز اعتراف نموند
سلطان خود توبه بفرستاد آن فرموده اول آن اتباع را که تهمتم بود در خلوت طلبیده تهدید
دقیقه از دقایق فرموده داشت چون آن زن ازین عمل بری نبود هیچ وجه اعتراف نمود و آخر
فرمود که اگر توبه نمیشوی و محصورم در خانه خود روی این معنی دلیل بر صدق تو میتوانی بود
از جیاسر فرود آنگنده گفت که نزد من مردن بر اتب بهتر ازین عمل است بخون را منی شدم و یک
اختیار این عمل بخود قرار نمیتوانم داد و سلطان دست از او باز داشت آن زن بی ملاحظه خواست بر
طلبیده گفت که تو در دخی را اسکاری بجنور فرودم بر نه شتوان زن بی ملاحظه خواست بر
نا نفع آورده فرمود که خرم این کار است و تهمت بر اتباع نهاد بعد از آنکه تا زبانه چند برود و در
نزدیک که یکت فرمودند و نیز در پای ایشان انداخته هر روز در عمار

موند بعد از چند گاه میران سلطان در مقام خصوصت یکدیگر شده بنزاع بر خاسته آدم خان
را از همه بزرگ بود از کشمیر آمده بجمعیت تمام در ولایت بدست رفته آن یونانی مستخر ساخت
و بنمایم بسیار نزد سلطان آورده مورد مرامم گردید و حاجی خان حسب الحکم نیز بر سر لود کوت
رفت و سلطان آدم خان را بواسطه ملی اخذ الی حاجی خان همیشه نزد و نگاه میداشت
فر حاجی خان باغوا کی بعضی از لودهور کوت بجانب کشمیر آمد هر چند سلطان او را نوشته
عنه فرستاد که باید فایده نکرد و بجزورث سلطان بزمیت جنگ او بر آمده در میدان پال
محرک ساخت حاجی خان اگر چه از محل خود پشیمان بود اما بسعی مردم واقعه طلب صفر است
در ده بمیدان در آمد و از صبح تا شب جنگ قائم بود آخر شکست بر لشکر حاجی خان افتاد و از
آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار بنگه ور آمد حاجی خان کینه بجانب هیر پور آورد و آدم
بنعاقب متعاقب شده خواست که او را بدست آورد سلطان نگذاشت حاجی خان از هیر پور بر آمد
بجلاج مشغول شد و سلطان بعد از فتح کشمیر آمده فرمود تا برای مخالفان مناره بلند سازند
و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آورند و آدم خان مردمی را که در باغوا سی حاجی خان کشته
بودند بدست آورده بقتل می رسانید و اهل و عیال ایشان را از آزار میکرد و باین تقویب اکثر
مردم از حاجی خان جدا شده نزد آدم خان آمدند و بعد ازین آدم خان استقلال تا شش سال
حکومت را در متعاقب این قحط عظیم در ولایت کشمیر افتاد چنانچه اکثر مردم از کرسنگی در دوزخین کمر
از و ده کفنی بحال سلطان راه یافته اکثر مردم قسمت کرد و خراج در بعضی جا چهار یک و در بعضی
هفت یک قرار داد و آدم خان بر ولایت کمران دست یافته انواع تعدی نموده و مردم
بسیار از دست او نزد سلطان آمده و او خواهی نمود و هر ششانی که از سلطان بجانب
میرفت قبول نمیکرد تا آنکه لشکر بسیار بهم رسانده بقصد سلطان آمد و در قطب الدین پور اقا
نمود سلطان بحکم این مضمون ^{که} من با سپاهی از خود بیشتر که نتوان زد و کشت
بیشتر بطایف الحیل تسلی و نموده باز بولایت کمران فرستاد و حاجی خان را بکشت

در پسرده اخلاص و اتحا و در امر می میداشت و راجه تبت و دو جانور غریب خنجر
دانش میگویند از موضع آن سرور که آب آن تیغ نیز نیت بست آورده
فرستاد سلطان از زمین آن جانوران سرست تمام روی داد و از جمله خاصیت
آن یکی این بود که چون شیر را باب مخلوط کرده پیش آنها میگذاشتند اجزا شیر را تنقا
ب جدا ساخته میخور و در آب خالص می ماند سلطان در اوایل حال محمد خان برادر خود
عبد ساخته عار همایت کماک خود را برود گذاشته بود و بعد وفات او پسر او را حیدر نام بجا
بار نموده تمام مهمات بعبده او گذاشت و دو کو که خود را مسعود شیر نام بتقریب خود
گماز ساخته بود و آخرین بر دو بایکد یک شیر مسعود را که برادر خود او بود و بکشت و سلطان
خاص و شیر را نیز بقتل رسانید و سلطان سر پیر داشت آدم خان که از آنکه بزرگتر بود و
شیر در قفس سلطان خواب می نمود و حاجی خان و بهرام خان که از آنکه خور و قبود و ناچار بسیار
دور ایام شخصی مجهول است بود و از دنیا خان خطاب داده تمام مهمات را بعبده او
گذاشته خود بعیش و طرب مشغول بود و سر می هست که وزیر سلطان بود چون از عالم رفت
سلطان یک کرد و در کشمیر که چهار صد اشراف باشند بجهت او با طفل تصدیق نمود و سلطان در موم
جوکیان مهارت تمام داشت و خلق بدن که آنرا میگویند مردم از و مشاهد کرده بودند که بکشت
دستی سلطان مرین شد چنانچه شرف ببلک کنند و مردم از هیبت او دست نشسته درین آنجا جوکی در کشمیر
و گفت من علم سمی می دانم این مرین سلطان را که احب مرا من است غیر این علانی نیست که من روح خود
از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در آرم و در لیکن سلطان این معنی را قیمت دانست و جوکی را بایک شکار
بر این سلطان بزرده و در آنجا تنه بکشد و در قالب سلطان در آرد و در شکار خود در آید
روح خود را بر این از بدن خود بر آرد و بجای که میدانست در قالب سلطان در آرد و در شکار خود در آید
که معطل خواهد ماند در آن که عبارت از مقام جوکیان است بر دو مقام فطرت خواهی کرد
سلطان نفع فتنه آوز صلیج التبدین یافته

آخر چون بیماری سلطان صعب شد و یک شب آن روز بر پیشانی او که شست شبنم آیدم خان تنها از قطب
 الدین پور بدین پور بدین سلطان آمده لشکر را پیرون نمیکرداشت تا از حاجی خان و اعدا خبر دار
 اتفاقاً بمان شب حسن کچھی که از امرای بزرگ بود و در دیوان خان سلطان کچھتہ حاجی خان از امرای بزرگ
 بود و روز که مرا آدم خان از تقریبی از کشتیرا آورده حاجی خان را بتجیل هر چه تمامتر طلبیده اند حاجی خان بموجب طلب
 آمده اسپان طویل سلطان را تمام متصرف کشت و لشکری عظیم کرد و جمع آمد تا از اندلیشه عذر مخالفان
 برون محل رفت آدم خان چون خبر رسید ترسیده از راه مایل قصد هندوستان کرد و بسیاری از نوکران
 او جدا شدند و زمین بدر که از امرای مغیر حاجی خان بود متعاقب آدم خان شتافت آدم خان جکها در
 کرده بسیاری از برادران و خویشان او را بقتل آورده در رفت و حسن خان سپهر حاجی خان در چچ
 نزد پدر آمد و در وقت تمام در کار و بار حاجی خان راه یافت و سلطان از عالم رفت مدت حکومت او
 پنجاه و دو سال بود و در سلطان حیدر شاه بن سلطان زمین اعا برین که حاجی خان نام داشت بعد از
 سه روز سلطان حیدر خطاب یافته جانشین پر شده و در سکندر پور که بنوخته مشهور است برسم و
 آئین پیران جلوس کرده زمامی شار با اهل استحقاق داد و برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان
 تاج سلطان بر سر او نهاد و بخت او قیام نمودند و چون مرگ افکند از سرای از سرای : هند آسمان
 بر سر دیگری : ولایت کراچ یکا کیمیر حسن خان مقرر کرده او را امیران اولی عهد ساخت و با کام را در
 جاکیر بهرام خان یقین نمود و در اجهای اطراف را که بتقریب تعزیت و شهنیت آمده بودند اسپان
 داده رحمت کرد اکثر امرا را بکشتیرا در صحن خلعت نوازش نمود و سخاوت جللی داشت و دایم العز بود
 و چون طبعیت استقام داشت اکثر امرا از ورنجیده بجا رفتند و چون از احوال ملک پری و ابود از ورنج
 او انواع تعدی بر رعایا میرفت و لولی نام جمعی را بتقریب خود اختصاص داده هر چه او میخواست بآن عمل مینمود
 او از مردم رشوت میگرفت و دیگر که بدیشد زان سلطان را با و منحرف میساخت و حسن کچھی که پیشتر از همه بیعت او
 سعی نموده بود بر بیعت لولی جام بقتل آورد و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار آورده بقصد جنگ سلطان را
 جو رسیده بود چون خبر قتل او را و رسید بکشته رفت برفت نامک دید و چون جنگ مغولانی که در آن نواحی آمده بودند

[illegible]

و او که بخت در موضع زین کرد از فواج سلطان بقا قلب او شتافته و او را بدست آوردند تیری در پیش
 و اسباب و اشیا را تمام بغارت داده بحال خراب نزد سلطان آوردند سلطان فرمود تا پدر و
 پسر او را زندان کردند و بعد از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند و تا سه سال در بند از عالم رفت و زین
 که وزیر سلطان زین العابدین و منازع ملک حمد اسو بود و در کور ساختن بهرام خان میجا نمود و بار با سلطان
 زین العابدین از در بخت میخواست که سیاست رساند میسر نبود سلطان حسن او را بدست آورده
 اتفاقاً در همان روز که بهرام خان را کور ساختند میل در چشم او نیز کشیدند و بعد از دو سه سال او نیز در
 زندان ببرد و پست بچشم کس چو کس خارستم دادا بیاید چشم خود با سر بهم دادا ملک حمد وزیر
 استقلال شد و ملک یاری بهت را رعایت کرده ملک احمد را با لشکر بیا ز جانب ملک و سلی
 از راه راجوری روان کرد و عجب بود که راجه جو آمده ملک یاری را دید ملک یاری با لشکر انبوه آمد
 او رفته با تاتا را خان که از جانب پادشاه و سلی در دامن کوه ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرد
 و تمام ولایت او را تارا ج نمود و شهر سیالکوٹ را خراب ساخت و سلطان را از حیات خالتو
 که از منسل سادات بود و پسر می نمود شد سلطان او را محمد نام کرده بمک یاری بخت تربیت میزد و پسر
 دیگر را حسین نام نهاده بمک یوزین احمد دادا و او را پورش کند و میان ملک احمد و ملک یاری بخت
 زاده یافته در مقام دفع یکدیگر کشند و میان امرا نیز خلاف بهم رسیده جنگهای عظیم شد تا شبنی جمعیت
 نموده بر یوان خان سلطان در آمده دست اندازیهها نمودند و انکس در زند و در کار سلطنت
 خلل کلی راه یافت سلطان احمد با سوار با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را تارا ج
 داد و او در زندان ببرد و سلطان سید ناصر که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس
 بر خورش تقییم میداد و بکلم سلطان حسن از کثیر احسن را یافته بولایت رفته بود طلبید سید ناصر چون
 نزدیک دره پیر پخال رسید وفات یافت بعد از آن سید حسن ولد سید ناصر که پدر حیات خاتون بود از
 و سلی طلبیده ز نام اختیار بدست او داد و سید حسن از ج سلطان را از امرای کثیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از علما
 ملک سخی او قتل رسیدند و ملک یاری محبوب کشته و بقیه دیگر از محبوب و هراس سیاست کرکته با طراف فرستد

رفته تیزی بردن اورسید و بهمان زخم در که شست سلطان از خبر وفات او متاثر شده فرمود تا
 او را از جنگگاه آورده نزد یک مقبره او دفن کردند و بعد از آن ایام بواسطه دوام شرب در صحنای صعب
 بحال سلطان راد یافت امرادر خفیه با بهرام خان اتفاق نموده خواستند او را بسلطنت باز
 چون این خبر حسن خان که در میند قلعه بسیار فتح کرده غنایم بسیار بدست آورده بود رسید بالمشکر
 جزا بدین ایغار خود را بکثیر رسانید و چون آمدن اولی حضرت بود اهل غرض سخنان آنجا
 بگفته مزاج سلطان حیدر را متغیر ساختند سلطان از در پنجه که کور نشنید او هیچ تمیز نداشت
 او مجری شد و وزیر سلطان بر ایوان کوچ کرده برآمد و بهترین مشغول شد در حالت سستی
 پیش لغزید پیفتا و در که شست درت حکومت او کمال دو و ماه بود که سلطان حسن بن حاجی
 حیدر شاه بعد از پدر بشارت زده روز سبوحی احمد اسوا جماسی یافت و روز دوم کسانی را که از اشیای
 تو تم داشت میقتد کرد و از اسکندر پور پویشتره رفته در آنجا قامت کرد و خزانجد و پر و علم برادر
 بنهار نموده احمد اسور الملک خطاب کرده مار مهملات بروی کذاشت و لمبر و نور و اسوام را احاطه
 در کرده اند و بهرام خان با سپر و دوازده کثیر بر آمد بجانب هند رفت و سپاهیان که از و جدا شدند و همه
 او غنایم و کور خود را بهرشد سلطان حسن تمام صنوا بط و قوانین سلطان زین العابدین را که در
 زمان سلطان حیدر شاه مختل و مندرس کشته بود مجدداً احیا کرده در کار کار ابران نسق کذاشت
 درین وقت بعضی مفتیان نزد بهرام خان فرستاده او را بکنک تحریض نمودند و بعضی او را بتر
 خطها نوشتند او را طلبیدند بهرام خان از ولایت که ما بگشتم براه که بهادر و ولایت
 کران رسید سلطان در وقت بقصد میر در دیپال پور رفته بود از شنیدن این خبر
 جنگ عم خود بسوی پور رفت بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت
 الملک احمد اسوا و او را تر خیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود و سلطان دای الملک احمد
 پسندیده ملک تاج نسب بالمشکران بر بهرام خان فرستاد بهرام خان از آنوقت این بود که لشکران سلطان
 بوی خواهند در آمد آخر کار بر عکس شد و در موضع لونام حرب صعب افتاده بهرام خان شکست یافت

هر چند سادات با و پیغام صلح فرستادند قبول نمود و روزی داد و بدن جهانگیر با کرسی و سیفی و المومی از پل گذشتند و سادات
جنگ کردند و داد و اکثری از مخالفان قتل رسید و سادات خوشحال گشته نثار انوار خستند و از سرای مخالفان
سوار خستند و زود کیر سادات خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمده در میان تل جنگ
عظیم روی داد و چون پل شکست از طرفین غلایق خسرت شدند بعد از آن سادات بتا رخا حاکم
پنجاب خط نوشتند و او را بید و خویش طلبیدند او شکر بسیار بکردار ایشان فرستاد چون شکر او بنواختی
به نبر رسیده بود هشتام راجه آنجا بایشان جنگ کرده مردم خوب را قتل رسانید مخالفان از استماع
این خبر خوشی نمی بایست نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه جنگ قائم بود آخر کشمیریان سر فوج شدند
از آب گذشتند و اطراف کوه را فرو گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد و روی داد
دادند و چون جمعیت مخالفان اصناف مضاعف بود اکثری از اعیان سادات قتل رسیدند و بقیه
روی فرار شدند و در کشمیریان تعاقب نموده بشهر در آمده دست قتل و غارت گشادند و در شهر
آتش زدند و از آن آتش خافه می رسید علی محمدانی بسوخت تا آنجا آتش منتهی گشت و عدد کشتگان
وزان روز بدو هزار کس رسید و این واقعه در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه روی داد و سید محمد بن حسین
در خانه که اسی نام شخصی از طایفه سادات در آمده تخصص جست و مخالفان بیکجا شدند و در دیوانخانه
اسلام محمد شاه فرستند و او را از خود ساخته سید علیخان را با دیگر سادات از کشمیریان دعوی سرداری
در اندک زمانی میان ایشان منگد گفته پدید آمده که سلاطنت از انتظام افتاد و فتح خان بن
آدم خان که بعد از وفات تاتار خان حاکم پنجاب از جالندهر بقصد مملکت موردی بر جوری رسیده
آنجا می بود چون پسر سلطان زین العابدین بود مردم واقعه طلب از او را و بر عایا فوج فوج نزد
او می رفتند و او هر کدام ایشان را فغانی داده امید و امید داشت که جهانگیر با کرسی پیش آمده
آمده او را خواهد دید جهانگیر با کرسی بتو آمده که مخالفان او را در دیده اند و فتح خان در نیامده او را از داعیه تسخیر
منع نمود و سلطان محمد شاه بر غیب جهانگیر با کرسی از کشمیر بر آمده میدان کربسواران معسکر خود ساخت و فتح خان
نیز از راه سیر پور بنواختی او را رسید و چشمه آب در میان کرده و برابر سلطان نشست و صفها ترتیب

جهاگیر ماکومی از امرای بزرگ بود و کجی بقلعه لوهر کوت رفت بعد از چند گاه سلطان راز حسرت از تنه
طاری شد و منع کل بحال در او یافت سلطان حسن بدینست نمود که چون پسران کن خور و انیمو سنان
بن بهرام خان را که در بند است بفتح خان پیر آدم خان را که در ولایت جو است بسلطنت برادرید و کج
ولی عهد سازید حسن بظاهر قبول کرده و سلطان بهمان چاری در گذشت دست حکومت او معلوم است
سلطان محمد شاه بن سلطان حسن محمد خان مفت سال بود که بسی حسین حکومت رسید دوران بفر
جمع انساب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و غیره آن در پیش او گذاشته شد بهیچکدام از آن چه انکاف
نموده کمان را بدست گرفته حاضران ازین عمل بر بزرگی و در دانی او کرده گفتند که در کار جهان داری
خواهد کوشید استقلال سادات بر تیر رسید که هیچ یک از افراد و وزرا نمیکند آشنند که نزد سلطان
کشمیر این ازین معنی بتنگ آمده بشی باقیات پرس ام راجه جمبو که از ترس قتل از خان پناه بکشمیر برده بود
حسین اباسی نواز از اعیان سادات و دربار نواز شهر بعد از کشید و از آب هست کشته و دل را
شکسته آن طرف جمعیت کرده شمشیر و سید محمد پیر سید حسن که از خالوی سلطان بود جمعیت نموده
مخالفات سلطان بر یوانخانه آمد و در اینچنین شبی که فتنه عظیم روی داده و هر کس نمود و رانده عیدی و بنا خوا
مایوسف خان بن بهرام خان که در بند بود بر برد سید علی نام از امرای سادات برین معنی اطلاع یافته
یوسف خان را قتل آورد و حاجی هست را که در قتل یوسف خان اسف میخورد نیز کشت و مادر یوسف خان را
نام که از آن گاه که پور شده بود زیاده از سه لقمه نان جوئی در وقت افطار غده الهی ساخت نفسش پیر از روز
در خانه نگذاشت و بعد از آنکه و را دفن کردند مجر و نزدیک مقبره او خسته بختی بود و از عالم رخت القصه
و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان بهم رسانند و مردم کثیر از اطراف و جوانب توج فرج آمده با
ایم مخالفان می پیکشند و از جانبین جنگ نیز و تفنگ در کار شده هر روز از طرفین کس بسیار قتل می
و دزدان علانیه شهر و رانده آماج میوند و سادات خندقی در گردن کشته تا از دزدان امن شود
خانهای مخالفان در شهر و مواضع هر جا که بود بجنگ بر آورده و اموال و کوششی ایشان بتاراج
از غایت کبر خود انکاهبانی میگردند و برین اشتا جهاگیر ماکومی که در لوهر کوت می بود مطالب مخالفان

اسکندر خان بن فتح خان را بسلطنت برداشته بکشمیر آورد و سلطان محمد شاه و ملک کاجی و
 کوپور از پرنده با کل چنگل مخالفان بر آمدند اسکندر خان تاب نیاورده بقلعه ناکام درآمد ملک کاجی آن
 قلعه کرد کرده روزی چند جنگ با بن فریقین قائم بود درین اثنا جمعی از احراری سلطان که بقصد بغی برآمده
 نزد سکندر میرفتند ملک کاجی مسعود نام پسر خود را بر سر ایشان فرستاد و جنگ مردان با ایشان کرد و کشته شد
 اما فتح از جانب مسعود روی نمود و سکندر خان قلعه ناکام را گذاشته بدر رفت و ملک بقلعه درآمد
 باکریان ابنزدی سکندر رفتند و سلطان محمد شاه مسرور و متعجب بشهر مراجعت نمود و این وقایع در سنه
 احدی و بیست و شش روی نمود و همدین سال حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر سر ابراهیم لودی آمد
 در میدان پانی پت اورا بقتل آورد درین اثنا مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی صورت
 اخراجات یافت ملک کاجی قوایم نموده بر اجوری رفته بود در اجهای اطراف را منقاد خود ساخت درین
 وقت سکندر خان که از پیش سلطان شکست یافته رفته بود با اتفاق جمعی از مغولان آمده لودیر کوت را
 تصرف شد ملک باری برادر ملک کاجی خبردار شده بر سر آوردت او جنگ کرده اورا و تنگ پیر ساختند
 نزد سلطان فرستاد و بواسطه این دولت خواهی از ملک کاجی را حنی شده باز غنیمه و وزارت باو
 تفویض نموده در چشم سکندر میل کشید درینو لا ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه که عمر ای پیر نزد
 سلطان ابراهیم لودی بدلی رفته بود و سلطان ابراهیم لشکر بسیار بسلطان محمد شاه داده و حضرت
 کرده و ابراهیم خان را در خدمت نگذاشته بود بسبب جاوید سلطان ابراهیم کشمیر آمد و ملک کاجی
 بواسطه کور ساختن اسکندر خان از سلطان رنجیده بود او و مقربان او را بهر بهانه که خوا
 دین و توان کرد و بعد از آن سلطان را معتمد ساخته ابراهیم خان را بسلطنت برداشت و مدت حکومت
 محمد شاه درین مرتبه یازده ماه و ده روز بود دیگر ابراهیم شاه این محمد شاه چون تخت پرست
 ملک کاجی را بهمان دستور وزیر مستقل کرد اسید ابدال باکری بن ابراهیم باکری که از دست جفای ملک
 کاجی به بند رفته بود درینو لا بجاز مت حضرت فردوس مکانی آمده بعرض رسانید که از غلبه دشمنان
 پناه باین درگاه آورد و دام اگر چیده را بشکارد و فرمایند کشمیر را با اهل و جهنی بجهت بندگان حضرت

شمر شده جهانگیر اگر از طایفه بزره بود و وزیر و سرکره تارا دیوان کل ساخت و حکومت بعد از میرانو
محمد شاه بعد از نهضت خردن نزد اسکندر لگی رفت اسکندر لگی بشکر بسیار بعد از فرستاد و جهانگیر
بره نیز از سلطان فتح شاه رنجیده محمد شاه در آمد و او را از راه راجوری کشمیر بد سلطان فتح شاه
جهانگیر با کربا راه اول شکر خوسا ختیک یک محمد شاه فرستاد و شکست بر شکر سلطان فتح شاه افتاد
جهانگیر با کربا با سپهر خود در این چکیت کشته شد و از امرای معبر او شل علی شاه پیک و دیگران محمد شاه در
سلطان فتح شاه اچار روی فراز جانب هند وستان هناد و با نجات یافت یافت درین مرتبه
حکومت او کمال و گمراه بود و سلطان محمد شاه در مرتبه سیوم بر سر حکومت اجلاس یافت و تقاریر
نویشت و سرکره تارا که از امرای معبر فتح شاه بودند کرد و کاجی چک بذا که بخواست و شجاعت نمود
بود بوزارت اختیار نمود و کاجی چک در قطع خصومات فراموشی عظیم داشت و از جمله نویسنده زنی داشت
بجست اتفاق چندگاه از آن زن دور افتاد و زن بی خبری نموده شوهر دیگر خواست بعد از آنکه نویسنده
میدان شد میان او و شوهر دهم بنام قشقه بهم رسید و نزدیک کاجی چک رفتند و چون سچ یک کوه بر
مدعی خود داشت تشخیص این قبیله مشکل نمود و از کاجی چک آن زن را گفت بپردازم تو راست میگی
و این نویسنده در دفع گوشت بیا قدری آتش در دوات من بریز تا بسکی برای تو نویسم کم کن بعد از
با تو کاری نباشد زن برخاست و آن قدر تاب که ضروری بود در دوات بچکنت نمک گفت دیگر بریز
که خیای را بجان بکند و بکنت و در عمل احتیاط تمام بجا آورد و نمک بخازان گفت که از احتیاط نمودن این زن
بخزم شد که این زن نویسنده است و زن نیز بالاخر اعتراف بحق نمود و مناقشه از کم گذشت چون سلطان
محمد شاه استقلال تمام بهم رسانیده اکثری از امرای فتح شاه مثل سیفی و گوری و دیواریا است رسانید
شکر ریا با جل خود در گذشت و نفس فتح شاه را توکران و او را نند کشید و او را و سلطان محمد شاه با استقبال او
رفته در جوار از سلطان زین العابدین شمر نمود و امن کرد و در این وقایع در سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه
بر روی نمود و بعد ازین سال سلطان سکندر لودی پادشاه دهلوی در گذشت و پسر او ابراهیم بر تخت نشست
و درین ایام چون یک کاجی ابراهیم با کربا را در زندان کرد و پسر او ابدال با کربا با اتفاق جمعی از مردم بهند

بر آوردن و با اتفاق بیشتر آمدند و ملک کاچی را گذاشتند که سپای سلطان محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت
نشست و نازک شاه را که بیست سال حکومت کرده بود ولی عهد خود ساخت درین ایام حضرت فردوس ملک
از عالم فانی انتقال نموده حضرت حجت آشیانی بهمایون پادشاه بر سر سلطنت ننگین فرمودند و این قضیه
در سنه سبع و ثمان و تسعمایه واقع شد چون کیهال بر سلطنت سلطان نازک شاه گذشت ملک کاچی
که بولایت کهستان رفته بود جمعیت انبوه از ان ولایت بهم رسانده در نواحی که از آمد ملک ابدال در برابر
جنگ کرد و ملک کاچی که کخته هستند آمد درین ایام میرزا کاوان در ولایت پنجاب تسلط تمام داشت
شیخ علی پیک و محمد خان مغول که بعد از فتح کشمیر حضرت ابدال باکری مراجهت کرده بودند بخدمت میرزا
کاوان آمده بعرض رسانیدند که چون ابر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه فرمایند بدست
آوردن این ولایت در کمال آسانی است میرزا کاوان محرم پیک را سردار لشکر ساخته با اتفاق آن امر
که از کشمیر تعیین نمود چون افواج مغول کشمیر نزدیک رسید کشمیریان از ترس تمام اموال و اسباب خود را در جا
گذاشتند و جانب کوهها گریختند افواج مغول رفته شهر تاراج کردند و آتش در زدند بعضی کشمیریان که از
کوهستان جنگ مغول در آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال باکری اول باین عقیده بود که ملک
بمغولان همراه است چون یقین او شد که داخل فوج مغول نیست اظهار اتحاد و یکپارگی با نموده
او را با سپران و برادران طلبیده عهد و سوگند در میان آورد و این معنی باعث قوت کشمیر
شده دل بر جنگ نهند و با اتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند مغولان مصیحت وقت را
دیدند و ملک خویش را فرستادند بعد چند گاه ملک کاچی بواسطه کوه غدری که از ملک ابدال معاینه کرد
بیرون آنجا راضی نشد باز بهند رفت و درین سال که سنه سبع و ثمان و تسعمایه باشد سلطان
سعید خان پادشاه کاشغر میرزا سکندر خان را بهرامی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس
از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد و کشمیریان آواز هلاکت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرد
لی جنگ با طراف کرختند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر در آمده عمارات
عالی را که از سلاطین سابق بوده خاک برابر ساختند و شهر و دیوار آتش زدند و خزاین

تسخیر نمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و خیرت او بزبان قطعت فرمودند که در جنگل ابراهیم چنین
مردم بهم میرسند و با اسپ و خلعت سرافراز ساخته لشکر بسیار بهم می آید و یقین فرمودند و شرح علی
و محمد خان و محمود خان سردار آن لشکر دادند و چون ابدال باکری دید که مردم کثیر از مغولان متفرق
جست برای مصلحت نام سلطنت بنارک شاه بن فتح شاه بهناد متوجه کثیر گردید و از آن طرف
ملک کاجی ابراهیم شاه را بر داشتند در موضع سلاح انداختند با ملکی لشکرگاه ساختند و طرفین مقابل هم فرود
ابدال باکری بیگ کاجی پیغام فرستاد که من بخدمت پیر بادشاه مد آورده ام و شوکت و صلابت آن
پادشاه بر توبه است که سلطان ابراهیم پادشاه و ملکی را که پانصد هزار کس داشت در طرفه العین بخاک کشید
برای ساختن خیرت تو در آنست که در سلطنت دولت خوان آن پادشاه در آسی و ایران دولت نصیب
تو نیست زودتر برای و باین لشکر جنگ کن که وقت مذافع و تامل نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان
و شیریک و چک باری را سه فرج ساخته یکیک برآمد و از طرفین مقابل عظیم دست داده کس بسیار
تقبل رسد و از اداری امار ابراهیم شاه باری یک و شیریک و غیره که هر یک جمعیت عظیم داشت
تقبل آمدند و ملک کاجی مضطرب شده بشهر فرار نموده انجا هم نتوانست قرار گرفت و بجانب کوهستان
رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست و مدت حکومت او شش
و سی و پنج روز بود و در سلطان مارک شاه بن فتح شاه بعد از فتح در شهر سری کرج جلوس نمود
و مردم کثیر را که از مغولان متوهم بودند و دلا ساد کثیر از جلوس او خوشاینها نمودند و
از شهر برآمده در نو شهره که از قدیم پای تخت سلاطین بود قرار گرفته ابدال باکری را بوزارت
و کالت بگزید و ابدال بقصد نقاب ملک کاجی با سواد چهل کس رفت و چون معلوم
نمود که بدست آوزون او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود بعد از خالصه تمام ولایات
بچهار حصه قرار یافت یک حصه ابدال باکری و دوم حصه میر علی و حصه سوم بلوهر باکری با
برخی چک قرار داشت و کوکان فردوس مکانی را تحت و هایا بسیار دوازه بجانب هند رخصت نمود
و پیغام عتاب میسر ملک کاجی فرستاده محمد شاه را تر خود طلبید و میر علی رفته محمد شاه را از قلعه

سلطان قیام ننمود و حکام و عثمان استمیی که برزغایا میخواستند میکردند و هیچکس برادری نمیدید و چندگاه
سلطان محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هرزری که داشت بختا جان کشید و همان بیماری از
عالم گذشت مدت حکومت او پنجاه سال بود که سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه بعد از
برسرین سلطنت متمکن حبه با اتفاق وزیر اتقار و ابوالبراسیم نمود و مردم کمترین از جلوس و توبیخها
نمودند و در اندک فرصت میان ملک کاجی و ابدال باکری نزاعی بهم رسیده ملک کاجی سلطان را بقتضای
ابدال بجانب کوسوا برده و ابدال باکری نیز باستعداد تمام مقابل آمد آخر اوضاع قرار یافته ابدال در کراچ
که جاکیر او بود رفت و سلطان و ملک کاجی در سری نگر مراجعت نمودند باز بعد چندگاه ابدال سر از اطاعت
آفته در مقام فاشه در کراچ خلل انداخت این مرتبه نیز فتنه آشنائی شکین یافت از احوال شمس الدین
در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام حکومت او مشخص گشت بعد از او پسرش نازک شاه بکلیست
گشت و پنج شش ماهی گذشت بود که میرزا حیدر استیلا یافته صاحب تصرف گشت و در ایام حکومت
خطبه و سکه بنام امی حضرت حبت آشنائی محمد علی یون پادشاه بود و در حکومت میر حیدر در سده ثمان و در
و سیمیه و در وقتی که حبت آشنائی از میر خان شکست یافته بپلاهور آمده بودند ابدال باکری و در کراچ
و بعضی اعیان مملکت کشمیر عرصه است اختیار دولت خواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بکلی
میرزا حیدر فرستاد و آنحضرت میرزا حیدر را رخصت کرده و قرار رفتن خود نیز داده و چون میرزا حیدر به پسر
ابدال باکری و زکی چک آمده ملحق شدند و بعد از میرزا حیدر زیاده بر چهار صد سوار نمود و چون بر اچوری رسید
کاجی چک که حاکم کشمیر بود با همه هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کوتل کرل را آمده حکم ساخت میرزا حیدر ترک این
اراده داده برادران خود و کاجی چک از روی کمال غرور محافظت آن راه نمود و میرزا حیدر از کوه
که پشت بفضای کشمیر در آمده ناگاه شهر سری نگر را تصرف شد و ابدال باکری و زکی چک استقلال یافته همان
از پیش خود گرفتند و چون که چند بجا کیر میرزا حیدر آمد و نمودند اتفاقا در همان اثنا ابدال باکری را بپلاهور
خود را میرزا حیدر سفارش نموده در گذشت و بعد از در آمدن میرزا حیدر کشمیر کاجی چک پیش میرزا حیدر
به هندوستان رفت و پنج هزار سوار که حسین سروانی و علاء الدین سردار آنها بودند و وفیل بکوک آورد و میرزا

و د فاین که در زمین مدفون بود و هر آن شخص تمام شکر پرازال و اسباب کردیدند و هر جا که اهل شهر
رفته پنهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان می‌رفتند و ایشانرا قتل و اسیر می‌ساختند و تا سه ماه
این صحبت در کار بود و ملک کاچی و ملک ابدال باکری و دیگر سرداران نامی با یکدیگر هر هفته پناه برده
و چون آنجا بودند را مصلحت ندانستند بجانب کهار در باره و از آنجا براه ماراوه از کوه فرو رفته
بجنگ مخولان قرار داده روان شدند و سلطان زاده سکندر خان و حیدر میرزا نیز با لشکر انبوه
در برابر ایشان آمدند و جنگ عظیم روی داده از سرداران کشته شد ملک علی و میر حسن و بیج میر علی و میر
کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند کشریان خواسته که پشت بکوه اما
ملک کاچی و ابدال باکری پایداری نمودند و محکم داشتند کشریان دیگر را جنگ ترغیب و تحریک
نموده داد جادوت و در آنکی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشته که از خیره شمار بیرون بود
و چند قالیبالی سر بر خاسته در حرکت آمد و وجه آن سابق مذکور شد و از بامداد و شام جنگ
فریقین قائم بود چون شب در آمد طرفین از خیم خود حساب گرفته هر کس بجای خود رفت و هر دو طایفه
از جنگ بر آمده بمصالحی راضی شده کاشغریان صوف و سقوات و سایر تفایس نزد محمد شاه فرستاده
خواستی قرار دادند سلطان محمد نیز با اتفاق ملک کاچی و ابدال باکری و کشریان باغراب کشریان
فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطان زاده سکندر در آید و بنیان کشریان
مخولان بودند را کشته کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغرشه و یریشانی که در کشر پیدا شده
بود باین در فاهیت مبدل شد و درین سال دو ستاره ذات الاذنب یعنی دُم دار طلوع نمود و
و قحط عظیم درین ایام پیدا شد چنانچه اکثر خدایان بیلاهی کسکی هلاک گشته بقیه که ماندند بای جلاوت
اختیار نموده یکای دور رفتند و حکایت دل جو که قتل عام کرده بود از دلبهای مردم فراموش گشته
و در جنب این حادثه آسان می نمود و این محنت داده داد امتداد یافته و نقل یافت و چون وقت
میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت در خلایق روی نمود و درین وقت میان ملک کاچی و ابدال
باکری و بخش در میان آمد ملک کاچی از شهر بر آمده در زمین پور قرار گرفت و ملک ابدال بوزار

روز دیگر لشکر میرزا حیدر از راه راست الحراف و رزیده خواستند که در کشتن او در آیند چون موضع
 دار رسیدند باد تند برخاست و تاریک شد مردم دار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند بندگان بگو
 سر دار بود با کس بسیار بقتل رسید و از آنجا که روان شدند در راه ماکری سپرد و با هیبت بیج
 کس خوب کشته و بقیه اسیرت بهزار محنت میرزا حیدر ملحق شدند میرزا حیدر از آنجا برآمد و در
 خمس و خمیس و تسعمایه متوجه تبت گشت و راجوری را از دست کشتیران برآورده محمد نظر
 و صبر علی داد و کلی را بجا عبد الله و تبت خود را بملاقا قاسم مقرر نمود و تبت کلازا فتح نموده محسن
 نام را بکومت آنجا بقیس کرد و در سدهست و خمیس و تسعمایه میرزا حیدر متوجه قلعه و هلی کرد و آدم
 گلهر آمده میرزا را دید و در خواست گناه دولت چک برادرزاده کاجی چک نمود میرزا قبول
 کرد میرزا حیدر و آدم در خرگاه نشسته بودند دولت چک آنجا طلبیدند دولت چک قهر
 از مجلس برخاست و فیلی را که بجهت شکستن آورده بود و همراه گرفته روان شد مردم خواستند
 او را تعاقب کنند میرزا حیدر مانع آمد و بعد از چند گاه میرزا بکشمیر مراجعت کرد دولت چک
 غازی خان و حسینی چک و بهرام چک نزد بیست خان نیازی که از پیش اسلام خان نرگسیت خورده در راجوری
 آمده بودند و اسلام خان متعاقب نیازان در موضع مدوار ولایت نوشهر رسیده بود و سید خان عبدالملک
 نام را که از مغبران او بود و نزد بیست خان فرستاد سید خان مقدمات صلح را در میان آورده و در پیشتر
 نزد اسلام خان آورده اسلام خان برگشته در موضع بن از نوآخی سیالکوٹ آمده قرار گرفت و کشتیران مذکور
 بیست خان را در دال آورده خواستند که او را بکشمیر برده میرزا حیدر را از میان بردارند بیست خان -
 این معنی را بگو و قرار نتوانست و او بر همین نزد میرزا حیدر فرستاده مقدمات صلح در میان آورد میرزا حیدر
 خنچی و افریدست آن بر بن فرستاد و بیست خان از آنجا در موضع مرکه از توابع ولایت جمواست آمده
 و کشتیران از وجهه شده نزد اسلام خان آمدند و غازی خان چک شیش میرزا حیدر رفت در سدهست و خمیس
 و تسعمایه میرزا حیدر خاطر اطراف جمع کرده خواجہ شمس از پیش اسلام خان با سب و قماش بسیار را جهت
 و یاسین نام افغان پیش اسلام خان بخدا خواجہ شمس آمد میرزا حیدر رشال و زعفران بسیار با پیش اسلام خان

با اتفاق زکی چک متوجه دفع آونشد و فریقین این موضع و تبر بار و موضع کاوه صفیابار پاسبند و نسیم فتح بر چیم
فرزاجید و زید ابرای شیرخان و کالای چک در پرم کافر گرفت و حاج محمد یوسف خطیب جامع سری کراتیج
فتح میرزا حیدر را فتح گویا یافته بود و در یک خمیس و ششایه میرزا حیدر از در قلعه اندر کوت افتاد نمود و بجهت در میان
شدن میرزا حیدر از زبانت زکی چک او که نمی توانست از کاجی چک رفت و نیز از اتفاق نموده در سینه اجدی فیس
و ششایه بقصد اتصال میرزا حیدر دو کالای کبری که نهاده اند و نیز ام چک پس از زکی چک خود را کبری که رسیده
میرزا حیدر بنده کان کو که خواج حاجی کشی را از دفع و نافرین کرد و او طالب نیامده که بکشت و چون لشکر میرزا
مغایب نموده کاجی چک و زکی چک نیز در انقیست دانسته در پرم کافر گرفتند و میرزا حیدر بنده کان کو که
و معنی دیگر از سری که کذاشته متوجه شیر بخت شده از قلع بزرگ قلعه فرسود و با قلعه خند فتح کرده و در
ایستای و خمیس و ششایه کاجی چک و پیش محمد چک بخت و زنده گرد و میرزا حیدر این سال را ایست
کذاشته در سینه داشت و خمیس و ششایه زکی چک ابرای میرزا حیدر چک که ده کشته کشت و مریش را با مریش
غانی خان پیش میرزا آورد و در سینه اربع و خمیس و ششایه ایستای از کالای شورشید میرزا حیدر با استقبال
ایستای در لار آمد و اوج بهرام ولد مستود چک که در دست سیال و بزرگوار چکهای خوب کرده و برآمد غالب بود
با جان میرک میرزا سخنان صلح در میان آورده عهد و شرط قرار داد جان میرک میرزا عهد و عهد
او را طلبید و قتی که اوج بهرام و در مجلس او آمد و وحی خجرازه موزه کشید و شکم وی زدا و پیچان تم
خزوه کرکیت و در جنگل در آمد جان میرک میرزا با قناب او ششایه او را گرفت و مرزا حیدر
نزد میرزا حیدر در لار آورد و کمان این که میرزا حیدر خوشحال شد عیدی زینا بعد از عازن ساجی طعام
از دین سر او در قهر شد و بغضب برخاست و گفت بعد از عهد و شرط کشتن کی را اینک نباشد میرزا
گفت من ازین واقعه خجرازم بعد از ان میرزا حیدر متوجه کشتن او شد بنده کان کو که و محمد ماری و کشید
و میرزا محمد و کجی رینا بزرگ لشکر ساجی خود در موضع چهار تزدیک کشتن او قرار گرفت و جهاد بزرگ
سز و زه راه در یک روز قطع نموده بموضع دو است که درین زمین جانب آب بار بارید و
رسیدند و لشکر کشتن او را آن جانب آب بود و جنگ نیز و تفنگ در میان آمده هیچ کس از آب عبور

برآمده در موضع خان پور جمع گشته و میرزا حیدر و میدان خا که متصل سر می گراست نزول
نمود و فتح جنگ که پیرا و از دست مغولان بقتل رسیده بود بقصد انتقام پیر خود ابراهیم
بامیرزا کسی در اندر کوت درآمد و عمارات میرزا حیدر را که در باغ صفا بود بسوخت میرزا حیدر
چون این خبر شنید گفت این عمارات از کاغذ و نیار و ده بودیم باز بعنایت الهی مایه سواتیان
ساخت میرزا عمارات سلطان زمین اعدا بدین را که در سحر پور بود بعوض عمارات میرزا حیدر
سوخت میرزا را ازین عمل خوش نیامد و عمارات عبدی رینا و نور و زحک در سر می نگریستند
و میرزا حیدر در موضع جهان پور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت بید است که در سایه
آن دولیت سوار تواند ایستاد و بتجر بر رسیده که هرگاه کیشلخ اورا حرکت دهند تمام در
و جنبش می آمد و مولف تاریخ نظام الدین احمد در مرتبه ثانی که رایات غالیات حضرت خلیفه
رفت در ملازمت بود و آن درخت را دید و استخوان کرد و لقمه کشمیریان از خا پنور حرکت کرده
در موضع اول پور آمدند و فاصله زیاد از دو کرده مانند میرزا حیدر قرار داد که شبها خون بر سر اعدا بر میرزا
بر آوردند که بصفه صلاح و تقوی آراسته بود و ولی عهدی وصیت کرده از مردم بیعت بنام او گرفت و اتفاق
سوار شده بقصد ششون برآمدند و قضا در آن شب ابر بسیار سپدا شده چون نزدیک کچشمه خواجه حاجی که راه
فساد و وکیل میرزا بود رسیدند تاریکی هیچ نمی نمود و نور قورچی میگوید که درین وقت تیری انداختم آواز
میرزا حیدر بگوشش من رسید که گفت قباح لودی دانستم که تیر من میرزا رسید و تیر بزم بخش کشت
آنرا قالب و غیر از زخم تیر چیز دیگر ظاهر نمود مجمل چون صبح صادق شد در لشکر مشهور شد که مغلی کشته افتاده
چون خواجه حاجی بر سر او رسید دید که میرزا حیدر است سر او از زمین برداشت و متقی پیش نمونده
بود چشمها باز کرده جان بجان آفرین سپرد و مغولان باندز کوت گشتند و کشمیریان بقاقت ایشان
رفته لغزش میرزا حیدر را برداشته در بدو فرار برده و تن کردند و خلایق از مردن میرزا حیدر
تأسف بسیار خوردند و مغولان در اندر کوت در آمده تخصص بستند و تا سه روز جنگ شد و روز چهارم
محمد رومی پهلای کشمیری را در ضرب زن انداخته بکشد بهر که میر رسیدی مرد آخر خان زن میرزا حیدر

از خفت نمود و قزاقها در نیزه از آنجا که گشت فزونی یقین نمود و از کشتیران عبیدی رینا و نازکی شاه و حسین باکری
و خواجہ حاجی را اکره او کرد و قزاقها و کشتیران از آن در کوت بر آید و در باره مولد اقامت کرده و در مقام نشسته
بعثت این که مغولان ایشان را در قطعه از مغولان این میخوانند و خبر میرزا حیدر را رسانیدند و میرزا حیدر
این سخن را باور کرده گفت مغولان در قضا و وقتند که از کشتیران نسبت به حسین باکری برادر خود علی باکری
نزد میرزا حیدر و نسبتاً از غلظت کشتیران او را آگاه داشتند و برین وارد که لشکر را باز طلبید میرزا حیدر
صبح آگاه نشد و گفت که کشتیران چه حد داشته باشد که بشمار اندیشند و لشکر را واپس بطلبند و در وقت
و هشتم رمضان در آن کوت اشش عظیم نمیداشتند و اکثر خانهها سوخت و قزاقها و زوایا مردم پیغام کردند
که چون خانههای با سوخته اگر حکم شود بیایم و خانهها را بست کینم و در سال آینده متوجه بهر بل گردیم و از
حیدر اصرار آن را منی نشد و خواجہ نخواه این لشکر متوجه بهر بل گشت عبیدی رینا و سایر کشتیران اتفاق
کرده چون شب شد از مغولان جدا شد و بر کتل بهر بل بر آمدند و حسین باکری و علی باکری را از مغولان
جدا ساخته اکره خود گرفتند تا با مغولان گشته نشود چون صبح شد میان مغولان و مردم بهر بل گشت
مغولان در کوچهها مانند شد و رسید میرزا کریم در دتل رفت و قریب هشتاد مغول نام در قبضه رسید
و محمد نظر و قزاقها و در شکیب گشته و بقیه اسیر از راه پیچ و در پیرم کله آمدند و میرزا حیدر را از استماع این
بغایت محزون گشت و فرموده ادیکههای فخره شکسته سبسی که در کشتیران است بکشد و زنده و چاکم
باکری را معتبر گردانید و جایگزین باکری با و داد و اکثر اهل حرکت را اسب و خرمنی داده سپاهی حشت
و متعاقب این خبر رسید که لا عبد الله از استماع خروج کشتیران متوجه لازمت بود و چون نزدیک باره مولد رسید
کشتیران هجوم کرده او را کشتند و خواجہ قاکم در تربت خود گشته شد و محمد نظر در اجوری گرفتار گشت و کشتیران
جمعیت نموده از پیرم کله در میو پور آمدند و میرزا حیدر را چار بقعه جنگ ایشان از آن در کوت بر آورده و بکشت
میرزا از آن کس بود از مغولان مثل عبید الرحمن و شاهزاده لنگ و جان میرک میرزا و میرک و میر علی و دیگران
که همه قریب هفتصد کس بودند و کله میرزا حیدر در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت
چک و غازی خان و دیگر سرداران نامدار با اتفاق عبیدی رینا جمعیت نموده در میر پور آمدند و از آنجا

و لدا ابدال باگرمی در آمد و خواهر یوسف چک ولد زکی چک کوپو ادر عقد غازی خان در آمد و
این خرابیها باعث قوت و غلبه چکان گشته با اتفاق یکدیگر در اطراف متوقف گشتند غازی خان
بولامراج و دولت چک بسوی پور و باکران در املک رفتند و عبیدی ریبا در سر می نکراند و کین
گشته در تفریح دفع ایشان می بود و چون موسم باونچان رسید عبیدی ریبا فرمود که مرعنا و بادچان را
پارید که این طعانی است مقدر از ایشان پس بهرام چک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او
آمدند و یوسف چک نیاید عبیدی ریبا هر سه را گرفته مجوس ساخت و یوسف چک برین معنی اطلاع یافت
با سید سوار و مفسد پیاده از راه کرانج رفته بدولت چک پوست عبیدی ریبا چون دید که کثیر بان چکان
فرامند مغولان مثل قزاقها در میرزا و عبدالرحمان و میرزا جان میرک و میرزا کنه و شادزاده لنگ و محمد نظر و صبر علی از
زندان بر آورده رعایت کرد و بهر کدام اسپ و سربا و خوجی داده در موضع کج بر توافقت کرد و درین اثنا سید
یعقوب و سید ابراهیم با اتفاق حاد و که کیهان ایشان کرختی در کرانج رفتند و چک طحی گشتند و بهرام
چک نتوانست کرختی روز دیگر غازیخان با سسی سوار در سر می نکر آمد و عبیدی ریبا مغولان را
بجنگ او فرستاد و او و پهلوانان را تمام خراب کرده مغولان معطل ماندند و در بنوا دولت چک تیر انداز
بغازی خان در سر می نکر طحی شد و با اتفاق در عیدگاه قرار گرفتند و همیشه تا پس فریقین جنگ بود
تا آنکه بابا جلیل تر و عبیدی ریبا بجهت صلح آمد و گفت مغولان را اعتبار کردی و کثیر باز از نظر انداختی
مناسب نبود مثال این سخنان گفته میان او و کثیر بیان صلح کرد و مغولان را با اهل و عیال براهت
بر علی و دیگر مغولان را گشتند و خانم بکا شفر رسید متعاقب این وقایع خبر رسید که هیبت خان و
سید خان و شهبان خان افغان که از قوم نیازی اند تیر می آیند و در پرکنه ماهنال رسیده و در کوه لوه گشته
در آمده اند عبیدی ریبا و حسین باگرمی و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک با اتفاق جنگ نیازان
بر آمدند و درین مقابل هم دیگر رسیده جنگهای خوب کردند و ملی فی را بعد از آن هیبت خان تیر جنگ مرده
کرد و شمشیر بر علی چک انداخت از هیبت خان و فیروز خان و ملی فی را بعد از آن جنگ قتل
کثیر بیان بفتح و فیروزی و ظفر در سر می نکر حاجت نمودند و سرهای ایشان را بدست یعقوب میرش

و خواهر او بمغولان گفته که چون میرزا حیدر از میان رفته صلح کثیر این بهتر است مغولان این سخن را قبول کرده
ایر جان معمار را بجست صلح نزد کثیر پان بصلح امانی شده خطا بجهت و بگویند نوشته دادند که بمغولان
در مقام آزار نباشد حکومت میرزا حیدر ده سال بود ذکر نازک شاه چون در و از ای قلع و ا
کثیر پان در تو شکنی میرزا آورده تقالین متعبر دند و اهل و عیال میرزا را در بر می گیر آورده در
حویلی حسن میوه جاد اوید و ولایت کثیر را در میان خود تقسیم نمودند پکنه دیو سر مد ولت
و پکنه رمی بنی حان و پکنه کراج یوسف چک و بهرام چک قرار یافت و یک یک خوار
یشال پنجوا چ حاجی وکیل میرزا مقرر گشت دولت چک پکنه دیو سر که جاکیر و بود به پسر خود حبیب چک
و دختر غنچه زیاده عقد حبیب چک در آمد و امرای کثیر خصوصاً عبیدی رینا تسلط گرفته باز نازک
شاه بکومت برداشته نموده امید داشتند در حقیقت عبیدی رینا پادشاه بود و پنهان شمع
خسین و شمع تپه سکر چک و لکاجی چک بواسطه آنکه لکاجیر بود و غازي خان که پدر لکاجی چک میبود
و جاکیر بیار داشت خواست که از کثیر بدرود تفصل این اجمال آنکه سکر چکی ترد و دوشه لکاجی
چک بود و غازي خان اگر چه شهرت داشت که لکاجی چک است اما در حقیقت پسر او بود و لکاجی چک
بعد از مردن برادر خود حسن چک زلی او را که بغازی خان بود خواست در عرصه دوسه اه غازي خان
متولد شد القصه سکر چک بواسطه این حد خواست که از کثیر برآمده نزد عبیدی رینا رود و چون این
شهرت گرفت دولت چک و غازي خان اسمحیل مایت و هر جور با جد کس بطلب سکر فرستادند
و گفتند اگر او نیاید بزور بیارند سکر چک بطلب ایشان بنامه پیش عبیدی رینا رفت آن عبید
رینا پیش ایشان آمده صلح کرد و پکنه کوبهار زو که مادر و ماوز و جاکیر سکر چک و اگر گرفته شکست
ورین ایام چهار طایفه و کثیر اعتبار داشت شد اول عبیدی رینا با طایفه خود دوم حسن ماکری ولد
ابدال ماکری با طایفه خود سوم کهنوزیان که بهرام چک و یوسف چک و یکران باشند چهارم
کامیان کامیان و کاجی چک و دولت چک و غازي خان باشند و یکمی رینا و دختر خود را
در عقد از دواج حسین خان و لکاجی چک در آورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری

چرا با ستیزه میکنی امثال این مقدمات گفت میان ایشان صلح کرد شمس ریبا که بخت بهر
زنت و دین این ایام بتیان آمده کوسفندان پر کنه کہاوه یاره که در جایر حبیب چک برادر
حضرت خان مقرب بود رانده بودند دولت چک سکر چک و ابراهیم چک و حیدر چک و ولد غازي خان
و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لاری بر سر تبت کلان فرستادند و حبیب خان بر عت تمام بهمان راه
که کوسفندان را برده بودند بغائب بتیان شتافت تا کاو بقلعه بتیان رسید حبیب کرده سردار ایشان
باشمیر گشت ایشان هم که بخت حبیب خان بهمانجا منزل کرد و برادر خود در ویش چک را گفت تو با
سوار شو و در تبت ورامی در ویش چک تغافل کرده بقول او عمل نکرد حبیب چک با وجود زخمها
که خون میرفت سوار شده در غمراست و قصرای عالی تبت در آمد اهل تبت تاب نیاورده ای حبیب
فرار نمودند چهل کس از آن مردم که بسبقت آن قصر پییده بودند و شکیر شته الحاح بسیار نمودند که ایشان
نکشند و با ضد اسپ و نیزه پاره پشو و پنجاه کاو و قطاس و دولیت تو لچه طلا تیر قبول میکردند
حبیب چک التفات بسجن ایشان نموده هم را برادر کشید و از آنجا سوار شده بر قلعه دیگر آمده
آن قلعه را نیز خراب ساخت و بتیلان مسجد اسپ و با ضد پتو و صد کوسفند و سی کاو و قطاس
برای حبیب چک فرستادند و اسباب خوب کا شتر بدست اهل تبت افتاده بود آن سپاه
نیز از ایشان گرفت حیدر چک و ولد غازي خان سوکسانی نام برادر رصنائی خود را نزد حبیب
چک فرستاد که اهل تبت این سپاه را بجهت غازي نگاه داشته بودند لایق آنست که سپاه را
فرستد تا بغازی خان رسانیم حبیب چک سوکسانی را قریب و دولیت چوب زده
گفت که غازي خان چه حد دارد اسپانی را که بازور شمشیر بدست آورده باشم او کرد و بر
این خواستند که باید که چک کنند اما دم صلح در آمده گذاشتند که جنگ کنند بعد از آن
ببری که آمده تمام فضل زمت را آنجا گذاریدند و در سناشی و ستن و ستمایه زلزله غلظت در شمر
پیدا شده اکثر قریات و بلاد خراب شدند قریه چلو دوام پور با غمراست و استیجرا از نظر
کنار بهت انتقال نموده بان که با دغا هر کشند و در موضع بارو که در پای کوه واقعت

اسلام خان در موضع بن که نزدیک باب چناب است فرستادند بعد از آن میان کشمیریان عداوت
به هم رسیده عبدی رینا با اتفاق چک و کوهر و اکری و لسمه و بهور و یوسف چک و ابراهیم چک و خاگر
آمده اقامت اختیار کرده دولت چک و غازی چک و حسین باکری و سید ابراهیم خان و طایفه دوان
یکجا شده در عید کاه نزل ساختند چون مدت دو ماه بزرگداشت یوسف چک و فتح چک و یوهر
و اکری و لسمه بهور و ابراهیم چک از عبدی رینا جدا شده با دولت درآمد چون دولت چک جمعیت تمام
سوار شده بر عبدی رینا رفت او تاب میاورده لیکن چک که خسته در موضع حرو رفت درین اثنا چک
که بر اسب دیگر سوار شود قضا را که اسب سید آورد و در موضع سبهاک مخفی شد و بهمان الم از عالم
و نفس را دور میگردانده در هزار موسی رفته دفن کردند و اداسه زوج کرده نازک شاه را که بجز نانی
از حکومت نداشت از حکومت معاف داشته اراده خود سری کردند بعد از میرزا حیدر قریب
دو ماه تمام نام حکومت داشت ذکر ابراهیم شاه بن محمد شاه که برادر نازک شاه باشد چون عبدی رینا
از میان قریب دولت چک و از المهای و دارالملک شده مبهات را از پیش خود گرفت و چون به
که از کسی نام سلطنت نبرد باشد کزین ابراهیم شاه را یکجاست برداشته نمود و از میدان
درین وقت خواجہ اکیل میرزا حیدر از جبل برآمده پیش اسلام خان رفت و سرینا و بهرام چک
در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک لشکر خود را آراسته بیامی قریب آمد و یوسف
چک در پای قریب اسب آهنت و پیاده که تیر را جمع میکرد در میان پای اسب درآمد و اسب
متند شده و یوسف بختاد و کوشش شکست و در سه شین و شصت میان غازی خان و دولت چک
عداوت بهم رسیده اختلاف در تمام عالم کشمیر پیدا شد حسین باکری و شمس الدین که در قریب و
بودند آمده در سه احدی و شین و شصت میان غازی خان کشتند و یوسف چک و بهرام چک
پیش دولت چک آمدند و این اختلاف و نزاع نادواہ امتداد یافته آخر یکی از زارعان بعنوان
فضولی پیش دولت چک آمده در کوشش او گفت که مرا غازی خان شیش تو فرستاد که این مردم را با تو
چنان خود جمع کردی که اینان و دشمنان تواند و همچنین شیش غازی خان رفته گفت که دولت چک در مقام

واقع شده بحیثیت تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان نتوانست عزربا ایشان رسانند چون از
پیش او برآمدند متفکر شدند که ایشان حقیقت حال واقعت کشت شد پس ملک لولی بدر را پیش ایشان
فرستاده پیغام کرد که بجای آمده قول وعهد کنیم که هیچکس در مقام عداوت و مکر نباشد ملک لولی
پیش ایشان مقدمات صلح پرداخت نمود در خانه احمد خان جمع آمده برین شدند که احمد خان بچانه
حسین خان برزند حسین بعد از مبالغه بسیار قبول نموده باتفاق نصرت خان و ملک لولی بچانه
حسین خان رفت و قاضی حبیب که از اعیان کشمیر بود و محمد باکری را نیز آنجا طلبیدند و در دیوان خان
نزدیک محل مشهور بود صحبت انعقاد یافت چون شب شد حسین خان گفت ما شب میل
نموده باز می داریم چون قاضی مسترعا است شما باقیات میالا خانه رفته صحبت دارید که من هم نمی
چون ایشان میالا خانه رفتند کس از فرستادگان ایشان را محبوس ساختند بعد از آن علی خان و
خان زمان که نام اصل او فتح خواجه بود با لشکر بسیار بر سر شکرچک که نزدیک براجوری بود فرستاد
ایشان رفته شکرچک را شکست داد و با فتح و ظفر آمدند و خان زمان اعتبار تمام یافت و حکم
که تمام عمر او در روز بچانه او میرفته باشند و در سنه ثلث و سبعین و تسعمایه غیبت خان زمان پیش
حسین خان کردند مردم را رفتن بچانه او منع نمود و خان زمان خواست که از کشمیر بدر رود و در نهیه آسا
سفر نمود که حسین شکاری آدیس شمس دوه برآمده بچان زمان گفت چرا بدر میروی حسین خان
لشکار رفته خانه او خالیست بچانه او باید رفت و تمام اسباب و خزاین را متصرف شد خان زمان
این سخن را از وی شنیده باتفاق فتح چک و لوهرداگری و امثال آن بر سر خانه حسین خان
رفت و دروازه را آتش زد و خواست که احمد خان و محمد خان باکری و نصر خان را از زندان
برآرد بهادر خان و له خان زمان و فتح چک در آمدند مسعود پاکیک که بر زندان خانه موکل بود
آب در صحن بچانه سرداد تا کل شود و دولت خان از مردم حسین خان ترکش بسته ایت داده بود
بهادر خان برواحنت و شمشیر بروی انداخت شمشیر بزرگش او خردا و نیز در شیم اسپ بهادر خان
زوا سپ چراغ پاشده بهادر خان را بینه آتش نازک دابری بر سر او آمده پیر او را بجز زو خاترا

خواجه در قرار داد که جریه برو فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر اصرار بپذیرفت با جمعیست برود
احمد خان کوئن سخن او مکرر و بیانند کسی رفت و فتح خان را در منزل گذاشت قتیان چون احمد خان را جریه دیدند
بر سر او آمدند احمد خان تاب نیار و در کفایت و بیعت خان رسیده گفت امروز چند اهل شما با شما میروم و بیعت
توقف نکردم چون دیدم که احمد خان که نمیخواهد و بگریز نهادن فتح خان توقف نموده قتیان با و رسیدند و قتیان
حکایت کرد که شش ماه پیش غازی خان از اجتماع این خبر در غضب آمد و بر برادر اعراض کرد و ایام حکومت غازی خان
چهار سال بود که حسین خان برادر غازی خان در سنه احدی و سبعین و شصت غازی بغیر از کثیر بر آمد و در
کبار اقامت نمود و بواسطه غلبه بیماری جزایم چشمهای او از کار رفت و خلق در شعار خود ساخته بر خلائق تعد
میکرد و میخانه از مردم بغلت جانانه زاری میگرفت مردم از ورنجیده و در فرقه شده جماعتی بر سر احمد خان می شدند
جاء دیگر برادر حسین خان در آمد غازی خان از اجتماع این سخنان مراجعت نموده بگری نکرد آمد و چون
حسین خان مهر و شفقت او پیش بود او را بجای خود بسطنت برداشت و وکلای و وزیرای غازی
بنام خان حسین خان آمده بوزم خدمتکاری قیام نمودند و بعد از پاتر و روز غازی خان تمام قماش و اسباب
خود را و حصه کرد یک حصه بفرزندان داد و حصه دیگر بمقالان سپرد که بهای آن رسانند بقالان بداد خوا
پیش حسین خان آمد حسین خان غازی خان را منع نمود غازی خان رنجیده خواست که بر خود را جانشین
خود سازد و حسین خان بعد اطلاع برین معنی احمد خان بر غازی و ابدال خان و دیگر اعیان را طلبیده از
ایشان قبول و عهد گرفت که مطیع او باشند غازی خان مردم خاص خود و مؤلفان را طلبیده جمعیت نمود و حسین
خان مستعد مقابل شد االی و قضات در میان آمده تسکین فتنه نمودند غازی خان از شهر بر آمده در زین پور
اقامت اختیار کرد و بعد از مدت سه ماه بگری نکرد و حسین خان ولایت کثیر را در میان مردم تقسیم نمود و در
اشتی و سبعین و شصت حسین خان برادر کلان خود شکر حکایت را بر جوری و نوشهر جای کرده رفت و متعاقب
آن خبر رسید که شکر چک خروج کرد جای که او بگری مقرر کرده شکر بر سر او فرستاد و سرداران لشکر احمد خان و
فتح خان و امیرانیک بودند ایشان رفته جبک کرده فتح نمودند حسین خان استقبال ایشان رفته بگری نکرد و
بعد از آنکه حسین خان معلوم کرد که احمد خان بگری و نصر خان قصد قتل او دارند خواست که ایشان را بکشد

ولد با علی رسم ایچی کری از درگاه خلافت پناه بکثیر آمدند چون پیر پور رسیدند حسین خان مردم
باستقبال ایشان فرستاده خود نیز در میدان ساله آمده خرگاه و ستان میان و سایر اسباب و تقطیع
براکردند چون شنید که ایلیان نزد یک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایلیان را دریافت و همه
با اتفاق در خرگاه در آمده یکجا نشستند بعد از آن بایلیان در کشتی نشستند و پیر حسین خان ابراهیم
بایشان در کشتی نشست و حسین خان بکشتی در پیاده سواره بکثیر رفت و خان حسین ماکری بکشت
منزل ایلیان یقین نمود و بعد چند روز میرزا مقیم گفت چون بفرموده مفتیان یوسف را کشته اند
مفتیان را نزد افراسیند حسین مفتیان را پیش او فرستاده قاضی زین که با یوسف در نزاع موافق بود گفت
مفتیان در فتوی غلط کردند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن این کس
بجهت سیاست و است میرزا مقیم مفتیان را در مجلس است نموده بفتح خان را فاضی سپرد و ایشان را ایذا
حسین خان بکشتی در آمده بکران رفت و فتح خان حکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید و ریسان در پا
ایشان کرده در کوچ و بازار کرد و اسیدند حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلیان بکشت
حضرت خلافت پناه می فرستاد ایلیان مصحوب دختر و مشکش او در آورده رسیدند و علی شاه
برادر حسین در سنه سبع و سبعین و تسعیمه خبر رسید که خلیفه آبی میرزا مقیم را در عوض خونهایی که
ناحق در کثیر از و صدور یافته بقتل آوردند و دختر حسین خان را در کور حسین خان از استماع این
اسهال و موسی عارض شده تا سه چهار ماه این مرض امتداد یافت درین وقت محمد بهت یوسف
ولد علی خان ابرین داشت که بر حسین خان خروج کند چون این خبر بحسین خان رسید یوسف گفت
که پیش پدر خود یعنی علی خان که در سوز پور است برو و آنجا بیاش چون یوسف پیش علیان رفت
مردم دگر نیز بتوبیت بنوبت که کینه نزد علیان رشتند چون مردم علیان فرستاده پیغام کرد که از ناگاه
واقع شده پیر ترا هیچ تعرض کرده پیش تو فرستادیم علیان گفت ما را کم گناه نیست مردم کینه
پیش ما می آیند هر چند نصیحت میکنم فایده نمیکند آخر علیان متوجه سری نمکر شده در محنت گروهی فرود
و ملک یو لوی لوند کر کینه نزد علیان آمد حسین خان از شهر برآمده در جمله حاجم که در یک گروهی شهر داشت

از پردن خریافته کرخت مسعود پاک اورا تعاقب نموده دست آورده نزد حسین خان فرمود
در بیل کدل برده گوشه پنی دوست و پای بریده بردار کشیدند و مسعود پاک را بر پر خاذه بختاب
مبارز خانی خطاب داد و پر کنه مالکل بجاکیر او مقرر شد و در سه ربع و سبعین و تسعمایین
فرموده احمد خان سپه غازی خان و نصر تخان و محمد خان فیصل در چشم کشیدند غازی خان از استماع
این خبر محنت بسیار کشید و چون پیامر بود در کنه نشست و حسین خان در سه بنا نموده باصلحای و علما
آنجا صحبت میداشت و پر کنه سالودز ایجا کیر این طایفه مقرر کرد و در سه و سبعین و تسعمایین
لوی نوید بسمع حسین خان رسانید که مبارز خان میگوید چون حسین خان را بر پر خاذه باید که
خراده بمن حصه دهد حسین خان بغایت آزرده خاطر گشت روزی آنجا مبارز خان رفت
در طوطیه او اسب بسیار بود و دیده آزار خاطرش قوت گرفت فرمود تا مبارز خان را در بند گرفت
و تمام مبهات بعبده ملک لوی قرار یافت و در اندک مدت او نیز بعلت این چهل هزار خوار
شالی از سر کار خیانت نموده است مقید گشته علی کوکه بجای او منصوب گشت و در سه و سبعین
و تسعمایین قاصی حبیب که حقی فربس بود و از جمعه از مسجد جامع برآمده در پای کو
ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف اندر نام را فاضی و کشیش کشیده حواله قاصی نمود و قاصی
مخرج گشت ششمین دوم از حنت قاصی دست خود پر ساحت و انگشتان او بریده شد و غیر از
که بواسطه اختلاف ذرا اسب بود و دیگر در میان خود و مولانای کمال و اما قاصی که در سال
بتهدریس اشتغال داشت تیر همراه قاصی بود یوسف بعد از مخرج ساختن قاصی کرختی
چون این خبر شنید که از القین کرد تا یوسف را پیدا کرده آوردند و فقها مثل ملا یوسف
طایفه و امثال ایشان را یکجا کرده فرموده ایچ موافق شرع باشد بگویند فقها جواب دادند
که گشتن بچنین کسی از روی سیاست رواست قاصی گفت تا من زنده ام گشتن آن شخص جایز
عاقبت او را نکار کردند جماعه که با او در غرهب و اعتقاد موافق بودند محسن خان گفتند
که در گشتن او غلبت واقع شد حسین خان گفت بمقتضایان کشتم و در بن این میزایم و یعقوب نیز

صحبت او انجا بر نیامد از لاهور که بخت باز بولایت کشید و از آمد او را گرفته آورده مقید داشت شد بعد چندگاه از
بند کرختی بنو شهره آمد علیخان لشکر بر سر او فرستاد و او دختر از حاکم آنجا گرفته صلح کرده مراجعت نمود و درین ایام
عاشقی و قاضی صدر الدین از درگاه حضرت خلیفه الهی بر رسم رسالت آمدند علیخان دختر برادر زاده خود را
بجنت خدمت شاهزاده کامکار سلطان سلیم محبوب عاشقی و قاضی با تحف و شکست ارسال داشت
و خطبه و سکه با و کشمیر بنامی حضرت خلیفه الهی زمینت و رتبت گرفت و این قضایا در سنه ثمانین و تسعمایه
وست و او در آن ایام یوسف ولد علیخان بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازی خان ربالی رضای پر
قبل آورد و از ترس پدر او محمد بهت کرختی در باره مولد فرستند و علی خان از شنیدن این خبر تعجب
ز زاده خاطر گشت مردم در خواست گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این
قتله بود و در بند کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه علی شاه لشکر بر ولایت کیتوار که کشوار
میز میگویند کشید و دختر حاکم آنجا برای نمیره ژود یعقوب گرفته صلح کرده بشهر مراجعت نمود و در
سلت و ثمانین و تسعمایه علیخان بقصد سیر حمل کرنی با اهل و عیال خود رفت حیدر خان نام ولد
محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین در کجرات می بود و وقتی که بندکان حضرت بکجرات رسیدند
بلازمت رسیده در رکاب ایشان بهندوستان آمد و از هندوستان بنو شهره رفت و نزد
وسلیم خان آنجانی بود و جماعت کشید با و در آمدند علیخان جمعی کشید را بهمر اهی لوهر چکی فرستاد
در را جوری می بود از سرداری لوهر حیدر برده او را مقید ساختند لشکر را گرفته پیش حیدر
را بنو شهره آمد و گفت اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستید تا رفته کشمیر ابرار
مٹاش نیام حیدر خان بسخن او غره شد اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع چگس نزول
نمودند وقت صبح محمد خان اسلام خان را گشته از آنجا مراجعت نمود و در کشمیر نزد علی شاه آمده بود
لطاف گشت و علی دانگری و او و دیگر و غیره که اراده دولت خواهی حیدر خان کرده بودند
بجوس گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از شدت جوع در گذشتند
در سنه ست و ثمانین و تسعمایه علی شاه بر مسجد برآمده با علما و صلحا صحبت داشت و کتاب مشکات در

ن
آورد محمد دکنی که دربان و امراى او بودند در همان شب کمر بستہ پیش علیخان آمدند دولت که از مقربان
حسین خان بود باوى گفت چون همه مردم از پیش شما کمر بستہ میزنند بهتر آنست که اسباب سلطنت که
بر سر آن تراست بعلی خان فرستید و او را در شماست بیکانہ بیست حسین خان چیز و قطعات
سایر اسباب سلطنت بپرست و لد خود بوسیعت نزد او فرستاد و گفت کنایه من همین است که بکار
بعد از آن علیخان بخانه حسین آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین خان شهر را بعلیخان
پسندیده در زرین پور آمده اقامت اختیار کرد علیخان بعلی شاه ملقب گشت و امر سلطنت با و قرار یافت
و دهکندہ که وکیل حسین خان بود درار الملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت علی شاه با استقبال
جنازه او رفت و در نزدیکی حیران بازار دفن کردند و در همین ایام شاه غارت و رویش از لاهور از پیش حسین
قلیخان برآمده بکشمیر رسید علی خان دختر خود را در عقد او درآورد و او را نمندکی آخر زمان اعتقاد کرد و
علیخان ولد نوروز چک و ابراهیم خان ولد غازی خان اعتقاد بسیار با و هم رسایند و سجدہ
میکردند و لایق دانسته قرار دادند که او را سلطنت بر دوزند چون این معنی بسمع علیخان رسید علیخان
از روی خجندہ در مقام آزار شد شاه غارت این مصنون معلوم کرده آوازه در انداخت که اینجا نمی آید
و در عرض یک روز بجا بویا ولایت دیگر خوانم رفت و پنهان شد ما مردم اعتقاد کنند که غیبت نموده
است بعد از سه روز معلوم شد که بملاخان دو و انترنی داده در شش ششستہ باره مولد رسید
از اینجا بکوه برآمد کسان فرستاده از آنجا آوردند بمولکان پیر دنگ چون مرتبه دوم کمر بستہ از کوه برآمد
سیلمان گرفته باز آوردند این مرتبه علیخان مقدار هزار انترنی بجمع نمود و دختر خود را گرفته بکوه
حاصل کرد و از آن بخت رحمت نمود و دو خواهر برای او را نیز از وجود ساخته نگاه داشت و در
تسود سبعین و تسعمایه علی چک ولد نوروز چک پس علیخان آمده گفت که دهکندہ در جاکیر کمر بستہ
خلل انداخته است اگر او را منع نخواهید کرد شکم اسپان خود پاره خواهیم کرد علیخان این عیادت
برکنار حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علی شاه است در غضب شده او را بنزد فرمود و بویا
کمران فرستاد و از آنجا کمر بستہ پیش حسین قلیخان حاکم لاسور رفت و در وقت ملاقات ادائیگی که متعاقب بود علیخان

محمد خان کسی را نزد یوسف خان فرستاد و باو بگوید که من شمارا بسلطنت قبول کردم و از عمل خود پیشی نمی‌گیرم
از پیش او برآمده بمنجا لفان پوست سید مبارک خان مضطر شده قرار داد که با میران و غلامان خود نزد یوسف خان
برود و پایی عزیمت از شهر برآمده بعید گاه رفت و علیخان ولد نوروز بهت را که در بند او بود به همراه
کردند و در تختان که از امرای او بود از پیش او کرکیت مضطر شده علیخان را خاص کرده خود جریده بنجانقا
با خلیل در آمد حیدر چک علیخان را گفت این همه نزد و کوشش ما بجهت تخلص شما بود یوسف ولد
علیخان با پدر گفت حیدر در مقام غدر است علیخان سخن او را قبول ناکرده همراه حیدر چک روان
گشت و امثال او همه کجا بودند چون علی خان آمد او را گرفته مقید کردند و قرار دادند که لوهر را بسلطنت
بردارند درین اثنا یوسف خان بکامپور رسید معلوم نمود که کشمیر باین سلطنت لوهر قرار داده اند
از آنجا در موضع ذیل آمد و تمام مردم خود را بگذاشته از راه جمپوش سید یوسف خان باهور آمد و اتفاق او در اجا
مانکم بفتحپور رفته بلازمست بندکان خلافت پناهی سرافراز شد و پدر خود یعقوب را کشمیر فرستاد و حکومت
کشمیر لوهر مقرر گشت و در سنه سح و ثمانین و تسعماية یوسف خان با اتفاق سید یوسف خان و اسکنه از فتحپور تنجیر
کشمیر روان شده در سیالکوٹ آمد و بمکدالیشان مقید شده بر اجوری رفت راجوری را متصرف شده بمکران سید
درین وقت لوهر یوسف کشمیری را بچک یوسف خان فرستاد یوسف کشمیری از پیش او برآمده خود را بیهوشی یوسف خان رسانید
باو در آمد یوسف خان از راه جومل که صعبترین راه بهات بطریق اینبار بقلعه سویدور آمد لوهر با اتفاق حیدر چک
و شمسی چک و همتی چک در مقابل یوسف خان آمده بر کنار آب بهت منزل گرفت بعد چند روز جنگی صعب
روی داده از برکت توجه حضرت خلیفه الهی فتح قرین حال یوسف خان کرد و دید بعد از فتح متوجه سری گشته
در آمد لوهر بوسیله قاضی موسی و محمد آمده یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب برآمده آخر مجبوس گشت
و از باغیان نیز جمعی کثیر مجبوس گشتند چون یوسف خان از دشمنان جمع کرد ولایت کشمیر قسمت نمود و شمسی چک
و که دولت چک و یعقوب چک و یوسف کشمیری جاگیرهای خوب جدا کرده تهمه را آنجا لاهه خود مقرر نمودند
و بسعایت بعضی میل در چشم لوهر کشید و در سنه ثمان و تسعماية شمسی چک و علی نیز و محمد خان مظنه این که
ایشان در مقام بغی اند و رزنان کرد و حبیب خان از ترس کرکیت در موضع کپور رفت و یوسف خان و علیخان که

مجلس آورد و بموجب خدیشی که در فضایل قوت و دود بود قوت برده و غسل نموده بنماز و تقاضای
مشغول گشت و بعد از فراغ بجزیمت چوکان بازی مشغول شده و در میدان عیدگاه رفته چوکان
مشغول گشت آگاه بنی زین بشکم او خور و دو بهمان الم و در گذشت ذکر یوسف خان بن علی شاه
چون علی شاه در گذشت برادر او ابدال خان نیز مرگ برادرزاده خود یوسف خان بجان داده و حاضر نشد یوسف خان پس
نبار کنعان و بابا خلیل و پسرش ابدال خان فرستاده پیغام داد که آمده برادران خود را دفن کنسید اگر ابد سلطنت
قبول دارید و نه اولا شما حاکم باشید و من تابع ایشان چون پیغام یوسف را با ابدال خان رسانیدند او گفت برب
گفته شمامی آیم و در خدمت کمر می بندم اگر من مضر حق خودم رسیده و ابدال من کردن شما خواهد بود سید مبارک که ابدال خان
دربو و گفت اما نزد یوسف خان بایر رفت و از و قول و وعده گرفت این قرار از مجلس برخاست و چون نزد یوسف
گفت ابدال خان گفته من بنام ابدال بهت گفتم ز و تو تر مرا ابدال خان بایر رفت و بعد از آن علی شاه
دفن کرد و رسالت یوسف خان سوار شده بر سر آورد رفت ابدال خان نیز در مقابل او آمده گشته شد
پرنسید مبارک حسین خان نیز در آن معرکه بقتل رسید روز دیگر علی شاه را دفن کردند و یوسف بجای
پدر حاکم شد بعد دو ماه سید مبارک و علیخان و غیره بقصد فتنه از آب گذشتند یوسف خان از اتفاقا
محمد خان قاتل اسلم خان بر سر ایشان رفت محمد خان که اول بود پیش دستی نموده با شخصیت کس
بر روی مخالفان آمده بقتل رسید و یوسف امان طلبیده در میره پور آمده و سید مبارک خان بگفت
نشست بعد چندگاه محمد یوسف خان بموجب کتاهتمای کشمیر بیان باز قصد کشمیر نمود سید مبارک خان
از استماع این خبر لشکر از تریب داده بقصد جنگ برآمد یوسف خان تاب نیارده بهمن بر سال کرد و جنگ
سید مبارک خان بتقاب او شتافت جنگ در پوست یوسف کریمه بگو بهای اطراف در آمد سید مبارک خان
بفتح و فیروزی کشمیر آمد و علی خان و له نور و زار بتوسیع طلبیده محبوس گردانید و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر
و حتی چک از هر یک پسرش شاهر با خلیل و سید بر خوردار و پسرش ایشان فرستاده بر سر او و محمد ایشان بمرور
مبارک خان آمده در حضرت یافته بجانهای خود فرستند در راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف خان را طلبیده سلطنت
باید داشت از همه بجا قاصد نزد یوسف خان فرستادند سید مبارک خان از استماع این خبر حاضر تاب نموده

منزل گرفت و ماد هوسک استقبال یوسفیان در موضع مذکور آمده و او را همراه کرده نزد راجه بهکواندا
آورد راجه بعد از ملاقات انسب و سر و پا فرستاد و از اینجا کوچ کرده متوجه کشر شدند کشر بیان صلح
پیش آمده قبول نمودند که بر سال مبلغ معینی بخرانند و اهل سالن راجه بهکواندا پس بقرصه از اینجا
راجعت نمودند و در آنک شرف خاکبوس ریافت و یوسفیان نیز به همراه او آمده بتفصیل استان بخش
لستان امتیاز یافت طبقه حکام سند و تاریخ منهاج المسالك که مشهور بج نام است چنین آورده اند
که چون نوبت خلافت بولید بن عبد الملک بن مروان رسید حجاج بن یوسف محمد بن مروان را بنو
هندستان فرستاد و از اوایل سنه ست و ثمانین بولایت کرمان در آمده شروع در تحصیل اموال
دیوانی نمود و درین هنگام خبری در دواار الخلافه انتشار یافت که ملک سارنذپ از راه دریاشتی
مملوک از تحف و نفایس و غلامان و کنیزکان حبشینه بخت خادمان دواار الخلافه فرستاده بود و چون
بنواحی دپیل رسید آن کشتی را با هفت کشتی دیگر متروان دپیل بعبارت بردند و در اموال
کشیها تصرف ملوکانه نمودند و جمعی از زنان مسلم که باراده ملوکات کعبه کشتی در آمده بودند آنها را
نیز ببنده کی گرفتند و در خلال این ایام جمعی که بخت تزد حجاج فرستند و استغاثه نمودند حجاج بن یوسف
مکتوبی برای داهر کردالی سند و بند بود و نوشته محمد بن مروان فرستاد تا بدست محمد بن مروان فرستد
چون محمد بن مروان مکتوب نزد راجی داهر فرستاد و در جواب نوشت که این عمل از دوزیان واقع شده
و شوکت و قوت آن کرده پیش از آنست که بر بیماری و سع دفع آن طایفه توان نمود چون این جواب
بحجاج رسید از بولید بن عبد الملک در باب غزوه سند و هند رخصت خواسته بدیل را با سید محمد
نزد محمد بن مروان فرستاد و با نوشت که سر بهار مرد جنگجوی خون ریز بدیل مراد ساخته روانه است
و بدیل سازد چون بدیل بنواحی دپیل رسید نزد وای مروان بتقدیم رسانیده سعادت شهاد
در یافت و ساخت سرامی خاطر حجاج از شنیدن این شکست بشتوه آمده ملول و محزون گردید و
با وجودی که عمار بن عبد الله اراده با سلیمی لشکر بند و سند نموده بود حجاج با تصواب بمنجهان دقیقه
نشناس عمار الدین محمد قائم لی عقل تقفی را که ابن عم و ماد او بود و در سن هفده سالگی با شش هزار

در سبب یوسفیان بود اچهار برادر برآمده با حبیب خان در موضع مذکور پیوست و از آنجا با اتفاق بر روی راجه
رفتند و از وکوک گرفته آمدند چون کمد و کثیر رسیدند بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شد و هیچیک از
از هم جدا نشدند بوسعت و محمد خان گرفته پیش یوسفیان آورد و کوش و پی ایشان را بر مید و حبیب خان در شهر
متواری گشت و در سرتع و ثنائین و تسمائیه که حضرت خلیفه ای از فتح کابل مراجعت فرموده در جلال آباد تزل
احلال فرمودند میرزا ظاهر خویش میرزا سید یوسفیان و محمد عاقل را بر کم ایچی کری بیشتر فرستادند چون بیابان
رسیدند یوسفیان با استقبال شتا فتره فرمازادست گرفته تسلیم کرد و با اتفاق ایچیان بشهر درآمده پیر خود حیدر خان
با تحف بسیار روانه از دست گردانیدند خان دست کینال و رلازمت بوده با اتفاق شنج کشی رخصت
کثیر یافت و در سرتع و ثنائین و تسمائیه یوسفیان پیر لار رفت و شمس یک باز از پنجه از زنان کیخته در کتار
رفت و بخیر چک که آنجا بود و دوست یوسفیان بعد اطلاع بر معنی بقصد ایشان لشکر کشید ایشان منفرقه شده و گزشتند
و یوسفیان منفرقه و منظور بجانب سری لمر رجعت نمود و در سرتعین و تسمائیه حیدر چک و شمس یک از کتار باز
حکب یوسفیان متوجه کثیر شدند یوسفیان با استقبال برآمده پیر خود یعقوب را بر اولی ساحت و بعد از حکب فرستاده
بر می لمر رجعت کرده بوسیله رای کشتور کنه شمس یک چک شده با و جاگیر مقرر کرد و حیدر یک از آنجا برآمده و نزد راجه
و در سرتع و ثنائیه یعقوب و ولد یوسفیان لشکر عتبه بوسی حضرت خلیفه فرمازاد وقتی که آنحضرت بدو
و اقبال را سور رسد یعقوب بوسعت نورشت که حضرت را اراده آمدن کثیر است یوسفیان قرار داد که با استقبال
جرازه درین انا خبر رسد که حکیم علی و بهادر بن بر کم ایچی باز نزد سید کان حضرت آمده در رهت رسیدند یوسفیان
شتا فتره خلعت پادشاهی پوشیده تسلیمات میقد کجا آورد و بجزیم مصمم خواست که متوجه درگاه شود و با خلیل و
با مهدی و شمشرد و بی موسوی و سیده او را ازین عزیمت بازداشتند و قرار دادند که اگر یوسفیان متوجه درگاه
شود او را بقتل آورده یعقوب را بجای او بکبکومت بردارند و او از ترس کن عزیمت را ورتعویق انداخته ایچیان
حضرت را رجعت نمود و سید کان حضرت میرزا شاه رخ و شاه قلیخان و راه به کواندایس بر کثیر یقین فرمودند
یوسفیان از کثیر برآمده و باره مولد لشکرگاه ساحت چون خبر رسید که عاقل منفرقه و تیز رسیده یوسفیان از
لشکر بقصد دولت خواهی سید کان حضرت با اتفاق میرزا قاسم و له خواجه حاجی و مهدی کو که داشتند و لطیف در موضع

حاصل کرد و با آنکه بنحمان راقه آخری آزموده نبود و میدانست که تخریب احکام بخومی از سهو
و خطا یا بجهل و معصوم اندر تجدد چون جام زندگانی اولب ریزشده بود و روز پنجشنبه و هفتم رمضان المبارک
سنة ثلاث و شصین از روی جد تمام روی همت میدان محارب به ناده هر تیر که در جعبه تیر داشت
برستاری سعی و اهتمام بر دشمن انداخته به تیر قضا در گذشت و بجمله کیفیت کشته شدن و اهرای است
که او روز جنگ بر فیل سفید سوار شده در قلب لشکر جای گرفت و خود نیز ترومای مردانه میکرد و وادار اندازی
میداد و در اثنای آنکه دلاوران طرین و بهادران صغین بیکدیگر در آوچینه بودند نطق اندازی شعل افش
بهری تل سفید که رای و اهر بران سوار بود و زرد فیل از دیدن این حال راه گریز پیش گرفت و فیلبان
هر چند بکج میزد حکم نایز داشت که بر اسب عزلی بزنند و فیل کرخینه بر ریاد آمد و مبارزان لشکر
محمد قاسم از عقب او در آمده از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان میفرستادند و بعد از آنکه زخمها
تنگر باور سید بر کنار دریا شور و شغب شد فیل بطور خود بر آمده سواران را هر طرف میدوانید و
درین وقت از کمال مردانگی بهتر که نتوانست رای و اهر زخمی از فیل فرو داده بیکدیگر از ابطال عز
رو برو شد و او سیکر بکار آن ناتمام را با تمام رسانید و رایان و راجپوتان از معاینه این حال کجا
نژت بر فرق خود بچخته راه فرار پیش گرفتند و دلاوران غرب باراجپوتان آمیخته تا در حصار تعاقب
کردند و چندین بطل باطل کیش را بطعن ریاچ مطعون پیامدی کرد و اینده فرو داد و در غنایم فتوحات
این مقدار بدست لشکریان افتاد که در طین و تخمین بکنجد و رای زاده حبشیه حصار را بر دامن جنگی
مضبوط و استوار ساخته خواست که از پیرون بر آمده باز جنگ صفت نماید و کلاهی پر بر گذارید
شعله جنگ برادر او را بر داشته بقلعه بنس آباد قدیم بردند و زن رای و اهر از سپر تحلف نموده در حصار را
و پانزده هزار راجپوتان بخود موافق ساخته بکنک السیاد و عماد الدین محمد قاسم تسخیر حصار کرد و اینده حصار را
در میان گرفتند و بعد از چند روز چون اهل حصار تنگ آمدند آتشی بزرگ بر افروخته زنان و فرزندان را
در و ن آتش انداختند و در و نای شهر را کشته مستعد قتال و جدال گشتند و مبارزان شام شکر ای
خون آشام را از نیام آخته بحصار درآمد و شش هزار راجپوت را کشتند و سی هزار آدمی را برده گرفتند

از روسای شام بتبشیر شد از راه شرازند و فرموده بعد از طی مراحل و قطع راه حصار دپل را بمیاضه نموده پس
چند روز بکوشه غنایم لی ابرازده دست لشکر بان اوقات را با انجمله چهار صد کتبی لی باند و داخل غنیمت شدند و
غنایم را میان لشکریان خود قسمت نموده دختر را به دپل را با جنس غنیمت بخدمت حاج فرستاد
و دختر را به دپل نزد حبشیه ولد دانی و اهر که ماک قلعه نیرون بود و کشته و محمد قاسم بادل قوی متوجه حصار
نیرون گردید و در ایراد حبشیه از آب مهران گذشت به حصار بر بمان و او قدیم رفت و حراست حصار بر
محمدی موقوف داشت و محمد قاسم چون کجالی حصار پیرون رسید او شان سکنان شهر از صفت
آدم لشکر ترسیده و قلعه را بزوری خود بسته و ایاحتج لشکر آسمان و منرا انجام نموده فقط الا ان کویان لشکر
پوش شد محمد قاسم امان خواسته سرداران کرده را بخود همراه گرفت و شخته خود در حصار پیرون گذاشت متوجه
نیوستان گردید و مردم آن ولایت نزدیکه اهر که ماک انجا و ابن عم رای و اهر بود و رفیق کفشد که دین اسلامی
و در نهایت و در کیش اکشتن و کشته شدن جایز نیست مصلحت چنانست که از اهر میران لشکر امان در جواب
رایزاده بجهز رحول و قوت خود اشتهاد نموده سخنان باهر بر زبان رانید و آخر الامر بعد از میانه کفشدی اهر
پیش گرفته التجاری حصار ششم آورد و صباح آن شب محمد قاسم با تفاق سران کرده حصار سیوستان درآمده
جمعی را که بیضحت و غیر خواسی از رایزاده بجهز ابراز گرفته بودند امان داده غنایم و فتوحات سیوستان را بعد از فراغ
چهار لشکر اهر که قسمت کرده و حصار ششم نهاد و بعد از شش حصار ششم رومی بیکت اسی دهر که
لشکر ششم و رئیس مفسدان بود آورد و در اشنای آن وقایع کرانی در لشکر قاسم افتاد و اکثر جا
سقط شد و ازین رسکند تذبذبی و اضطرابی بحال سپاه روی داد و حجاج بن یوسف بر حقیقت
حالات اطلاع یافته و هزار اسب از اصطبل خاصه سالان نموده و محمد قاسم فرستاد و لشکرش
از سر نو استظهار یافته متوجه مجاریه او شدند و بعد تلاقی فریقین جبکهائی لی دزدی واقع شد حین
کوشید که در خلال این احوال روزی رای دهر بنجمن را بچیدمت و خلوت طلبیده استفسار
و مال کار لشکر عرب نمود و بنجمن اختر شناس کفشداد و کتب قدیم خوانده ایم که در سنه است و ثمان
قری افواج عرب فاجی دپل را متصرف شود و در سنه ثلاث و تسعین تصرف تمام نبردا و سنه ابراهیم را

دیارسند کردید و در ایام دولتش غنچه آمانی و آمال خلائق شکفته بود ایام حکومتش چهارده سال بود جام
پایی بنیادین جام آنرا چون جام جوانان در گذشت جام پایی انبیه بطلب وراثت ملک پیر بر خاسته
مردم را بخود موافق ساخت و سلطان فیروز شاه با جنود و عساکر بکربلایت سندرفته و جام مذکور پیدا
جنگ را آراسته بمقاومت او برخاست و آخر مرتبه سیوم ولایت سند تبصره بندگان فیروزشای
در آمد و سلطان فیروز جام مذکور را بدلی نموده آورد و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد سلطان
فیروز او را مشمول عواطف خود کرد و اینده چهره باو داده و باز حکومت ولایت سند باو تفویض
فرموده و حضرت سندرانی داشت و تفصیل این داستان در طبقه دلی مسطور شد و بمجموع
دست حکومت او پانزده سال بود جام تماچی بعد از فوت برادر بر چهار باش حکومت نمیکرد
و بشغل حکومت پرداخت بعد میزده سال و چند ماه گذشت جام صلاح الدین بعد از فوت جام
تماچی متقلد حکومت گشت و بعد از یازده سال و چند ماه در گذشت جام نظام الدین بن صلاح الدین پس از
مرگ پر قیام مقام او شد و ایمان و اشراف دیارسند حکومت و مهتری او را صنی متد و دو سال
و چند ماه ازین امر خیل متع و بر خور داری یافت جام علی شیر بعد از وفات جام نظام جام علی
بطلب ملک پیر خود جام تماچی برخاسته ایمان مملکت و دوجه قوم را بخود دیار و متفق حست و
بجهت اتفاق در ایام حکومت او طبقات خلائق در مها و امن و امان قرار گرفتند و پس از
شش سال و چند ماه در گذشت جام کران بن جام تماچی چون علی شیر از ساغلب ریز جل
جریه در کشید جام کران بموت نمک پیر هر که پادشاه و والی ناحیه بوده باید که ملی سابقه عنایت ازل بر او
نیز بان دولت برسد جرات نموده بر جای بزرگان تکیه زد چون زمانه تحمل امثال این امور نداشت
و نزار و بعد از یک نیم روز جریه ماکام مرک در کلوی او ریختند جام فتح خان بن اسکندر چون مملکت
از وجود حاکم خالی و عاطل ماند و وسای قوم و اشراف مملکت جام فتح خان بن اسکندر رخا را که تحقیق
این شغل خیل داشت لبر داری برداشتند پانزده سال و چند ماه باین امر مشغول بودند و اختیاج خود در گذشت
جام تغلق بن اسکندر چون جام فتح خان در گذشت جام تغلق برادرش متصدی شغل حکومت کردید

و دو دختر را نسی و اهرار که در میان بنیان بدست افتاده بودند بر سر امر مغالی بخدمت خلیفه فرستاد
 چون بنظر خلیفه درآمد و بخدمت شکاران حرم میر و تبار و زچند تیمار داری نموده بنظر خلیفه در آورده و بعد از
 چند روز خلیفه خواست که یکی را بملک الیمین تصرف نماید و بجرمن رسانید که استعداذ شرف و ارادت
 خلیفه مذکورم چه عماد الدین محمد قاسم شمشیر و در حرم خود نگذاشته خلیفه مغلوب قوت غضبی شده
 پروا نداشت بخدمت خود میفرمود که محمد قاسم هر جا رسیده باشد خود را در پوست خام گرفته و روانه دایر الخاندان
 و آن سچاره خود را در پوست خام گرفته فرموده تا بحدوث هلاک فرستاده و در عرض دوسه روز از ازم گشت
 و سمان طو را و را برداشته برد و با بخدمت چون ناحیه کندی منافع و مخالفات تصرف او بیای دولت عماد الدین
 محمد قاسم درآمد و در هر قصبه و شهری مثال و کما شتهای نمودن نمود و کتب تاریخ از بیان احوال حکام سده عاری
 عاقل است و در هیچ تاریخی اوضاع و وقایع این کرده را بمجا و مفصل ذکر نیست الا مولف تاریخ طبقات بهادر
 شاهی چندی را که بشغل حکومت آن ناحیه در بعضی سنین پرداخته اند نام برده و از احوال هر کدام بمقتضای
 نوشته که هر نفی چند سال با حکومت مشغول بوده و من که نظام الدین احمد مولف این تاریخ هم اعتقاد بر
 تاریخ طبقات بهادر شاهی نموده و در ذکر آسانی و نبذی از احوال که داخل معلومات سنده و رکاه
 حضرت خلیفه آملی اکبر شاهی بوده اقتدا بخدمت شمس می نماید و من الاله العون و العصمة مولف تاریخ طبقات
 بهادر شاهی گوید که در اوایل زمان حکومت و زمانه و اسامی ناحیه سنده در اولاد تقیم انصاری بوده و چون از سنده
 آن ناحیه سوهرگان بزرگ قوت و کثرت اتباع اختصاص داشت بدو و زمان ابتداء فیه تصدی شغل حکومت کنند
 و با تصد سال حکومت سنده در خانواده سوهرگان بوده و چون از نوادم دور فلکی بک از نوادم دولت که از خانواده
 و بزرگ متقل میشود بعد از آن تصد سال کلان تری ناحیه سنده از سوهرگان بطبقه سکهان انتقال یافت و این که
 پانزده باین شغل پرداخته اند جام از آن وال شخصی که از طبقه سکهان متصدی شغل حکومت و داری کرد
 طبقه سکهان خود را منسوب بکشمید میدانند و نسبت خود با و میرسانند و این لفظ جام که بر قدم و کلان
 خود اطلاق میکنند یا از آن معنی میدهند یا حکومتش سال و شش ماه بود جام چون جام از
 از سنده را مال اجل جز در کشت برادرش جام جوان حکم و صایت با و داشت متقلد حکومت کلان تر

التجاری سلطان مظفر کجراتی آور دو چون حلیه سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین می شد سلطان
مظفر دست تزیینت و بال شفقت بر سر او گسترده و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت تهنه فرمود و چون
در یا خان که اختیار المملکت و مدار علیه بود بجام صلاح الدین نسیخته و موافق شده مملکت سند
لی جنگ وجدال تصرف صلاح الدین در آمد و جام فیروز خود را بکوشه کشیده متر صد بیوب رایج
دولت و منتظر طلوع کوكب اقبال می بود آخر الامر در یا خان که عنان اختیار مملکت سند
افتد ارا و بود جام فیروز را طلبیده بر داری برداشت جام صلاح الدین پشت دست گرفته
و سر خاریده باز بکجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو استعدا و جام صلاح الدین نموده در سنه ثمان
و عشرين و شصت سپید فرمود و او خواجه دار جام فیروز را از سند بر آورده خود قابض شد
جام فیروز با الضرورت التجاری باشد می یک از خون برد امیر شاهی یک غلام خود را که بنبل خان نام
داشت با داد جام فیروز فرستاد و جام فیروز لشکر شاهی یک را بخود همراه آورده در نواحی سیاه
بجام صلاح الدین جنگ صفت کرد و در آن معرکه جام صلاح الدین و لپرش بیست خان کشته شدند و باقی
به ستور قدیم باز تصرف جام فیروز در آمد و در آن اثنا که ایام فترت بود شاه یک که داعیه تنجیر بنده خاطر
آورده بود و در راه یافته انتهائین فرصت می بود از قندار آمده در سنه سبع و عشرين و شصت را
در تصرف در آورده و خرابی سند تاراج و تنجیر تمه یافته اند و در یا خان که مادر مہمات جام فیروز بود نقل
رسید جام فیروز ناچار سندر اگذاشته پناه بسلطان مظفر کجراتی آور و چون در همین ایام سلطان مظفر
باجل خود در کنه شست جام فیروز باز بولایت سند آمد چون دید که کاری از پیش میزد و بر کشته توانست
کجرات رفت و دختر خود را در عقد ازدواج سلطان بهادر کجراتی آورده در سلک امرا می او انتظام
یافت و دولت سبکان انقراض یافته و حکومت بشاه یک قرار گرفت و ذکر شاه یک این شاه
پیر میرزا و النون یک است که امیر الامرا و سپه سالار سلطان حسین میرزا و تالیق پیر و بدیع الزمان
میرزا بود و از قبل سلطان حسین میرزا حکومت قندار داشت چون میرزا و النون در جنگ شاهی
یک او زبک که پسران سلطان حسین میرزا کرده بود و قتل رسید حکومت قندار به پیر او شاه یک رسید

و بعد از سپست و شش سال اجابت داعیه اهل نمود جام مبارک چون جام تعلق را او را گیرد دریافت
جام مبارک که از اقربای او بوده و منصب پرده داری باو تعلق داشت خود را لایق و سزاوارتر
خیزد و البته گیر بجای بزرگان زد و پیش از سه روز به ملت یافت جام اسکندر بن جام فتح خان
بن اسکندر چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفای یافت بزرگان دیار سند جام
اسکندر بر اکه با وجود وابسته ارث استحقاق سلطنت داشت بر داری برداشتند و او کمال
شش ماه بوزم حکومت پرداخته در گذشت جام سبز چون جام اسکندر از تمناات و نیوی پراخت
بمقتو اصلی خرامید اعیان سند جام سبز را که در آن وقت پرداخت او سلطنت متعین بود بر داری
بر گرفتند و شش سال و چند ماه بوزم حکومت اشتغال نمود و اجابت داعی اهل نمود جام
نظام الدین که اشتها و جام آنرا دارد و بعد از جام سبز بوزم او حکومت قیام نمود و ملکات سندر از زبان
حکومت او رونق پذیرد آمد و او با سلطان حسین لنگاه والی طمان معاشر بوده و در زبان او شایسته
از قندار آمده و سنده تبس و ثمان بایه قلعه سوی یاکه در تصرف بهادر خان گماشته او بود مفتوح
ساخت و برادر خود سلطان محمد را آنجا گذاشته بقصد ارمراجعت نمود جام سنده مبارک کمان
نام را بر سر سلطان فرستاد و سلطان محمد دین جنگ به قتل رسیده باز سوی در تصرف جام در آمده
شاه پیک استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد میرزا عیسی بالشکر جام
جنگ کرده غالب و متعاقب آن شاه پیک رسیده قلعه کبر از تصرف قاضی قادن گماشته جام سنده
بصلح گرفت و فاضل پیک کوکلتاش را آنجا گذاشت و قلعه کبر در آن وقت باین استحکام که الی
دارد نبود و قلعه شمسوان را نیز تصرف شده حواله خواج باقی پیک نموده بقصد ارمراجعت نمود
و جام سنده بجهت استخلاص سوی کمرش فرستاد اما کار می از پیش زفت آورنده که جام
دست شصت و دو سال حکومت کرده بود در گذشت و پسر او جام فیروز جانشین بر شد و شغل وزارت
بر یا خان که از اقربای او بود موصوف داشت و او صاحب اختیار شد و جام صلاح الدین که در قربان جام فیروز
بود و خود را ارث ملک تصور میکرد در مقام نزع و جدال ایستاد و چون کاری از پیش زفت که بجهت

سی و چهار سال سلطان محمد پست و هفت سال سلطان فیروز مدت سلطنت او معلوم نیست
ذکر شیخ یوسف چون در سنه سبع و اربعین و ثلثمائیه نوبت سلطنت و فرائد اسی و هلی سلطان
علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خفر خان رسید و اد حکومت و کار سلطنت
مختل گشت و در بند ملک طوایف بهم رسید و لایت ملتان بواسطه توار و صدمات قهر مغول از
حاکم خالی ماند و چون بزرگی طبقه علیه شیخ الطریق شیخ بها و الدین ذکر یا ملتانی قدس الله تعالی
بر سره در قلوب سکنه ملتان و جمهور زمینداران آن صوبه بخوشی قرار گرفته بود که مزیدی بر آن
متصور نباشد جمع اهالی و اشراف و عموم سکنه و جمهور متوطنان آن حدود شیخ یوسف
قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضه رضیه شیخ بها و الدین ذکر یا ملتانی داشت بسلطنت و
پادشاهی برداشته بر بنا بر ملتان و اچه و بعضی قصبات بنام او خوانند و مشارالیه نیز با نظام مهام حکومت پرداخته
شروع در ازدایا و جمعیت و افزونی لشکر نمود و دلبهای زمینداران را بخود رام ساخته مهمات ملکی را و نفی
و رواجی داد و اتفاقاً روزی رای پیهره که سردار جماعت لنگاهان بود و قصبه سوسی و آن حدود
با و تعلق داشت ببنی یوسف پیغام فرستاد که چون اباعن جدار نسبت اراده و اعتقاد بسلطنت
ایشان شده و مملکت دہلی از آشوب و فتنه خالی نیست و میگویند که ملک بهلول لودی دہلی را
متصرف شده خطبه بنام خود خوانده اگر خدمت شیخ پیش از متوجه احوال جماعه لنگاهان بشود و ما را
از جمله لشکریان خود دانند هر خدمتی و مهمی که روی دهد در جانب پاری خود را معاف بخواهیم
داشت و با الفعل بجهت استحکام اراده جانبپاری دختر خود را بشیخ بر اہم و الیشا ز اہامادی
قبول میکنیم شیخ از استماع این سخن مسرور خاطر گشته دختر را پیهره را ب عقد خود در آورد و او کاه
بجهت دیدن دختر از قصبه سوسی بملتان می آمد و تحفه های لایق بخدمت شیخ میکرد و شیخ بجهت
احتیاط بخویش میکرد که راسی پیهره منزل در شهر ملتان بگیرد و او ہم در پیرون شهر منزل گرفته تنها بدین دختر
خود میرفت نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بکرو و سناری فریب حلیه
بنی یوسف را بدست آورده حاکم ملتان شود چون بخاجی ملتان رسید بنی یوسف پیغام فرستاد که

قایم مقام پر شده و اکثر سبدها بحکم سائست استقلال تمام بهم رسانید و از وسائل علمی بهره تمام
 چنانچه شرح بر عقاید شفی و شرح بر کافیه و جایش بر مطامع منطق نوشته است و صاحب اخلاق بود
 پس از همه کس می آشت هر چند مردم منع نمیدادند و میگفتند این قسم تهوور لایق بحال سردار نیست فایده
 و میگفت در آن وقت اختیار از من نمیزود و بخاطر چنان میرسد که بچکس در پیش نخواهد آمد و در
 و شمایست فوت کرده پسر او شاه حسین قایم مقام پر شد و کر شاه حسین چون جمعیت بسیار و کند
 سندر اصاف و یک قلم کرده استیلای تمام بهم رسانیده و قلعه کبر از سر نو تعمیر نموده و مستحکم ساخت و قلعه
 نیز تعمیر نمود و مدت سی و دو سال با در حکومت اشتغال نموده و در سنا آشتی و ستن و شمایه در گذشت
 میرزا عیسی ترخان سلطان محمود و در کبر و میرزا عیسی ترخان در مرتبه دوم استقلال زده و حکومت پر داشتند و او پسر
 و یقین نگاه بصلح و کاه بکنک میکند شت میرزا عیسی مدت نیز ده سال حکومت کرده و در سنا خمس و سبعین
 شمایه در گذشت و کر محمد باقی بن میرزا عیسی ترخان پسر بزرگ او محمد باقی خان بواسطه رشد و استقامت
 که داشت برابر او در خوجان با غلبه نموده قایم مقام پر شد و سلطان محمود بر کم در کاه و کاه بصلح
 و مدت هشتاد سال حکومت کرده و در سنا ثانی و تعیین و شمایه از دنیا انتقال نمود و کر میرزا جانی یک
 محمد باقی از حکومت میرزا جانی یک قرار گرفت و بتاریخ سنه احدى و الف میرزا جانی در سلطنت
 در کاه و در امد و ولایت سند داخل ممالک محمود سه گشت و کر سلطان محمود حاکم بهکر مپست سال بر سنه حکومت
 داشت دیوانه سفاک بود و آنکه کمالی که نسبت به کسی بهم رسانیدی خون او بر کشتی و راهبهای سنده از زمین
 مسدود ساخته بود طبقه حکام ملتان پوشیده نباشد که احوال ولایت قبان از ابتدای اسلام که بعضی محمد قاسم
 در زمان حجاج بن یوسف شد و در تواریخ نوشته اند و چون سلطان محمود غزنوی از تصرف لاحده پسران او
 در هند و تصرف اولاد او و چون حکومت غزنویان خفیف شد و ملتان باز تصرف قرامطه درآمد و در سنا
 و در بعین و ثمان مایه و در قبض و تصرف سلاطین و بهلی بود و از سنا فکور که در هند ملوک طوالت
 بهم رسید حاکم ملتان دم استقلال زد و گرفت و ملتان از تصرف سلطان و بهلی پرون رفت
 و چند کس از بلی هم حکومت کردند شرح یوسف قریب دو سال سلطان قطب الدین پانزده سال سلطان

چون سلطان قطب الدین حیات مستقار را بملک حقیقی تعظیم نمود بعد اوی لوازم تعزیت امر و ارکان
دولت سلطان قطب الدین پیر بزرگ و اورا سلطان حسین خطاب داده در ملتان و لواحق آن خطبه‌ای
خواندند و بجایت قابل و مستعد و رود الطاف خداوندی بود و در ایام دولت او پایه علم و
بلند شد و علما و فضلا ترتیب یافتند و در غنوا و دولت متوجه تشیخ قلعہ پشور گردید و چنین گویند که
پشور در آن زمان بتصرف غازی خان و سید خان بود غازی خان مذکور چون شنید که سلطان
حسین بقصد این دیار عازم گشته سمان مردم خود نموده از قلعہ خود برآمده ده گروه پیش رفتند بسلطان
حسین جنگ کرده و او مردی و مردی داد و از معرکه قتال رو میگردان کریم نهاد و پشور را رسیده متوجه
قصبہ پهره گشت و عیال بسیاری از غازی خان که در قلعہ پشور بود با سباب حصار داری پرداخته قلعہ
مضبوط ساختند و او ایمن منتظر وصول کوکب از جانب و چنیوت و خوشاب که در تصرف اوست
سید خان بود می بود و چون محاصره چند روز برداشت و از رسیدن کوکب بایوس شدند اما آنوقت
قلعہ را سپردند و متوجه پهره گشتند و سلطان حسین چند روز در پشور بجهت سرانجام مهمات ملکی
توقف نموده عازم قصبہ چنیوت گردید ملک با چینی که کوکب که از قبل سید و خان و دروغه آنجا بود و روز
بجهت ناموس خود و محنت محاصره را بخود قرار داده اما آنوقت قلعہ چنیوت را سپرده به پهره گشت
سلطان حسین سرانجام سرحد نموده ملتان مراجعت کرد و چند روز در ملتان قرار و آرام گرفته بصلو
کوت گرد و سوار می گرد و آن لواحق را تا حد و قلعہ دکنوت بتصرف خود را آورد و چون شبح کوکب
اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تعظم و ادواخواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین بقلعہ
دکنوت رفته بود سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته باریک شاه پیر خود را که احوالش در طبقه
دبلی و جو پور سمت گذارش یافته بقصد تشیخ ملتان رخصت فرمود تا تاریخان نو می را بابلش که پنجاب
مکوک باریک شاه و تاریخان کوچ متواتر روانه ملتان گشتند و اتفاقاً در آن ایام برادر حقیقی سلطان حسین
حاکم قلعہ کوت کرور بود و در سلطان شهاب الدین نامیده یعنی وزیر سلطان حسین تسکین فتنه قلعہ کوت
کرور را مقدم داشتند بجناب تعجیل خود را با بنجار رسانید و سلطان شهاب الدین رازنده بدست آورده بخدمت

ای مرتبه جمیع لنگان را همراه آورده ام الا حظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرامند شیخ یوسف سادولج
 از جلد دهر و فسون زمانه غافل شده اورا بتفقدات ملقی نمود و رای پهر بعد از نمودن شان واجب شبی یک
 خدمتکاری بملاقات و ختر آمد و بنجد متکاف قرار داده بود که در زاویه خانه بزغال را بکار در ساند و خون مسفوح
 گرم و زبانه انداخته بپارد چون خدمتکار بامر مذکور قیام نمود رای پهره کار سرخون را در کشید و بعد از زانی
 از روی کمر و فریب فریاد بر آورد که شکم او درد میکند و زان زان جرج و فرج زیاد میشود قریب نیم شب
 و کلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آنچنان استغفار و موی نمود و در اثنا ی
 وصیت که مفروق بجزع و فرج بود و خوشان و قوتبان خود را که در پرون شهر بود و بجهت وواع طلبید
 چون و کلای شیخ یوسف حال رای پهره بطور دیگر مشاهده نمودند در آمدن خوشان و قوتبان
 اصلا مصایقه نکردند و چون اکثر مردم او بقلعه درآمدند باراده سلطنت سرازل بهتر بکاری برداشته
 نوکران معتبره معتمد خود را بجز است و لنگا بانی هر چهار دروازه تعیین نمود تا آنکه از آنکه نوکران شیخ یوسف
 از قلعه بیرون بارک در آیند و النگاه خلوت سرای شیخ در آمده اورا دستگیر کرد حکومت شیخ یوسف
 قریب سال دو سال بود که سلطان قطب الدین لنگا چون رای پهره شیخ را بدست آورد و خطبه و سکه
 بنام خود کرد و لقب سلطان قطب الدین گشت و چون مردم قتلان بگوست اورا منی شدند و باو بیعت
 نمودند شیخ یوسف را از دروازه که سمت شمال و قریب هزار مور و الا نوار شیخ بها و الدین ذکر الایات
 بر آورده حضرت دہلی نمود و فرمود تا آن دروازه را بجشت بخت چیدند و چنین گویند که تا ایوم که سینه
 اثنی و الف سحری باشد آن دروازه مسدود است و لو اسی حکومت برافزخته بکار فرماز و اکی
 پرداخت و چون شیخ یوسف به دہلی رسید سلطان بہلول کمال اعزاز و احترام پیش آمده و خضر خود
 و زسک از دواج پیر شیخ یوسف کی شیخ عبداللہ نام داشت و مشہور بشاہ عبداللہ است کشید و دایم
 شیخ را ابو عبد المستظہر و مسرور خاطر میداشت و سلطان قطب الدین در بلاد قتلان مطلق العنان حکومت
 میکرد تا آنکه بعد از مدتی در سنہ ۶۰۰ سلطان قطب الدین اجابت داعیہ حق نمود و مرث شتازده
 سال حکومت سلطان قطب الدین امتداد یافت ذکر سلطان حسن و لہ سلطان قطب الدین لنگا

حاکم و مدعو مع ذل از جود و سخا بهر هدا داشت و دایم بر بال و دغا و الملک که بغضیت سخا و دیگر کما
آراسته بود و حمدی بدو نویستی یکی از غلامان محرم خود گفته که بال اموال پادشاهی را تصرف نمود
میخواهد گرفته برانگیز و مردم را بخود یار و موافق ساخته خود مقصدی شغل سلطنت کرد و لایق دولت
آنست که پیش از رفتن علاج معسده آن باید نمود آن غلام بی عاقبت مقصدی قتل بال کشته منتظر فرست
می نمود اتفاقاً روزی بال کیرشتی رفته بود و بعد از نماز شام میخواست که بشهر بیاید آن غلام از
کمینگاه دیگری بصندوق سینه او حمله کرد که اصلاً ندانست و از او بگذشت و بال بپناه هما بجا جان بجا
تسلیم نمود و الملک در مدت قلیل سلطان فیروز را از هر دایند و انتقام پسر بوج احسن گرفت و چون در کبر سن این
مصیبت سلطان حسین رسید عثمان صبر بدست جزا فرستاد پسر دوزخ را زانوهای مای کرست و بجزیره جغت
مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را و الی عهد کرد و ایندو دستور
قدیم بهما را بنما و الملک آنوقتین نمود و اصلاً اظهار بخشش و کفایت نمیکرد و بعد چند روز جام بایزید را در خلوت
علیه گفت تو خانوی میثوی و از ورود الی خرداری ترپری باید کرد که انتقام خود از زمین حرام نمک گیریم جام
بایزید بخوشش تمام قبول این امر نمود و در خلعت انفراف یافت و شب نماد می گفت تا لشکر او را
که سلطان از ماسان و واجب علی اصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده و بر خا و حاضر شوند چون صبح
و جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده در خانه آمد و خبر سلطان رسید سلطان و جام الملک فرمود که رفته از در
واقع سان و واجب جام بایزید و نوکران او گیرد چون جام الملک آمد کسان و واجب گیرد فی الفور مردم جام بایزید بخش
داشته آتی محمود خان بن سلطان فیروز را و امانت فرمود و بعد از چند روز سلطان حسین بر سن در گذشت
فوتش روز یکشنبه بیست و هشتم منور شد و ثمان و تسهیه و بقولی اربع و تسهیه بود و مدت سلطنتش بقولی سی و چهار
و بقولی سی سال بود و بهر راقم این تاریخ نظام الدین عفی عنه معروفین میداد که از قلم موثف طبقات بهما
درین مطلب و منتهی بهر حال در شده یکی آنکه محمود پسر سلطان حسین گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان
فیروز را بعد سلطان میکوید و دیگر آنکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان
محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس و بعد جلوس سلطان فیروز و سلطان حسین بود و ذکر

خواهد نمود که خدمتکاری با و همراه سازند تا میر منان سلطانی نماید و غرض سلطان حسین ازین مقدمه آن بود که تقری
 بنا به نظر سلطان کجرات در وقتان تعمیر فرماد چون قاضی محمد با محمد باادر سب و کثرت و دیار کبر را نید و در وقت خدمت
 اند غای که بان امور شده بود اتمام نمود سلطان مظفر خد حکماری را بقاضی محمد همراه نمود و اجمع منازل
 بتفصیل بنماید و چون قاضی محمد از کجرات بمکان آمد بعد از ای رسالت خواست که شمه از خرمهای منازل
 سلطان کجرات معروض دارد و دیگر زبان بیان لال است و پایی مرکبش ملک گستاخی نموده بعرض رسانید
 که اگر محصول تمام مملکت نشان بر تعمیر یک قصر خزینه بود معلوم نیست که با تمام اینجاء سلطان حسین از
 تسخیر این سخن منموم و مجنون کشت عماد الملک بوی که شغل وزارت با و موقوف بود قدم جرات
 پیش نهاده معروض داشت که بقای ملک بقیامت مقرون با و سبب خزان معلوم نیست گفت سبب
 خزان آنست که لفظ پادشاهی بر من اطاعت کرده اند و از معنی پادشاهی محروم ام و با وجود آن چون
 از وزیر قیامت پادشاهان خواهد بود عماد الملک گفت خاطر پادشاه ازین ریگزدگد و طول بنا باشد بزرگ
 حق سبحانه و تعالی بر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت کجرات
 و دکن و مالو و بنگاله اگر چه زریز است و اسباب تنعم آنجا بوجه حسن میسر میشود و اما مملکت نشان بر و خزان
 چه بزرگان نشان هر جا که رفته اند معزز و محترم گشته و فکرمند الله و الله که از طبقه علی شیخ الاسلام شیخ میا و الدین
 و کز تا قدس ریشه چند کس در نشان حاضر اند که در جمیع محلات بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پیش
 دختر داده بود چه مقدار رشتگی نگاه میدارد و ترجیح دارند و همچنین از طبقه بخاریه چند کس در آید و نشان موجود اند که
 در محلات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی عبدالوهاب شرف دارند و از طبقه علما مثل فاضل الله و شاکر و مولانا
 عزیز الله خاک پاک نشان مخلوق شده اند که اگر مملکت هندوستان بوجود این عزیزان افتی رکنیه بود و گفته باشند
 چون ازین قسم سخنان دیگر عماد الملک بعرض رسانید قبض مل بسط گشت و چون سلطان حسین را بر کبر
 فریانت حضور خود سپرد که خود را که فیروز خان نام داشت مملکت بر داشت سلطان فیروز
 خطابش داد و خطبه بنام او خواند خود بیعت و طاعت حق مشغول شد و شغل وزارت بدستور
 بعد از الملک بوی که مسلم داشت و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود و قوت غرضی بر سایر قوای

سلطان شدند و عالم خان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت چون بدروازه رسید دید که مقفل است
 بقوت هر چه تا شتر کشته در را شکسته بیرون رفت و فوطه از میان نوکر خود گرفته بر سر بست و رو بر راه نهاد و چون
 بخد مت جام بازید رسید با جرات تفریر کرد و گفت ای فرزند حرکتی از تو بوجود آمده که باعث شرمندگی و دجهانی
 گشته و خالا چون علاج پذیر نیست بر قدم استعجال بر نشور و دو تمام لشکر الهی بخت بفرست که تا سلطان محمود
 خود را فراخ نماید و من تو انم مردم را بشور رسانید و جام بازید بمان ساعت عالم خان را رخصت شود و او
 چون لشکرش از نشور رسید جام بازید بطل کوچ نواخته متوجه نشور گشت و سلطان محمود از اهتمام این خبر جمعی
 از امر ابرسم تعاقب نزد کرد و چون افواج قریب یکدیگر رسیدند جام بازید کشته ایستاد و از طرفین جوانان
 سوار آمدنی جدا شده بر دوی مردان نمودند و آخر جام بازید آن چهار را شکست داده راه نشور پیش گرفت و چون نشور
 رسید خطبه بنام سلطان سکندر خواند و سلطان سکندر فرمان استمالت و خلیعت بنجام بازید فرستاد و فرمان دیگر
 بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بوده نوشت که چون جام بازید التجا بما آورده و خطبه بنام او خوانده باید که از او
 خبردار بوده خود را از اعدا و اعانت او معاف ندارد و هرگاه او را بکوک حاجت شود خود بکوک او برود و بعد از
 چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه نشور گشت و جام بازید و عالم خان با اتفاق مردم خود از نشور
 برآمده و دو کرده استقبال کرد و آب را وی را بر روی خود داده فرو آمد و خطی بدولت خان لودی فرستاده
 از حقیقت ماجرا اعلام داد و بنود میان سلطان محمود و جام بازید جنگ قائم نشده بود که دولت خان لودی بهادر
 پنجاب بکوک بازید رسید و مردم بمقتضی دست سلطان محمود فرستاده طرح صلح در میان انداخت و آخر الامر سعی
 دولت خان مصالحه برین وجه واقع شد که آب را وی جدا شده و بیچکام از حد تجا و زکند دولت خان
 لودی سلطان محمود را بملتن فرستاده و جام بازید را بشور رسانید و خود بلامهور آمده با وجودی که شل
 دولت خان لودی در مصالحه درآمده بود کار صلح چندان استقامت یافت و در خلال این احوال میرزا کزیر
 باد و میرزا خود میرا شداد و میرزا شهاب از جانب سیوی ملتن آمد و اول کسی که در ملتن مذموب شیعه رواج داد
 میرزا شداد بود و چون ملک سهراب و دوداسی در پیش لنگان عزت تمام داشت میرزا کزیر آنجا نخواست ماند
 و التجا بنجام بازید آورد و چون قبیله دار لود جام بازید بسیار بغض پیش آمده پاره از ولایت خود که آنجا میرزا

سلطان محمود بن سلطان فیروز چون سلطان حسین مرص در گذشت روز دیگر که روز دوشنبه میشت
سفر باشد جام بازی باقیات ادا و اکابر و اشراف بموجب وصیت سلطان حسین محمود خان را بکشت
برداشتند اجلاس نمود و چون خورشال بود از نزل پرست شد و او با شش اچلاف را گرد آورد و اوقات
بستند و استراحت معروف می شد و این سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند که فرج
سلطان محمود را نسبت به جام بازی منعرفت سازند و از برای حصول ثقیفه طلب شد و جام بازی
مکرر شده از دوا بره خود که کنار آب جانب یک فرسخی قتان آباد ساخته بودند شهر می آمد و مهمات مکی را باها
پرداخته اوقات خود مطابق الحیل میکرد و در خلال این احوال روزی بازی مقدان بعضی قصبات را
بجنت تحصیل و معالطه طلبیده بود و چون از بعضی مقدان تردد واقع شده بود جام بازی بگفت تا موی
آن جامه را تراشیده تشبیر کردند و گویان رفت سلطان محمود گفت نه که جام بازی در سیاست و امانت ساید
میعضی اخذ مستکاران خاصه شروع کرده و خود بر یوان حاضر میشد و پدر خود عالم خان را میفرستد صلاح وقت
در اینست که عالم خان را در مجلس ایشان بیاورند تا در حالت و شان جام بازی فتوری را ادا بد و در نظر مردم
ذلیل و خوار نماید و این عالم خان جوانی بود قابل و در حسن صورت و میریت از اقران خود ممتاز بود و اتفاقاً
عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود آمد و از آن غافل که از اهل حیدرآباد چنین کسی است دیده اند چون بعد
سلطان محمود در آمدی از مجلسیان ایندو یکدیگر از فضل و وفای مقدم چه تعظیم واقع شده بود که جام بازی
موی تراشیده و او را امانت رسانیده اضاف آنست که در عین اوموی تراشیده و چون
این قسم سخن هرگز بگوش عالم خان رسیده بود و اعراضی شده گفت مردک ترا میرسد که در مجلس سلطان
بن چنین سخن بگویی و هنوز این سخن با خزیمه بود که دوازده کسی از اطراف و جوانب بعالم خان در آیدند
و بار اول کاری که شستند آن بوده که دستاویز عالم خان برداشتند و منست و گدزی می آید و اول
دو زن به کام عالم خان بهزار محنت خنجر از خلاف بر آورده دست بالا کرد و اتفاقاً چون سلطان محمود
بر سر آنجا که یکدیگر را میگردانند تفرج میکرد و نوک خنجر میبانی سلطان رسیده و فریادکنان بر زمین
دخون میشد از جراحت او روان میشد و آنجا که بعالم خان در آید و بخت بود دست از بازداشتند و

شاه حسین فرستاده و مولانا بهلول را که در حسن عبارت و ادبی مقاصد روزگار بود و ذیقت شیخ بهاء الدین
ساخت چون شیخ بهاء الدین لشکر میرزا حسین رسیدند میرزا بغیرت و احترام پیش آمد و بعد ادای تشریف
میزاد و جواب گفت که آمدن من بواسطه ترتیب سلطان محمود بها و الدین ذکر است مولانا بهلول گفته
چه شود که ترتیب سلطان محمود بطور ترتیب اولیس قریانی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
بروحانیت ترتیب و نموده بودند و دیگر این که شیخ بها و الدین بخدمت آمده چه احتیاج تصدیق است
چون شیخ بها و الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شبش صاحب خود را زهر داده و فاشش در
احدی و ثلاثین و تسعماية ام سلطان شست و هفت سال بوده ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود
چون سلطان محمود بگذشت قوام خان لنگاه و لشکر خان که مقدمه سلطان محمود بودند راه گیر
پیش گرفته میرزا شاه حسین بپوشید و ترتیب و لخواه یافته قصبات ملتان را مسخر میرزا ساختند
و بقیه امرای لنگاه و دیگران شده روانه ملتان گشتند و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن صبی تجاوز نکرده
بود سلطان حسین خطاب داده خطبه بنام او خواندند اگر چه اسم سلطنت بر او اطلاق کردند اما شیخ
شجاع الملک بخاری که داماد سلطان محمود میشد اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را از پیش خود
گرفت و آن مردی بجز با وجودی که آذوقه یکماه در حصار ملتان نداشت قرار بر حصار داری داد و میرزا
شاه حسین فوت سلطان محمود را واسطه فتح ولایت ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلوریز
آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز برداشت مردم سپاهی از کسکی بقتل و اضطراب
روز آمده و در شجاع الملک که عمده خرابی و ولایت ملتان از پیش و بود آمدند و کشتند هنوز سپاه
نارزاند و در خود قوت جنگ می یابم بهتر آنست که تقسیم افواج نموده متوجه معرکه جنگ شویم شاید که او
فتح و نصرت بر او زد و دیگر حصار بی بامید کوچک و مردمی باشد و آن خود از هیچ جانب توقع
شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد و اما در خلوت جمعی از مزاران معتبر ادر میان آورد که
هنوز سلطنت سلطان حسین تزاری و مزاری گرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون بریم طغیان
آنست که اکثر مردم بامید رعایت رفته میرزا را ملازمست بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند و ران

میر جاکر و فرزندان او و او این جام بایزید میزد و محسن و کریم بالذات و بر نفقه احوال علماء و رعایت صلی
 در کشتهها انداخته از شوشه ملکات می فرستاد و از بسکی احسان او نسبت بآبای برلمان بی دردی میر سید
 اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطی شورا اختیار کرده بودند و از فتح آن نبوده به بیاد داشتند عامنوده و
 چون مولانا ای عزیز الله قرین بمشور سید به غزاقام و اورا بشهر در آورده بشکیف محرم سرای خود فرمود
 که آفتاب بدست مولانا می رختند و کفشهای آن لب را بجست از دیاد برکت در چهار گوشه خانه آویختند
 و از شیخ جلال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایتی منقول است اگر چه در طلب و خلی غزاقام و آفتاب
 عبرت و ایقاع از نوم غفلت تقوم قلم شکنی تم میکرد و حکایت میکند که چون خدمت مولانا ای عزیز الله بشور
 و از جام بایزید اختیار نمود و از پیش آنها که بجای از ان مترصد بودند بوقوع آمد و مولانا را بگرام سرای خود برده و
 فرمود تا خدمت مولانا بکروند شیخ جلال الدین قریشی شخصی را بجند دست مولانا و فرستاده سخا
 که تمام دعا نیرساند و میگوید که غرض از احضار دامن در پیش مولانا آن بوده که چون مولانا را بگردش
 آورده اند هر کدام که نظر استخوان مولانا برو واقع شده باشند اعلام کنند تا بجند دست فرستاده شود مولانا
 جواب گفته فرستاده که معاذ الله که آدمی زاده هرگز نظر ببدان دوستان خود کرده باشد و مع ذلک و
 سال این فقیر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانا ای عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نموده جام
 گفت مرا از این پیغام اطلاعی نیست مولانا متفعل شده گفت کردن آن شخص نکنه با و که این عمل از او بوقوع آمده
 بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه خانه خود پیش کشید تا بجام خبر رسیدن مولانا از مرخصی او گذشته بود و از خبر
 اینچنین شد که بزبان مولانا رفته بود و بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت سلطان بکشد و بر کشته بشود
 شبی از ام پیش خطا کرد و سیر آمده کرد و نشی خور و شکست و چون حضرت فردوس مکانی بطلبه الدین محمد
 بپراوت و غازی در سه تالین و تسهات پنجاب را متعرف شده عازم و یکی گشتند مشورتنی میرزایا
 حسین ارغون از نواحی قلعه که بر نزدیاعبور نموده و در هر قبر آبی و زمین گرفت و سیلابی نیازی جاری
 گشت سلطان محمود شمسیدن این خبر بخود و لرزه سپید از آنجای نموده و در منزل از شهر قتلان برآمده
 شیخ بهاد الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام بهاد الدین ذکر یاقده می بود و بصیرت رسالت تو میرزا

اصلاح کرده میخواست که چیزی بنویسد بخاکش بید که بخدیرو صومعه و ده چیزی بنویسد و بمسرتاح ذریه بچو
در سر آن مجلس نبود من خود را بتخت قریب ساخته این بیت قصیده برده را که فایز بنیکان قلت
اکفها تمنا و مال فلک ان قلت استغنی بهم زیر کاغذی که برای کتابت بر آورده بود و ششم
و خود را بمقام خود کشیدیم و اشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت
و خواست که چیزی بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده اطراف خانه نگاه کرد چون پیش
در خانه ندید من متوجه شد و گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدر بردم برضا
و بند از پای من برداشت و پیرای من خود بمن پوشانید و همان ساعت سوار شده بدو انخانه
میرزا رفت و مرا از نظر گذرانید و حال پدر من بعضی رسانید میرزا فرمود تا پدر را انقضای
آور و مذاق اتفاقا در آن ساعت که پدر را انجلس میرزا بوضع شیر کر در آورند و در آنوقت
میرزا فرمود تا خلعتی به پدر دادند و خلعتی دیگر بمن و پدر با وجود تفرقه خاطر شریع در سخن کرد و مرا
سخن را بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس و اله و شفیقه شدند و میرزا در همان مجلس پدر را تکلیف نمیکرد
نمود و بتو اچیان فرمود که هر چه از مولانا رفته بهم رسانند و آنقدر که بهم رسد قیمت از بر کار
بدین پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمده حالا وقت سفر آخرتست نه وقت امرای میرزا
و کیفیت که انچنان شد که پدر گفته بود چه بعد از دو ماه بکوار رحمت حجت پوست البصر چون
حضار عیان مسخر شد میرزا شاه حسن سلطان حسین را بموکل سپرده شیخ شجاعت الملک بخاکری
انواع امانت رسانید و مبلغ کلی از هر روز میگرفتند تا بر سر این کار رفت چون ویرانی
ملتان محمدم رسید بود که بخاطر سیح احدی نیر سید که باز آبادان خواهد شد میرزا اکابر
ملتان را سهل انگار نشدند و خواجہ شمس الدین نام شخصی را بجز است ملتان گذاشتند و لشکر خان
پیش دست او ساخته بصوب تنه مراجعت نمود و لشکر خان از هر جا مردم را دلاسا داده باز
ملتان را آبادان کرد و مردم ملتان اتفاق نموده خواجہ شمس الدین را خواجہ وار بر آورده از
روی استقلال ملتان متصرف گشت و چون حضرت فردوس مکانی سوار شدند و امر سلطنت

میرکرای افسرده گشته خواهند شد مولانا سیّد الکریم لاهوری که افاضل وقت بود میگفت که من
در آن ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه برداشت و افواج میرزا شاه حسین داخل
و مخارج قلعه را بجزی مضبوط ساختند که هیچ متفرقی نداشتند که از بیرون با اهل قلعه مددی برسانند
ای شخصه از قلعه بیرون رفته خود را کوشه نجات گشت از خارج هر که ابرست می افتاد و غلبت تیغ
خون اسپند می شد و رفته رفته کار میشت و نرسد کانی اهل قلعه بجای کشید که اگر بجای نماند
و یا کسی بدست می افتاد و کوشه آزاد در زن حلوان و بزره میخورد و ند و جام نام پاجی را شمع شجاع
الملك بورداری سه هزار سواد و ثباتی بقدر نمود و حراست قلعه با و نافرود کرد و آن لی دولت در خانه
هر که بخان غلبه میداشت پهلای حمله در آید خانه آن سپاه را بتاراج می برد و ازین عمل ناموار مردم
بدست دعا برداشته بمنویون نعم الانقلاب و لوعلیان زوال دولت شجاع الملك را میخواستند
و آخر الامر مردم گشته شدند بر خود قرار داده از یاور بی قلعه خود را بکشد می انداختند و میرزا
شعشین بر اضطرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت و بعد از آنکه محاصره کمال
و چند ماه کشید شنی وقت شکر کو کران میرزا بقلعه درآمد و دست غارت از آستین میدادی و بار
شروع در قتل و زنجیر کردن و سکنه شهر از دهفت ساله تا افتاد ساله به تبعید می رفتند و بر کمر کمان
در داشتند انواع امانت و ایما باور میداد و این حادثه در او اخر سنه اش و ثلثین و تسعمایه
واقع شده و ام مولانا سیّد الکریم از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار مستحکم را فرو بردند
چندی بخانه ما درآمد و آن شخصه پدر مرا مولانا ابراهیم جامع نام داشت و بیست و پنج ساله
افاده قرار گرفته اقسام علوم را درسی میگفت و در آخر عمر نمایا شده بود و به بند برود و او صاحب
منازل و زریست عمارات کمان زداری برده و شرح جزایر امانت کرد و دیگری در آمده فرای
برو اتفاقاً آن شخص مرا تحفه وزیر میرزا اساحت و اتفاقاً وزیر میرزا در سخن سرای بخت چون
نشسته بود و فرمود تا منبدی برپای من نهادند و کسیر از میان بخت محکم کردند و اشک اصلا
از چشم من نمی افتاد و پیشتر که بر حال پدرداشتم بعد از اساعتی محبره طلبیده و فلم را

سواد اعظم هندوستان حضرت جناب اشکانی قرار گرفت حضرت جناب اشکانی ولایت پنجاب
 میرزا اکابران جاکر بنو دوزیر اکابران کسان خود را فرستاد و لشکر خانزاده مست طلبید و
 لشکر خان لاہور آمد و بجہ دست میرزا مشرف شد میرزا غوثی متان خطہ پال ملک خان
 فرمود و در منتهی عمارت لاہور بجہ سکوشت لشکر خان جامی بقس نمودند کہ الحال برابر
 لشکر خان اشتهار و آرد و کی از محالات لاہور کشتہ و ازین وقت متان باز در تصرف سلطان
 و تہلی در آمد از انتقال میرزا اکابران شیر خان و از ذیل سلیم خان و از و کما شہای حضرت
 خلیفہ الہی در آدینا کہ ہر یک اسلحہ خویش را گویا بہت خاطر در میان خود و مالک ہر و سہ
 نیکان حضرت محنتی نمائند کہ ہادی کہ از فرزند در تصرف اولیای دولت قاہرہ است
 و طول آن از ہندو کوہ مرحد ہشتان است با ولایت او و لیکن اقصی بنگالہ است از
 مغرب تا مشرق کہ کھنزار و دولست کروہ اکبر شاہی کز الہی است کھنزار و شہر صد
 ہشتاد کروہ شرعی میشود و عرض آن از کشتہ تا کوہ برہ کہ اقصی ولایت سورہ کجرات
 ششصد کروہ الہی و یک عرض دیگر از کوہ کما یون تا مرحد ولایت و کن کھنزار کروہ الہی و
 تمام این زمین صالح زراعت است و در ہر یک کروہ چند موضع آباد است و الحال ہزار
 و دولست قصبہ و از کہ ہر یک قصبہ دولست و پانصد ہزار موضع متعلق است حاصل این
 بلاد از دوزیر مستصید و چہل کروہ کہ مرادی است و از حلا این قصبات کیصد و پست شہر
 بزرگ است کہ از دوزیر محمود و آباد است چون تفصیل قصبات را درین مختصر کجایش نیست
 تفصیل شہر ادا و بہ ترتیب حروف تہجی نوشتہ شدہ است کہ تمت تمام شد
 بحمد الرحمن و حسن توفیقہ نسخہ تاریخ نظام الدین احمدی بتاریخ دواہم شہر شوال سنہ کھنزار
 و کیصد و پست و چہار ہجری جلوس و اسنہ اخذ خط شمسہ
 تصنیف العبادہ عزوجل خواجہ محمد ولد شیخ فاضل محمد
 بنی بریل سابق قصبہ کول جلالی بطریق استیج